

دیدگاه

هنری، ادبی، اجتماعی

● نقش اوهام در داستانهای اسلامی ● سرمایه مقدس

● چهره فروغ فرخزاد در یک برداشت اساطیری / فلسفی

● پرسترویکا و فمینیسم ● نقد فیلم: باغ سنگی

● مارکسیسم و ادبیات ● ملاحظات درباره دکماتیسم

● انقلاب علمی-فنی و مسائل تحول اخلاق

● داستان: تبعیدی کوچولو / یغماز

● نقد کتاب: ارثیه مادر بزرگ

● شعر ● طرح

دیدگاه

دیدگاه‌ها شماره ۲۵
آوریل ۱۹۹۰
آلمان غربی — کلن

فهرست مطالب

- ۱- سرآغاز ۵
- ۲- نقش اوهام در داستانهای اسلامی الف- سیف ۷
- ۳- چهره فروغ فرخزاد در یک برداشت اساطیری/فلسفی ۳۵
- م- نوردآموز
- ۳- مارکسیسم و ادبیات بیت‌اللهی نیاز ۴۷
- ۴- اشعار از: ۵۷
- ع - سلامی
- ناصر نجفی
- م - پیوند
- م - نوردآموز
- غ - گو، زتن
- با یک متینی
- ۶- سرمایه مقدس الف- فاروق ۷۵
- ۷- انقلاب علمی - فنی و مسائل تحول اخلاق ۱۲۱
- م - اورال
- ۸- ملاحظاتی درباره دگماتیسم حمشید مساوات ۱۳۵
- ۹- داستان :
- تبعیدی کوچولو مسعود نقره‌کار ۱۵۵
- بغاز ا- کاشفیان ۱۶۳
- ۱۰- پرسترویکا و فمینیسم سینتیا کوک‌برن ۱۷۳
- ترجمه از فتانه
- ۱۱- نقد فیلم : باغ سنگی مسعود مدنی ۱۸۵
- ۱۲- نقد کتاب : نوعی از نوشتن الف- دهقانی ۱۹۱
- طرحها از احمد پیر احمدیان

سرآغاز

شماره اول دیدگاه با تمام کاستی هایی که خود بر آن واقف بودیم ، با استقبال روبرو شد و این جای دلگرمی است. شماره دوم در شرایطی منتشر شده است که بسیاری از مطالب رسیده بدستمان ، به علت محدود بودن صفحات ، امکان چاپ نیافته اند .

برخی از دوستان از طریق نامه و یا شفاهاً انتقادات و پیشنهادهای داتی را متذکر گردیده اند که جای تشکر دارد. از آنجا که سعی ما در هر چه مطلوبتر ارائه دادن " دیدگاه " است ، در نتیجه نه تنها باگوشی شنوایان را می شنوبیم ، بلکه از تمامی این دوستان انتظار داریم ، " دیدگاه " را از آن خود بدانند و در بالاترین بردن کیفیت آن کوشا باشند .

و اما پاسخ به سئوالاتی که احتیاج به توضیح دارند :

– مطالب رسیده به " دیدگاه " بر اساس اولویت امکان چاپ مییابند. اولویت برای ما عبارت است از :

الف- مقالاتی که به نحوی در ارتباط با ایران باشند. (عمدتاً مقالات ادبی - هنری و اجتماعی)

ب- مطالب مربوط به مهاجرت و مهاجرین ، اعم از تحقیق ، ترجمه و یا ادبیات تبعید.

پ- مقالاتی که جنبه روشنگری دارند و از این زاویه در ارتباط تنگاتنگ با مسائل جنبش قرار دارند.

ج- برای نقد و مسائل مربوط به زنان اهمیت و جایگاه ویژه قائلیم.

- در چهارچوب مقالات و مطالب رسیده و چاپ آنها ، مهم برای ما داشتن حرفی برای گفتن است و در این راه هیچ ترسی از برچسب خوردن، حملات هیستریک ... نداریم. تا آنجا که بتوانیم در مسیر آزاد اندیشی و مخالف خوانی با تمام بارهای منفی جامعه گام برمی داریم. در غیر اینصورت " دیدگاه " نیز وجود نخواهد داشت .

- درتوالی نشر، سعی ما بر این است که فاصله انتشار بین دو شماره را کوتاه تر کنیم ، این امر به وضعیت مالی نشریه بستگی دارد. در این راه اگر بتوانیم تعداد آبونه را بالا ببریم ، امکان چاپ شش شماره در سال و یا بیشتر برایمان میسر است .

- هر مقاله چاپ شده در " دیدگاه " دلیل قبول و یا رد آن دید از طرف ما نیست ، اصولاً بر این باوریم که باید نظرات گوناگون همه جانبه مطرح گردند .

- از آنجا که هدف ما ایجاد فضایی آزاد برای گفتن و نوشتن است ، ارزیابی و ارزش گذاری آثار ارائه شده را نه وظیفه خود، بلکه به خوانندگان محول می کنیم ، علت عدم یکدستی مطالب منتشره نیز در این امر نهفته است .

تحریریه دیدگاه

نقش اوهام در داستانهای اسلامی*

تأثیری که انقلاب مشروطیت بر هنر و ادبیات ایران بر جای گذاشت، باعث گشت تا قوالب قدیمی قصه‌نویسی که عمدتاً از موضوعاتی غیرواقعی و در انحصار "برگزیدگان" بود، در هم ریخته، داستان و قصه کوتاه متداول گردد. ادبیات سنتی ایران تا این زمان از پندها و اندرزها فراتر نرفته بود و عموماً در تخیلات، کلیشه‌ای سیر می‌کرد. تحولات اجتماعی دوران مشروطیت بالطبع در هنر و ادبیات نیز انقلابی پدید آورد. ادبیات و هنر سابق دیگر نمی‌توانست در خورو پاسخگوی جامعه در حال تحول باشد.

شاخص عمده ادبیات جدید که تحت تأثیر ادبیات غرب قرار داشت، روی آوری از تخیل و کلیشه به واقعیت بود. قالبهای سنتی در هم شکسته، عبارات متکلف از بین رفت و در نتیجه ادبیات اقشار وسیعتری از مردم را در بر گرفت. انعکاس واقعیت‌های زندگی و تلاش انسان برای **مطلبی که در دست دارید، کوتاه شده یک بخش از رساله‌ای است به نام "ده سال ادبیات اسلامی"**، جهت چاپ این بخش در دیدگاه سه علت صفحات محدود، مجبور شدم از آوردن نمونه‌های مکرر و همچنین تحلیل داستانها صرف‌نظر کنم.

بهرتر زیستن و بهتر دیدن، دستمایه نوشته‌ها و آثار جدیدی گشت که سالها پیش تر از آن در غرب به نام داستان کوتاه تثبیت گردیده بود. داستان نویسی به شکل امروزی خود در ایران، حاصل ارتباطات و آشنایی ایرانیان با غرب و همانا از ره آوردهای آن دیار در عرصه هنر و ادبیات است. بر این اساس، هنر با قدمتی در ایران به حساب نمی‌آید. در این زمینه زین العابدین مراغه‌ای، طالبوف، آخوندزاده، علی اکبر دهخدا و جمالزاده آغازگران راهی بودند که صادق هدایت نقطه عطف آن بشمار می‌رود. هر چند جمالزاده، پیش از هدایت با "یکی بود، یکی نبود" وارد کوشده بود ولی به این علت که داستانهای وی از فرمهای معمول داستان نویسی (به جز چند تا) به دور بودند، نتوانست بنیانگذار سبکی گردد.

داستانهای هدایت با برخورداری از فرم و محتوایی ویژه، باعث گشته تا او را به حق پدر داستان نویسی ایران بنامند. نگرش وی به زندگی مردم، از زاویه‌ای کاملاً جدید، دلیلی است بر استقبال وسیع مردم از آثارش. داستانهای هدایت، پس از گذشت چهل سال از تحریر آنها، هنوز یکی از پرخواننده‌ترین کتابها بشمار می‌روند.

طی نیم قرن داستان نویسی ایران، همیشه در کنار هنر بالنده، شاخه‌هایی زاید با نام‌های گوناگون، مدت کوتاهی خود را نمایانده‌اند که پس از گذشت زمانی کوتاه در غبارهای زمانه مفقود گشته‌اند. امروز نیز در کنار داستانهای زیبا و نویسندگان با ارزشی که قلم می‌زنند، رژیم فقها نیز مبلغ سبکی در نوشتن است که به "اسلامی نویسی" معروف گشته. این سبک دارای مختصات ویژه‌ای است که تنها در چهار-چوب "قدرت" و "رژیم جمهوری اسلامی" قابل تبیین است. امروزه با گذشت بیش از ده سال از عمر جمهوری اسلامی می‌توان یک دهه تلاش "اسلامی نویسان" و اهدافشان را بطور فشرده جمع‌بندی و ارزیابی نمود. در چند سال اول پس از انقلاب هیچ خبری از "اسلامی نویسی" به چشم نمی‌خورد و اصلاً توجهی به هنر و ادبیات وجود نداشت. هنر به عنوان یک ره‌آورد غربی محکوم به فنا گشته بود و فقها تمام سعی‌شان

مبذول این امر بود که این حکم به اجرا در بیاید. آنگاه که قدرت در دست روحانیون قبضه گشت، تازه این فکر به مخیله شان راه یافت که از هنر و ادبیات نیز می شود استفاده کرد. " ما نباید از شیوه ها و فنون تبلیغی که در فکر و دل افراد تاثیر می گذارد غافل باشیم " (۱) جهت این کار تصمیمات جدیدی اتخاذ گردید. امروز دیگر دوره تبلیغ مستقیم سپری شده و القای غیر مستقیم با انواع و اقسام آن مورد نظر غسرب است. چیزی که ما زیاد به آن توجه نداریم. ما باید به زوایای مختلف هنر که دارای عالمی بسیار جذاب و وسیع است وارد شویم و به تربیت هنرمند و تقویت هنر پردازیم " ، برای اینکار " در دوران بازسازی تبلیغات یکی از پروژه های ما خواهد بود... و بر روی استفاده مدرن در تربیت هنرمندان بیشتر کار خواهیم کرد " (۲) و بدین سان بود که رهنمودهای جدیدی ارائه و " هنر اسلامی " و " هنرمند مسلمان " رسماً آغاز به کار کردند. آنان جهت پیشرفت در این امر به تدوین چهارچوب های ویژه ای همت گماشتند تا مبادا " دشمن " در این حصار رخنه کند. سازمانهای عریض و طویل هنری ایجاد و ماشین تولید هنر به کار افتاد و بدین طریق هنر مجاز در جمهوری اسلامی شکل گرفت. برای به اریکه قدرت نشاندن " هنر اسلامی " چماقداران هنری به تکاپو افتادند. آنان به این بهانه به طرد تمامی ادبیات قبل از انقلاب پرداختند که " در خدمت سیاستهای غربی و دستگاه پهلوی بود " و " بی حجابی و بی بند و باری و برداشتن مرز بین زن و مرد و آزادی جنسی را با زنهای گوناگون ترویج " می کرد. (۳) و از همین زاویه است که " شعر نیمایی را برسمیت نمی شناسند " (۴) و رأی به نفی آن صادر میگردد. بر هدایت می شورند چون " آثار هدایت انسانهای متعددی را به حضيض نیهلیم تنزل داده است و... گواهی است بر مکتب هنر برای هنر " (۵) بر سعدی تاختند زیرا " ... برخی اشعار عرفانی و قصاید سعدی علیرغم داشتن حیثیت و بعد بالای هنری ، شعر انقلاب ما نیست، زیرا از ابعاد انقلابی اسلام در آن استفاده نشده است " (۶) و رودکی به همین بهانه طرد میشود چرا که " شعرهای رودکی در نهایت استحکام و زیبایی است، اما ایده

ندارد." (۷)

آنان برای اینکه به دنیا ثابت کنند" در دنیای بی پیام امروز، پیامی نو دارند" (۸) هر چه هنرمند غیر وابسته به رژیم را به باد فحش و ناسزا گرفتند چون آنان " فریب می دهند و فریب می خورند و بسرای اینکه بتوانند مثل کتبه به زندگی بچسبند ذوق و سلیقه و فکر و فهمی استتاری پیدا می کنند تا در همه زمینه ها هم رنگ یکدیگر باشند." (۹) و بدینسان بود که سانسور نشر و عقیده، زندان و شکنجه و تبعید، تصفیه کتابخانه ها از کتب "ظالمه"، تحریف علم و دانش و هنر، کتابسوزان و خمیر کردن کتابهای "نامناسب" شروع شد. تئوریهایی جورا جور هنری قد علم کردند. از یکطرف به این نتیجه رسیدند که قصه "مبتنی است بر نوعی توهمی که تجلیش دروغ پردازی است" (۱۰). و از طرف دیگر ندا در دادند که "داستان پس از انقلاب، شاهد یک تحول عظیم در محتوی بود، محتوایی هدفدار و متعهد که ارشاد انسانها را اصل میداند و چون پیامبری صاحب رسالت، خدایگون شدن را فریاد میزند." (۱۱). و در ارائه این ترزاها بود که سردمداران رژیم در نهایت به این نتیجه رسیدند: "هنرمند در چهارچوب اصول مورد اعتماد نظام باید آزاد باشد البته یک هنرمند حق ندارد به انقلاب یک ملت لطمه بزند..." (۱۲)

هم اکنون در جمهوری اسلامی چندین نشریه و جنگ ادبی منتشر میشود: "سوره" ارگان حوزه اندیشه و هنر اسلامی، "فصل نامه هنر" ارگان وزارت ارشاد اسلامی، نشریه "حوزه" از انتشارات تبلیغات اسلامی، "مشکوٰۃ" نشریه آستان قدس رضوی، "قاموس"، "کوشر"، "صحیفه" و... هر کدام سخنگوی هنری یک بخش از هیئت حاکمه هستند. در این نوشته که حاصل بررسی بیش از پانصد داستان اسلامی است، حتی الامکان از آثار و نوشته های آن دسته از نویسندگان، هنرمندان، صاحب نظران و یا دست اندرکاران بخش هنری رژیم استفاده شده که شهره و یا بقول خودشان "اسلامی نویس" هستند.

در آغاز باید یاد آور شد که اسلام تنها در معتقدات مذهبی خلاصه نمی شود، بلکه یکسری از مقولات اجتماعی-اخلاقی و آئین حکومت را نیز

در خود دارد. از این رو اسلام تمام شئون زندگی فرد و رابطه او با اجتماع را در مد نظر دارد. اسلام دینی است در خور جوامع فئودالی که هر آنچه این نظام برای توسعه و استحکام و تکامل خویش لازم دارد در آن جمع است. هم اکنون جمهوری اسلامی بار فرهنگی این نظام را حامل است، شکاف موجود در ساختارهای نظامی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی رژیم حاصل تزلزی است که از اصطکاک بین روبنای فئودالی آن و زیر بنای سرمایه دارانه حاصل گشته است.

XXXXXXXXXXXX

نزدیک به یک دهه است که جنگ در جمهوری اسلامی تنها ارزش و معیار ارزشهاست و همه چیز از دریچه آن نگریسته، محک زده میشود. این سیاست بالطبع هنر و ادبیات را نیز تحت پوشش خود دارد. هنر و ادبیات در این راستا به مثابه ابزار تبلیغ و عامل تهیج توده ها برای بسیج به جبهه ها نقش و رل بزرگی را بازی کرده است. رژیم برای پیشبرد این سیاست بود که "مجتمع هنر و ادبیات در خدمت جنگ" را ایجاد نمود. بنا به اقرار خودشان هدف این مجتمع "سوق دادن ادبیات و هنر و هدایت آن در خدمت به انقلاب اسلامی و پدیده های آن (یعنی جنگ) است." (۱۳)

به زعم فقها همه چیز اسلام در جنگ خلاصه می شود و اصلاً "اسلام دین جنگ است." (۱۴) و "تمام ارزشهایی که بشر می تواند به آن اعتقاد داشته باشد و همه خداپرستان به آن اعتقاد دارند در جنگ تبلور یافته است و این هنرمندان هستند که در این راه رسالت بزرگی دارند" (۱۵).

جنگ، بدینسان نه تنها وارد حیطه هنر، بلکه زیباشناسی نیز میگردد و از آن بعنوان یک "نعمت الهی" و "برکت" نام برده میشود. هنر - مندان اسلامی در آثارشان تصویرهای غیر ملموسی از جنگ ارائه میدهند. "اسلامی نویسان" قهرمانانی خلق می کنند که روابط اجتماعی و احساسات عاطفی شان هیچگونه شباهتی به انسان عادی ندارد. آنان از هیچ منطقی پیروی نمی کنند، بی اعتنا به همه چیز در روی زمین، خوشبختی

را در آسمانها می جویند، "بودن" را پوچ و بی معنی می یابند و برای رسیدن به "بهشت موعود"، زندگی‌شان در عرصه جنگ نیز چیزی جز خودکشی نیست. به عقیده این نویسندگان قهرمانان داستانها تنها در چهارچوب تبلیغات و رهنمودهای رهبران مذهبی قابل پرورش و خلق هستند و واقع گرایی تنها در رابطه با "خدا" و "مذهب" قابل تبیین است، چون مذهب رأی به جنگ داده است، پس باید "همه چیز در راه جنگ" باشد. "نویسنده قصه جنگ کسی است که... عاشق جنگ باشد" (۱۶). حضور نویسندگان در جبهه‌ها از این دید، نه تنها لازم بلکه ضروری است، چرا که "بودن در جنگ باید پیش از آنکه برای نویسندگان ما یک ادعا و یک غرور بدنبال داشته باشد، یک عشق و تواضع را بوجود بیاورد." (۱۷). جنگ همانطور که برای ملت یک "موهبت" بود برای هنرمندان نیز "نعمت" به شمار می آید. "تا قبل از جنگ تحمیلی، داستان انقلاب هنوز راه خود را پیدانکرده بود و مشخصات خاصی هم نداشت زیرا نویسندگان این دوره جوان، مسلمان و نوقلمی بودند که تحت تاثیر انقلاب برای پر کردن خلاء موجود به نوشتن روی میا ورندها حرکتی آگاهانه و حساب شده و دقیق نبود. وقوع جنگ این نویسندگان را تکان داد... داستان این دوره سرفصل جدیدی در ادبیات معاصر ایران گشود که تا امروز این روند ادامه دارد... داستان در این دوره صدرمد تحت تاثیر جنگ بود و از فضای ملکوتی جبهه و جنگ الهام می گرفت و این بار عظیم بر دوش نویسندگان مسلمان بود و بس" (۱۸).

شرکت نویسندگان در جبهه‌ها و پرداختن به جنگ، همانا باعث باروری و تعالی هنر خواهد شد. "پرداختن به ابعاد فرهنگی - هنری جنگ و انقلاب به خاطر اسوه‌ها و الگوهایی که وجود دارد، بی شک نمی تواند کار هنرمند را محدود نماید. از سوی دیگر وجود گستردگی و عمق در محتوی خود به خود به رشد و بالندگی فعالیت در این زمینه کمک می کند." (۱۹) و تازه اگر رژیم تصمیم به صدور انقلاب داشته باشد، چه چیز بهتر از ادبیات و هنر میتواند در کنار کشورگشایان جمهوری اسلامی علیه کفر و الحاد وجود داشته باشد. "برای کشوری مثل وطن ما که هم

جنگ نابرابر را پشت سر گذاشته و هم معیارهای ارزشی خاص و تحولی چشمگیر بدست آورده و ضمناً صدای صدور انقلاب نیز در سر دارد، پرده ختن به هنر و ادبیات جنگ از اهمیتی ویژه برخوردار است" (۲۵)

طی سالهای جنگ هر نویسنده‌ای موظف و مجبور بود از "مزایا" و "فواید" جنگ بنویسد. در غیر این صورت نوشته‌اش مورد تکفیر و خود مغضوب واقع می‌گشت.

هدف از "هنر در خدمت جنگ" چیزی جز گرم نگه داشتن دایمی تنور جنگ نبود. با اعلام آتش بس، طبیعی است که در تعریف وظیفه هنر و ادبیات نیز دگرگونی ایجاد گردد. حال این تغییر در چه فرمولی خلاصه گردد، بعدها مشخص‌تر خواهد شد، ولی قدر مسلم اینکه از چهار چوب تائید و تصدیق نظام سیاسی و اجتماعی کنونی فراتر نخواهد رفت. برای اینکه رهنمود و تبلیغات رنگ نوازند، از هم اکنون سعی می‌گردد پلی بین های هوی گذشته و حال احداث گردد. بهر حال "هنرمندان" را باید راضی نگه داشت!! "شکی نیست که هشت سال دفاع مقدس همچنانکه جسم و روح جوانان ما را آبدیده کرده، ادب و هنر این مرز و بوم را نیز متحول ساخته و به آن شور و حالی شگفت بخشیده است و پیمانۀ وجود شاعران و هنرمندان متعهد را که دیگر اقشار جامعه نسبت به تحولات انسانی حساسترند، لبریز از عاطفه و احساس نموده، آنچنانکه گویی شعر ناب و سخن دلپذیرشان سرشار از زمره‌های عاشقانه بسیجیان عارف است... هنرمندان باید خاطرات بسیجیان پاکباز را دستمایه هنرهای گوناگون خویش قرار دهند و تابلوهای گویایی از ایمان و اخلاص، جهاد و ایثار و جانبازی و شهادت این لشکریان مخلص حق و تصویرهای والایی از مقاومت و فداکاری خانواده‌های معظمشان و این ملت استوار و مقاوم را به جهان عرضه کنند." (۲۱)

دو نمونه از "ادبیات جنگ" :

- "صدای بچه‌ها توی قرارگاه بلند شده بود. برادرها آماده باشین، برادرا برای رفتن به خط آماده باشین"

هر سه تا از چادر بیرون پریدیم، توی قرارگاه شور و حالی وصفناپذیر

پیدا شده بود. همه به این طرف و آن طرف می دویدند و همدیگر را بغل می کردند و می بوسیدند.

اکثر بچه ها یکدست لباس تمیز و مرتبی را که مخصوص عملیات کنار گذاشته بودند به تن کردند... بچه ها مثل پرنده ای که از قفس بیرون پریده باشد خوشحال و بی تاب بودند. (۲۲)

- اگر جنگ تمام بشود، او با این همه دلبستگی چه کار خواهد کرد؟ جداً ممکن نیست یک روز بدون جنگ بتواند زندگی کند، آخر این همه شور و شوق... (۲۳)

شهید و شهادت دو واژه ای هستند که در اسلام، تقیه را در مقابل خویش دارند. فقها و علمای اسلام، آنگاه که حریم خویش را در خطر ببینند و یا فکر کشورگشایی در سر داشته باشند از شهید سخن می رانند و تا آنجا که امکان بهره برداری از خون وجود داشته باشد شهادت را تبلیغ می کنند، در غیر این صورت "تقیه جایز است". رژیم جمهوری اسلامی نیز برای حفظ "بیرق اسلام" بیش از یک دهه است که شهید و شهادت را تبلیغ می کند. گوشه کوچکی از این تبلیغات در ادبیات و هنر خود را می نمایاند. به زعم هنرمندان اسلامی سعادت آنگاه ابدی است که به مرگ بیانجامد، شهادت قله خوشبختی است. از آنجا که شهید راه بهشت در پیش دارد و زندگی جاوید آنجا است، تفی دنیای وجود سرلوحه و محتوای اکثر داستانهای اسلامی است. "اسلامی نویسان" تمام سعی و هنر خویش را بکار می گیرند تا چنین بنمایانند و به مسلمانان تلقین کنند که با شهادت آنها تمام نابسامانیهای جامعه حل و مشکلات برطرف خواهد شد، پس در این راه چه باکی از مرگ؟ مگر نه این است که "شهدا در بهشت با سالار شهیدان محشور می شوند" و عمری جاودانی می یابند. "محفل شهدا این روزها گرمی دیگری دارد و نیاکان جامعه الهی ما در آن سرا جشن و سروری زیبا برپا کرده اند و هر زمان که شهیدی تازه از راه بر آن ها وارد می شود، بر رونق محفلشان می افزاید و شاید هر روز این جمع برگرد خورشیدی از آسمان ولایت حلقه زده و

حلاوت درک آن والامقامان را می چشند. چه صحنه های ملکوتی و زیبایی
... آری شهدای جانبازما با حالتی بر سالار شهیدان وارد میشوند که
خود آثار لبیک ندای هل من ناصر یبصرنی ابا عبدالله را همراه دارند
... و چه زیبا عاشقان حسینی به این آرزوی دیرینه دست یافتند." (۲۴)

این نویسندگان از مرگ حماسه می سازند تا زندگی و زیبایی های آن
را تحقیر کنند. در داستانها قهرمانانی آفریده میشوند که مبلغ مرگند.
این قهرمانان به هیچ منطقی جز مذهب (آنهم نه از دید خویش و به شکل
طبیعی آن) گردن نمی گذارند. انسان در این آثار آنگاه کامل و موفق
است که شهید گردد. بر این اساس قهرمانان داستانهای اسلامی تمام
ابزار و وسایل لازم، جهت یک اثر هنری را نه از واقعیات
زندگی، بلکه از پیدآوری های ذهنی و ایمانی نویسنده و ام
می گیرند. "اسلامی نویسان" بر این باورند که تا قبل از "انقلاب
سلامی" و به ویژه جنگ کور بوده اند و کر، انقلاب و جنگ در پیچه
تازه های از هستی را بر رویشان
گشوده است" پس از بازگشت عظیم ملت ایران به
منش راستین خویش (یعنی اسلام!) و بازگشت به خود حقیقی و وجدان
اسلامی اش هنرمندان با دنیایی روبرو شدند که قبل از آن برایشان ناشنا-
خته بود. دنیایی که در آن مفاهیم جدیدی چون ایثار، گذشت، فداکاری
ایمان، جهاد و شهادت بروز یافته بودند" (۲۵)

نویسندگان اسلامی تا آنجا پیش میروند که خود را واقع بین ترین
نویسندگان جهان می خوانند، زیرا که در جبهه های جنگ حضور دارند و
شهادت را از نزدیک شاهدند و چه بسا خود شهید میگردند. آثار نویسند-
گان ایرانی را که در جبهه نیستند و یا موضوعی جدا از جنگ در آثارشان
دیده میشود، فاقد ارزش معرفی میکنند. به زعم اینان هر اثری که حاوی
یکسری اطلاعات از جبهه و تبلیغ جنگ باشد و بوی خون و مرگ و نیستی
از آن به مشام برسد، ولو آنکه هیچگونه ارزش ادبی نداشته باشد

" واقع گرایی اسلامی " است. " نویسندگان این مجموعه قبل از اینکسه نویسنده باشند، رزمنده اند، و پیش از آنکه به هیاو و قلم فرسایبی پردازند مرد عمل و پیکارند. آنان هر چه را به عینه دیده اند، بسته به حساسیت شان - که در ذهنشان نشسته است - بر روی کاغذ آورده اند... هنرمندانی که هنر خویش را در خدمت دفاع مقدس بکار گرفته بودند... آنچه در این مجموعه گرد آمده، حکایت مردان رزم است که در بزم عشق زمانه (یعنی جنگ) گذران کرده اند و آنچه نوشته اند از سردرد نام و... که از شرحه شرحه قلبهای آتشفشانشان در گرماگرم صحنه کسارزار نشأت گرفته است و همین باعث ارج و اجر این مکتوبات است" (۲۶)

موضوع شهادت به برجسته ترین و عالی ترین سمبل هنری تبدیل می - گردد. شهادت در آثار اسلامی تنها به قصد کشته شدن صورت گرفته ، تبلیغ می گردد. مرگ برای مرگ و لعن و نفرین بر هر چه زندگی و دست آوردهای آن . هرگونه غفلت در این راه عذابی الیم را در پی خواهد داشت . " خلق آثار مربوط به شهادت ، شایسته ترین میدان برای هنر - نمایی است . هیچ زمینه ای از زمینه های بشر درخشانتر از این نیست که انسان خود را غرق کند در مصالح الهی و مصلحت جامعه انسانی ، هیچ مقامی هم برای انسان بالاتر از عبور از خود و من شخصی نیست . شهادت یعنی همین . شهادت یعنی یک مظهر زیبا از غرق شدن انسان در صفا و معنویت . شعرا ، گویندگان ، نویسندگان و تمامی هنرمندان باید این مهم را مغتنم بشمارند و در توصیف شهادت یعنی نمونه اعلاء انسا - نیت سخن بگویند . در این زمینه زیاد باید کار بشود ." (۲۷)

و بدین گونه است که " انسانیت " در خون و مرگ خلاصه میگردد . هر آنچه بتواند انسان را به نیستی نزدیکتر کند و عطش شهادت را در او برانگیزد ، تقدس می یابد . " سنگرها بیلاق تفکر " می گردند و شهادت سکوی پرشی به بهشت . " خوشبخت برادران من از همین نسل که بسسه شهادت رسیدند و نگویند من که مانده ام " (۲۸) افتخار و زیبایی از آن اثری میگردد که بیشتر در این راه مبلغ و مهیج بوده باشد . " جای بسی مباحات است که طلبه و دانشجو بالسان شعر که به فرموده رهبر

فقید و بنیانگذار انقلاب اسلامی بالاترین لسانهاست، در یک صحنه فرهنگی دست در دست هم سرود وحدت، شعر حماسه و مقاومت، غزل زیبای ایثار و شهادت و قصیده بلند اراده یکملت اسلام خواه را می‌سرایند." (۲۹)

چند نمونه از شهادت در داستان های اسلامی

- "...اگر در آنجا (جبهه) عوض شدم و این لیاقت را پیدا کردم که شهید بشوم دلم میخواد جنازه‌ام را توی قبرستان همین ده خاک کنید. دلم می‌خواهد ده ماهم یک شهید داشته باشد....

...پدر بزرگ چیزهایی که داخل ساک بود بیرون آورد. اول یک عمامه بعد یک عبای قهوه‌ای رنگ و ... من همه آنها را شناختم. لباس‌های بابا بود. پدر بزرگ یکی یکی آنها را بیرون می‌آورد و به چشمانش می‌مالید و دستهایش را به طرف آسمان می‌گرفت و می‌گفت "خدایا شکر، خدایا از ما قبول کن." (۳۰)

- "...سر خونین مهدی در بغلم بود، آیاتی از قرآن را که به یاد داشتم می‌خواندم و دعا می‌کردم. از او پرسیدم، در چه حالی؟ به آرامی گفت لذت می‌برم، چقدر لذت بخش است، گفتم مهدی جان با هم سوره حمد را بخوانیم. نفسش به شماره افتاده بود. خر و خر می‌کرد، سرش را کنار چمن لب جوی گذاشتم، تقریباً در اثر ضعف ناشی از خونریزی بی‌هوش شده بود..." (۳۱)

- قهرمانی بار اول به جبهه رفته و شهید نشده، بدین منظور بار دوم راهی جبهه می‌گردد. او در نامه‌ای به خانواده‌اش می‌نویسد: "سلام پدر و مادر عزیزم، امیدوارم در پناه خداوند متعال سلامت باشید. من از شما می‌خواهم که هر وقت که لیاقت و سعادت شهید شدن را پیدا کردم در شهادتم اشک نریزید... می‌خواهم حسابم را با همه یکسره کنم تا دچار شک و تردید نشوم... دفعه قبل به این چیزها کم توجه می‌کردم و شاید هم به خاطر همین فکر نکردن‌ها بود که سعادت شهید شدن را پیدا نکردم. باید این دفعه با بار سبک به جبهه بروم تا کمرم وسط راه خم نشود.... پدرم من به تو افتخار می‌کنم که مرا تا مرز شهادت راهنمایی کردی" (۳۲)

ادبیات ایران ، در طول حیات خویش ، هیچگاه به این وسعت استعمال کلمه خون به خود ندیده است. هیستری خون ریزی و لذتی که تا حد جنون ، از دیدن آن حاصل میشود ، محتوای اکثریت داستانهای اسلامی ، بخصوص ادبیات جنگ را تشکیل میدهد. نویسندگان این آثار حتی حاضر نیستند قربانیان خویش را بدون آزار و خودآزاری به مرگ برسانند. دیدن خون ، آغاز جنون است ، جنون مرگ ، جنون لذت از آدم کشی ، جنون خودآزاری ، خودکشی. در طول یک دهه از عمر رژیم ، کمتر " اثر اسلامی " را میتوان یافت که فاقد این ویژگی باشد. هر ویژه نامه و یانشریه و جنگی را اگر بگشایی (بخصوص در مقطع هشت سال جنگ) از این واژه استفاده فراوان شده است. استعمال خون در شعر پیش از نثر است ، چه بسیار اشعار که در هر مصرع یک واژه خون نهد میکشند. پوی خون ، راز خون ، جنون خون ، محراب خون ، رود خون ، پیام خون ، فریاد خون ، حمله خون ، وضوی خون ، عروسی خون ، مقاومت تا آخرین قطره خون و...

چند نمونه

- " نباید حواسش را پرت کنم. بهتر است چشم را از دوربین برندارم ، و لحظه ای که به خونشان می غلظند ، آنها را خوب تماشا کنم. میدانم بهروز اگر بزند محشر میکند ، چه خوب بود می زد درست توی مخ هر سه شان ، ولی کدام مخ ، بهتر است بزند چشمهایشان را بیرون بیاورد... بهروز ، میشود پاهایشان را بزنی ؟... اگر از این گوشش بزند که از آن یکی بیرون بیاید... اگر زبانش بیرون بود بهروز می زد به زبانش... اصلا باید بزند به دستهایشان ، یعنی هر دو تا دستهای هر سه شان را بزند قطع کند... بزن بهروز ، ترا خدا ، اصلا بزن تکه تکه شان کن... " (۳۳)

- " ... ولی کاش می گذاشتم و می رفتم خط مقدم ، یک ترکش میخوردم ، خیالم راحت می شد. آن موقع دیگر هراس این قلب سیاهم را نداشتم . همین دیروز توی نمازخانه ، پیش نماز می گفت آدم که شهید بشود با اولین قطره خونش تمام گناهانش پاک می شود . (این قهرمان ، آنگاه که گلوله می خورد و در حال مرگ است میگوید) "... دیگر خیالم راحت است

...حتماً حالا همه گناهانم خط خورده‌اند" (۳۴)

هرگاه واقعیات زندگی به شکلی غیر واقعی واگویه گردد، بدیهی است مشکلات زندگی نیز نتوانند راه حلی طبیعی داشته باشند. انسان در داستانهای اسلامی اسیر اوهام است. نویسندگان اسلامی ذهن خواننده را بر ماشینی سوار می‌کنند تا به ایستگاه‌هایی خارج از زمان و مکان هدایت کنند. آنان از زندگی عادی می‌گریزند تا بتوانند خواننده را به سفرهایی در رویا بکشانند. گریز از ناراحتیها، دردها و اضطرابهای موجود جامعه و ارائه تصویرهایی واژگونه از آنها، همه‌بزاری هستند برای به اطاعت در آوردن آدمیان و گردن گذاردن به سرنوشت. وقایع حقیقی در ذهن و فکر "اسلامی نویس" با هاله‌ایی از حوادث بیکران خارج از زندگی در می‌آمیزد و با آرایشی از الفاظ تقدیم خواننده می‌گردد.

پناه بردن به خواب، رویا، ارواح، حوادث خارق‌العاده که وجود عینی ندارند... از اصول "اسلامی نویسی" است. "اسلامی نویس" به این علت که نخواهد و یانباید زندگی را بشناسد به عدم پناه می‌برد. در باب جهانی که اصلاً شناختی از آن ندارد صفحه‌ها قلم می‌زنند، او به صرف اینکه "به مادیات پناه نبرد" چشمانش را بر دنیای اطراف می‌بندد و به خواب روی می‌آورد تا حالات مالیخولیایی خود را ترسیم کند. این نویسندگان سعی فراوان دارند تا با ابداع ماجراها و حوادث غیرعادی و خلق الساعه، صحنه‌های اعجاب‌انگیز و شگفت‌آوری بیافرینند. آدمها در آثارشان، نه از بطن داستان، بلکه تصادفی حضور می‌یابند تا حرفهای نویسنده را واگویه کنند.

نویسنده مسلمان به این خاطر قلم به دست می‌گیرد و داستان در ذهن می‌پروراند که بطلالت کفر و حقانیت اسلام (البته فقط بخش شیعه) را ثابت کند و در این راه است که جوی خون جاری می‌گردد، خون و شهادت به هم می‌آمیزند تا آیه‌های آسمانی تفسیر گردیده، دنیسای موجود زشت و به هیچ‌گرفته شود. داستان را که شروع کنی، انتهایش را می‌توان حدس زد. فاصله بین ابتدا و انتهای داستان صرفاً پل عبوری است مفروش با الفاظ تا خواننده را به هدف نویسنده برساند. به نظر

میرسد قصه نویسان اسلامی ابتدا آخر داستان را می نویسند، آنگاه از ابتدا جملاتی را به آن ردیف می کنند. در تمام داستانها سایه کج فهمی ها و توهمات نویسنده را می توان تعقیب نمود.

"اسلامی نویس" با قلمی متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش، پیه سوزی در دست در دنیای وسیع و بفرنج کنونی سرگردان و مبهوت و معلق است. رفتارها و خواسته ها و امیال قهرمانان داستانها در جاده های به طول ۱۴۰۰ سال سرگردانند. زره قهرمانان ۱۴۰۰ سال قبل به تن آدمیان و شخصیت های امروزی وصله و پینه میگردند تا شاید چیزی جدید به نام "هنر اسلامی" ارائه گردد. به زعم آنان ادبیات بدون مذهب هیچگونه جلوه ای نمیتواند داشته باشد. "ارزشها و آرمان ها مسائلی نیستند که ادبیات به تنهایی بدون تکیه بر مذهب بتواند به خلق آنها پردازد." (۳۵) ارزشهای اخلاقی انسان و معیارهای شناخته شده زندگی اجتماعی را در آشکار اسلامی راهی نیست. از آنجا که افق دید این نویسندگان کوتاه و محدود است، قهرمانان داستان نمی توانند به هیچ وجه و هیچ طریقی رابطه ای سالم و وانسان وار با زندگی و جامعه داشته باشند. هر آنچه بسا ایدئولوژی آنان سازگار باشد مثبت و قابل تعمیم است در غیر اینصورت فاقد ارزش معرفی و لباس ضد قهرمان بر تن می کند. آنچه و آنکس از مکتب اسلام بدور باشد، جانی، خون ریز، تبهکار، بدسرشت، جنایت پیشه و... است و در مقابل مسلمان (تنها شعیه) عاری از هر گونه بدی و زشتی، سمبل پاکی و فضیلت و... است.

در ادبیات اسلامی کمتر به وضع مردم و اجتماع برای انعکاس آن نگریده میشود، هدف همانا بیان حرفها و تئوریهای نویسنده و بالطبع تبلیغات مذهبی است. در اینگونه آثار کمتر می توان فکر و اندیشه ایی بدیع و زبانی موثر یافت. تمام هم نویسندگان در تفسیر آیه های قرآن و انطباق آن به گونه ای در داستان است. "اسلامی نویسان" اغلب برای محقق جلوه دادن خویش و اثر خود آنچنان و تا آن حد به کلمات ناهنجار و نامأنوس عربی و قرآنی روی می آورند و در این راه تا آن حد زیاده به روی می کنند که در بیشتر داستانها مطلب و موضوع اصلی در سایه قرار گرفته و چه بسا گم شده است. مهم این است که "هنر مند مسلمان سعی

می کند روح اسلام را در کارهایش متجلی کند" (۳۶) هدف تبلیغ است و هنر ابزاری برای آن " هنر یک ابزار فوق العاده است. انقلاب وایدئو-

لوژی و فرهنگ انقلاب ما... به ادبیات و هنر نیاز فراوان دارد....

انقلاب و اسلام به شعر نیاز دارد. (۳۷)

هنر تنها از دید اسلام قابل تبیین است و بس. زندگی را در "هنر اسلامی" کاری با عوامل عینی و واقعیات زندگی نیست. خدا منشاء و قادر به هر کاری و همه چیز است و انسان در مقابل او ناقص، پست طبیعی است که همه مسائل از هنر گرفته تا اقتصاد و سیاست از طریق خدا حل شود نه مستقیماً توسط انسان. همانگونه که خدا پیغمبر را برای راهنمایی مردم فرستاده و امامان را برای هدایت انسانها، هنرمند را نیز خلق نموده تا مجیز گوی وی باشد. "میتوان به جرأت گفت که بدون پیوند ادبیات با دین بود و نبود آن یکسان است و از چندان اهمیتی نمی تواند برخوردار گردد" (۳۸) و در این راه "اسلامی نویسنسک حزب الهی خالص است" (۳۹)

هنر در بارگاه رژیم تا سطح تبلیغات پائین آورده می شود و این رژیم است که برنامه، هدف و موضوع آنرا، با توجه به شرایط وجودی خویش مشخص می کند. مبارزه با "منافقین"، جنگ، مبارزه با کفر، آمریکا، شوروی و... هر کدام محتوای دورانی کوتاه از هنر اسلامی بوده و هستند، امری که به طریقی در قصه های عامیانه مذهبی متعلق به سال-های قبل نیز به چشم می خورد. در قصه های قدیمی، بخصوص در زمانهایی که خلافت و سلطنت از بهر خلفا و شاهان مسلمان بود، ترویج عقیده و مذهب هدف اصلی نوشته را تعیین میکرد. "اسکندر گفت: از بهر آن آمده ام تا دین اسلام آشکار کنم در هندوستان" و یا "آمده ام تا خلق خدای را به خدا بخوانم" (۴۰) و طبیعی است که هر کس مخالف باشد باید از بین برود. "اسکندر گفت اگر (اسلام) نپذیری گردنت بزنم. فوراً گفت بزن. بفرمود تا او را در لشکرگاه بردند تا آنچه سزای او بود بدو رسانند" (۴۱)

“اسلامی نویسی”ی امروز در ایران هیچ تضادی با داعیان متقدم آن ندارد . برای نمونه در زمان صفویه ، آنگاه که شاهان به مذهب احتیاج داشتند ، نویسندگان و درویشان و راویان و قصه گوینان لباس مذهب برتن قهرمان می کردند تا از شنوندگان افرادی مؤمن و فداکار بسازند . احتیاجات روزمره حکومت بود که معین میکرد قهرمان داستان چه لباسی باید بر تن بکند . زمانی کشتن سنی مذهبی ها ثوابی برای آخرت به حساب می آید . (۴۲) و در زمانی دیگر “حسین کرد”ی بیای می خیزد تا آنکه را که طرفدار اهل سنت است گردن زند . (۴۳) “اسلامی نویسی” به منظور رسیدن به هدف خویش ، از آنجا که نمیتواند به آیه های زمینی توسل جوید ، به عالم خیال پناه می برد .

شروع اسلام با خیال شکل می گیرد . بر محمد وحی می گردد که “بخوان” (اقرار . باسم) و بدینوسیله دینی جدید پایه گذارده می شود . از آنجا که اسلام دینی است ناظر بر تمام جنبه های زندگی ، شیوه و اساس زندگی اسلامی بر وحی استوار است محمد در رابطه با اداره قوم ، در برخورد با هر مشکلی احکام جدیدی ارائه میداد . او به پیروانش می گفت ، این احکام و دستورات از طرف خدا به وی وحی می گردند و بدین سان بود که اسلام در رابطه با عالم غیب شکل گرفت . طبق این احکام ، فردی (خدا) از عالم غیب بر زندگی انسانها نظارت دارد و بدینگونه از انسان مسلمان سلب آزادی و اختیار می گردد . او و زندگیش بدون خدا غیر قابل تفسیر بیان می شود . بر همین اساس است که هنر اسلامی با عدم اختیار و آزادی فرد شکل می گیرد . هنرمند مسلمان نیز چون دیگر افراد مسلمان اسیر جبر است . او تنها در چهار چوب این جبر اجازه رشد دارد . در محدوده همین جبر است که خیال پردازیهها و اغراق گویی های قصه های عامیانه ایجاد و دامن زده می شود . توهمات ، خرافات ، اغراق گویی های عجیب و غریب و اعمال مافوق طبیعی سراسر محتوای قصه های عامیانه را تشکیل

میدهد . امری که پس از انقلاب سال ۵۷ بار دیگر به شکلی جدید دارد احیا می گردد .

خواب بخش اصلی و عمده قصه های دوران صفوی را تشکیل میدهد . امری که امروزه به وفور در داستانهای اسلامی به چشم می خورد . مثلاً در " ابو مسلم نامه " یکی از آثار زمان صفویه بیشتر رهنمود ها به قهرمان داستان یعنی ابومسلم از طریق علی در خواب دیکته می شد . کنون نیز " اسلامی نویسنده " بر این باور است که " نویسنده باید تعبیرگوی خواب " باشد. چرا که بسیاری از عوالم غیب را پیشرفت علوم و فلسفه بر ما خواهد گشود . بعضی از عوالم غیب را دیدن خواب . بخشی را حضور در قیامت و بعضی را شاید هیچگاه ... " (۴۴) بر این باور هاست که اعلام می گردد " در جبهه های خونبار نبرد حق و باطل ، بسیاری از طرحها و پیروزی را بخاطر دیدن خوابی اجرا کرده اند و به موفقیت دست یافته اند ... اگر از خواب درک عمیق و مذهبی داشته باشیم . می توانیم از آن بخش عمرمان که اکثراً به خاطر غفلت غیر قابل استفاده مانده نیز بهره ببریم ... نویسنده اسلامی می بایست این بخش از عمر انسان را در حیطه کار خود بداند . او بایستی بر علم تعبیر خواب تسلط یابد " (۴۵) به زعم این هنرمندان خواب می تواند زندگی انسان را در بیداری نیز هدایت کند ! " به بعضی از پیامبران در خواب وحی شده است " مثلاً " به ابراهیم سه بار در خواب وحی میشود که اسماعیل را قربانی کند. موضوع شهادت امام حسین را در کربلا پیامبر از طریق خواب می یابد . یوسف در خواب از آینده با عزت خویش با خبر می شود " (۴۶) تئوریسینهای هنری رژیم برای اینکه این وسیله سهل الوصول استفاده همگانی نیابد . برای آن نیز اصول و معیاری اعلام میدارند . خواب هر کسی نمی تواند سندیت داشته باشد . قبول عام خوابها . " موفقیت های عالم خواب " را محدود می کند . بنا براین هر خوابی نمی تواند مقبولیت داشته باشد و گذشته از آن شخص خواب

دیده و همچنین زمان خواب ، شرطهای لازم بیان میشود. " خواب موفق " باید " در سحرگاه کمی قبل و یا بعد از نماز صبح باشد " خواب خوب فضای جوی مناسبی نیز میطلبد " نوعی از رختخواب ، گرمای زیاد و سردی آن بسا باعث خوابهای بی تعبیر خواهند شد " و طبیعی است که نوع غذا نیز نمیتواند در " واقعیت " خواب بی تاثیر باشد . " نوع غذایی که قبل از خواب صرف میشود ، کمیت آن در درستی خواب مؤثر است " . البته واضح است که خواب کافر پشیزی نیرزد. " خواب مؤمن و صالح راست تر از خواب کافر و منافق و فاسق است " و سرانجام اینکه خواب با جنسیت نیز در ارتباط مستقیم است و " خواب بچه و زن و مرد تعبیر مختلفی دارد " . (۴۷) (بیچاره نویسنده که باید بخواهد تا در خواب سوژه بجوید .) و بدینسان " خواص " اسلحه " خواب " را در دستان خویش می گیرند تا از آن ابزاری برای تحمیق خلق بسازند و در این راه است که " نویسندگان مسلمان با توکل به قدرت لایزال الهی همچنان می نویسند " تا " ارزش های فرهنگی جامعه اسلامی را پاسداری کنند " . (۴۸)

خواب برجستگی ویژه ای در داستانهای اسلامی دارد و در این راه کمتر نویسنده ای را می توان یافت که از آن در اثر خویش استفاده نکرده باشد .

چند نمونه

- ... و مردی آمد . سبز پوش (در خواب) . چشمهایش خورشید و صورتش آسمان . آنگاه که خون فواره زد و من از دریچه خواب ها و رویا ها به تماشای آفرینش رفتم . لبخند مرد دروازه بهشت بود . چگونه می توانستم با او نروم ؟ گفتم " آقا ! آقا ! مرا هم ببر " برگشت نگاه کرد به من هیچ نگفت . گفتم " آقا ! آقا ! مرا هم ببر " لبخند زد . لبخندش کوثر بود . ذلال . زیبا . هیچ نگفت . فواره میزد خون . گفتم " ببر ! آقا ببر ! " هیچ نگفت هیچ نگفت (۴۹) .

- صنم لبخند زد و گفت : " با آنها خیلی حرفه‌ازدم (با خانواده شهدای جنگ) چون حرفها مو می فهمیدن آنها میگفتند شبهای جمعه میرن سرخاک شهداشون نزدیک سپیده میان خواب آنها . چه رفت و آمد قشنگی . آقا جون من حسود نیستم . اما دلم می خواهد یک بار هم که شده احمد به خوابم بیاد . قول میدهم که هیچی ازش نپرسم ... " (۵۰) (البته منظور شهدا هستند که به خواب خانواده شان می‌آیند)

- از گفتگوی کشته ای در جنگ با مادرش در خواب " ننه ، من زیاد وقت ندارم . الان باید برگردم . آمدم بپرسم چرا اینقدر می نشینی کنار خونه گریه میکنی؟ چرا میگی مجید ناکام؟ دیگر گریه نکن ننه ! بعد هم گفت : ای کاش زود تر آمده بودم اینجا . محمد حسین جون ، آنقدر مجید خوشحال بود که نگو ! من هم از خواب که بیدار شدم ، نمی دونم نصف شب بود ، سحر بود ، نمیدونم از آنوقت تا به حال همه اش بنا کردم فاتحه خواندن و سلام و صلوات فرستادم . " (۵۱)

* * *

عالم غیب و همچنین سرنوشت و تقدیر از دیگر مشخصه های داستان نویسی اسلامی است . امری که از سرشت مذهبی آن ناشی میشود و اسلامی نویسنده موظف است " و باید کاملاً رعایت اسلامی بودن داستان را بنماید " او " اجازه ندارد معلول های فساد را تشریح کند و به آن ها پر و بال بدهد چرا که در همان معلول ها گم میشود و ناخواسته همکار دستگاه های تبلیغاتی غربی ها و به نوعی نوکر شرقی ها میشود " . (۵۲) به روایتی ساده تر ، نویسنده مسلمان برای حل مشکلات زمینی بهتر است به آسمان پناه ببرد و چاره دردها را به طریقی به عالم غیب و تقدیر ، یعنی رهنمود ارائه شده از طرف رژیم گره بزند در غیر این صورت طوق نوکری بر گردن خواهد داشت . اسلامی نویسنده آنگونه مینویسد که قرآن، زیرا اصولاً " الگوی یک اسلامی نویسنده قرآن است " و در نوشتن

به سبک اسلامی " عدول از زیر پرچم لاله الله جایز نیست ".
 همه تفکر و نیروی خلاقه نویسنده باید در پی یافتن طرحهایی
 باشد که از مکتب پر بار اسلام نشأت می گیرد " و در این هیچ
 شکی نیست که طرحهای مذکور جدا از تفکر حاکم بر رژیم چیزی
 دیگر نمی تواند باشد . تفکری که احتیاج مبرم به ابزاری موهوم
 دارد . در این توهم است که اسلامی نویسنده " با اعتقاد به قیامت
و دنیای غیب قادر است معیار ارزشهای ادبی و هنری را
تغییر دهد و با تمام نیرو به سمت نور و اله حرکت کند " به
 زبانی ساده تر ، مردم را به آسمانها بکشاند تا رژیم کار خویش
 در زمین به انجام برساند . در نزد " اسلامی نویسنده " خطاست
 که نویسنده ای به موضوعی خارج از اسلام (احتیاج رژیم) بپردازد
 زیرا پرداختن به یک " موضوع غیر مکتبی " نتیجه ای جز " سقوط
 اندیشه انسان به ورطه فساد و تباهی و اشاعه فحشا نیست ".
 (۵۳) . یعنی اگر انسان در باره آنچه می بیند ، بیندیشد و بنویسد
 حتماً در ذهنش انحراف (از اسلام) ایجاد میگردد .

از ترس انحراف ، که در نزد مسلمانان اغلب تعبیری جنسی دارد ،
 قهرمانان اغلب داستانهای اسلامی مرد هستند و عمدتاً جوان
 زنان اگر در داستان حضور می یابند یا مادرند و یا زن شهید که
 به هر حال به عنوان انسانی درجه دوم ، همیشه در حاشیه حضور
 دارند و سبیل ترس ، گریه ، اضطراب و ... معرفی میشوند .

تبلیغ برای گردن نهادن به تقدیر و سرنوشت در داستانهای
 اسلامی ، پدیده ای جدید و کشف تازه ای نیست سلف رژیم در
 طول تاریخ مبلغ آن بوده اند . " پس بدان ای شهریار که همه
 به قضا قدر است و هر چه خدای تعالی بر سر بنده نوشته است
 آن باشد و غیب هیچ کس نداند الی خدای عزوجل " . (۵۴)

شخصیت های داستانهای اسلامی از قدیم الایام تا کنون یک
 تیپ هستند . انگار قهرمانان در داستانی حضور می یابند تا وظیفه
 واحدی را به انجام برسانند . قصه ها همه شبیه به هم و قهرمانان

پیوسته خصوصیات و رفتار واحد و همسانی دارند . تنها این سرنوشت است که آنان را از یکدیگر متمایز میکند . آدمهای داستان در ترکیبی نا متجانس و بافتی نا هماهنگ و اصولاً در گردباد حوادث بطور قراردادی در یک داستان در کنار همدیگر قرار میگیرند تا نظر نویسنده را بیان کنند و در این راه نویسنده و هنرمند اسلامی هنر و نویسندگی را تا حد یک مدار بسته ، حول اندیشه های خویش تنزل میدهد . " اسلامی نویس " بیانگر درد و یا عشقی زمینی نیست . او مقاله نویس و مبلغی است که برای ابراز عقایدش در پی کلمات مورد لزوم است . از آنجا که کلمات ابزار کارش به حساب می آیند ، کارگاه واژه سازیش بکار می افتد و واژه های بی ربطی ابداع میگردد تا در سرگردانی خواننده ، فرمی جدید - بی فرمی - ارایه داده باشد . این واژه ها فاقد تعمق و تبلور اندیشه هستند .

در هیچ داستان اسلامی آدم خوب - که طبیعی است مسلمان باشد - (عمدتاً " قهرمان داستان) به عاقبت بدی گرفتار نمی شود . آنان به آدمهای آسیب ناپذیری تبدیل میگردند که تنها شهادت و یا گلوله " ضد انقلاب " میتواند به عمرشان نه خاتمه ، بلکه به بهشت رهنمونشان سازد . قهرمانان داستانها چون قصه های قدیمی ایران یا خوبند یا بد . حد وسط وجود ندارد . اگر قهرمانی بد باشد ، در پایان یا کشته میشود (به سزای اعمالش میرسد) و یا حتماً توسط شهادت و حادثه ای شبیه به آن تعالی می یابد . عالم غیب در طول هشت سال جنگ به شکل گسترده ای در ادبیات اسلامی حضور دارد . این شیوه از جانب سردمداران رژیم و هم تئوریسینهای هنری آن دامن زده میشود . " برای اینکه لازم بود این کارها در تاریکی انجام میگرفت ... خداوند متعال در همان ساعاتی که اینها میخواستند ابراهیم را فرستاد فردا هم یک ابر غلیظی را بر تمام آسمان منطقه مسلط کرد " و " روز بعد که بایستی زهر چشمی به دشمن نشان داده می شد ... خداوند متعال ابرها را بر طرف کرد ... (۵۵) این افکار به همین شکل در بسیاری

از داستانها انعکاس یافته است .

چند نمونه

- ... قبل از پرتاب گلوله هایمان با تمام توان خویش فریاد میزدیم یا مهدی (عج) هدایتش کن ... لطف خدا شامل حالمان میشد خطا نمی رفت ... هرگونه واکنشی از سوی ما به قیامت از دست رفتن جانمان تمام میشد . مدتی به آنها خیره شدم . دیدم هیچگونه اشاره و حرکتی از خود نشان نمی دهند گویا خداوند پرده ای در جلوی چشمانشان ایجاد کرده بود زیرا از فاصله بسیار کمی قادر به رویت ما نبودند (۵۶)

- ... ارواح بزرگشان سلاح دعا را در دست گرفته و به مناجات نشستند تا هرچه کید و مکر از جانب شیطان و شیطانیان بود بتازند و راه نور و هدایت را بگشایند . زمزمه های عارفانه در میان چهچه تیر بارها منظره ای عجیب به پا کرده بود . صحنه پیکار ، آماده ورود جنود غیبی خداوند شده و صفوف فرشتگان برای یاری انصار اله وارد کارزار می شدند . از همه چیز پیدا بود که دست دیگری وارد کار شده و اوضاع را به نحو خارق العاده ای تغییر می دهد... دیگر هواپیما و هواپیما سوار دشمن هیچ تاثیری بر روند کار نداشتند و به ذات اقدس سوگند که اگر نبود الطاف بیکرانیش در آنروز سرنوشت کوچکترین حرکتی برایمان غیر ممکن بود ... استتار در داخل نی چندان مسئله را حل نمی کرد و تعداد زیاد قایقها در منطقه اگر لطف خدا نمی بود کاملاً قابل رویت بودند ... بارانی از گلوله بر سر بچه ها می بارید و چیزی از بال ملانک که مشتاقانه در آن شب مقدس به زمین آمده بودند تا یاری کنندگان جنداله باشند بر سر بچه ها کشیده شده بود و تیرها را به انحراف می برد . (۵۷)

- ... بیا بفکر آخرت باشیم . نه فکر گذرنامه ملکوت . به فکر بدهیهایی که به خورشید داریم . به فکر بازوان خسته دولت باشیم . به فکر امام جمعه که هی سفارش می کند پیراهن تقوای ما چرک

* * *

اضافه بر آنچه گفته شد . صدها داستان و خاطره میتوان از ادبیات اسلامی نمونه آورد که در آنها اوهام نقش اساسی را دارد . حضور دایمی نویسنده در داستانها اصولاً برای تکرار اینگونه مسائل است . مسائلی که یاد آور قصه نویسی عصر صفویه است . مدح و ستایش و خرافات . پس از چند قرن ، بار دیگر در ادبیات سرزمین ما دارد احیاء می گردد . با این تفاوت که واژه هائی چون جنگ و خون و شهادت بر آن افزوده شده اند . هنر و ادبیات در چهار چوب مدیحه سرایی و تغزل و مدح و ثنای رهبران مذهبی متقدم و حال و ایده های آنان خلاصه میشود . رژیم به سیاق سلطان محمود و فتحعلی شاه . هرآنکس را که مدح و ثنایش گوید، مله فراوان بخشیده ، گرامی میدارد . بدین ترتیب صدها شاعر و نویسنده و ... در پیرامون رژیم گرده آمده اند تا پایه های هنری رژیم را مستحکم دارند .

در یک کلام : اسلامی نویس کنونی . هیچ فرقی با درباری نویسان زمان صفوی و ما قبل و نویسندگان عصر محمد ندارد . طی دهسال از گذشت انقلاب هیچ شاعر و نویسنده مبتکری که بتواند در این عرصه اثری در خور خلق نماید، بر نخواسته و از آنجا که رژیم نیز با تمام نیرو به ترویج مذهب (آنها فقط شیعه) مشغول است ، انتظارش از "اسلامی نویس" نیز در همین محدوده خلاصه می گردد . و نهایت اینکه در چهار چوب ادبیات و هنر اسلامی هیچ اندیشه و احساسی را یارای پرواز در خارج از ایده های ابداعی رژیم نیست . شکی نیست که این چهار چوب به مثابه نافی هنر عمری دراز نخواهد داشت . در بی مرزی است که هنر رشد یافته ، شکوفا می گردد .

منابع

- ۱- هاشمی رفسنجانی - سخنرانی در اولین کنفرانس اندیشه اسلامی
- ۲- مذکور
- ۳- خامنه‌ای - نماز جمعه - به نقل از جمهوری اسلامی ۶۵/۵/۲۶
- ۴- هنر و ادب - کیهان هوایی - ۳۱ فروردین ۶۷
- ۵- رضا فلاحی - هنر و ادب - کیهان هوایی ۲۵ خرداد ۶۷
- ۶- خامنه‌ای - در ملاقات با شرکت‌کنندگان در کنگره شعر و ادب دانشجو -
پان کشور - کیهان هوایی ۳ دی ۱۳۶۵
- ۷- مذکور
- ۸- قاسمعلی فراست - پیامی نو در دنیای بی پیام - کیهان ۹ ابمن ۶۷
- ۹- یوسفعلی میرشکاک - سلطنت آباد کجاست - کیهان ۶۸/۵/۱۵
- ۱۰- مهدی اردکانی عضو شورای فیلمنامه بنیاد سینمایی فارابی - مقاله
قصه جنگ در جلال و جمال - کیهان ۴ مهر ۶۸
- ۱۱- ابراهیم حسن بیگی - نوزایی داستان - کیهان ۳۱ فروردین ۶۸
- ۱۲- حجت الاسلام خاتمی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی - کیهان هوایی ۲۱
دی ۱۳۶۷
- ۱۳- حجت الاسلام خاتمی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در گشایش سو -
مین مجتمع هنر و ادبیات در خدمت جنگ - کیهان آبان ۶۵
- ۱۴- به نقل از خمینی
- ۱۵- حجت الاسلام خاتمی - کیهان ۳۱ شهریور ۶۷
- ۱۶- مهدی اردکانی - در گفتگو با کیهان ۴ مهر ۶۸
- ۱۷- مذکور
- ۱۸- ابراهیم حسن بیگی - میزگرد کیهان هوایی - ویژه هنر و ادب، شهریور ۶۸
- ۱۹- استاد سبزواری در مصاحبه با کیهان ویژه بزرگداشت هشت سال
دفاع مقدس.
- ۲۰- قاسمعلی فراست - حریم قصه جنگ - کیهان ویژه هنر و ادب.
۶ مهر ۱۳۶۸

- ۲۱- هاشمی رفسنجانی - از پیام به " چهارمین کنگره شعر بسیج و مقاومت پیروز " - کیهان فرهنگی سال ششم - شماره ۹ ، آذر ۶۸
- ۲۲- نورا حق پرست - بچه های جنوب ، از سری داستانهای برگزیده آثار مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم الانبیا - به نقل از کتاب جنگ بولدوزر
- ۲۳- حسین احمد - داستان قبل از عبور ، سوره ، جنگ سیزدهم
- ۲۴- روزنامه جمهوری اسلامی - اول اسفند ۶۴
- ۲۵- مقاله هنر در آیین انقلاب - کیهان هوایی ۲۹ بهمن ۶۵
- ۲۶- به نقل از مقدمه های ۶ جلد کتاب حاوی آثار برگزیده اولین دوره مسابقه بزرگ فرهنگی هنری جبهه و جنگ قرارگاه خاتم الانبیا در بزرگ- داشت ششمین سالگشت جنگ. این آثار از بین ۴۰ هزار اثر ارسالی انتخاب شده اند.
- ۲۷- خامنه ای - سخنرانی در نخستین جشنواره فرهنگی و هنری شاهد در حسینیه ارشاد - کیهان هوایی ۲۶ بهمن ۶۷
- ۲۸- یوسفعلی میرشکاک - سلطنت آباد کجاست - ۱۵ مرداد ۶۸ کیهان
- ۲۹- هاشمی رفسنجانی - از پیام به ششمین کنگره شعر و ادب دانشجویان کشور ، ۲۷ آذر ۶۸
- ۳۰- حسین فتاحی - بابا زنده است- برگزیده اولین دوره مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم الانبیا - به نقل از مجموعه پل
- ۳۱- کیومرث جعفر منش - داستان پل - برگزیده اولین مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم الانبیا
- ۳۲- مهرداد غفار زاده - وصیت - برگزیده اولین
- ۳۳- حسن احمدی - داستان قبل از عبور - "سوره" جنگ سیزدهم
- ۳۴- محمود ناظری - داستان بابا مصطفی ، از آثار برگزیده اولین مسابقه بزرگ فرهنگی از مجموعه آتش .
- ۳۵- ادب و هنر ، ضمیمه کیهان ۱۵ اسفند ۶۴
- ۳۶- خزایی - مصاحبه با کیهان هوایی ، هنر متعهد در خدمت جنگ و انقلاب ، ۱۲ آذر ۶۵
- ۳۷- خامنه ای - در ملاقات با شرکت کنندگان در کنگره شعروادب

- دانشجویان کشور - کیهان هوایی ، ۳ دی ۶۵
- ۳۸- ادب و هنر - ضمیمه کیهان ۵ اسفند ۶۴
- ۳۹- اکبر خلیلی - جنگ قاموس - دختر چهارم - پائیز ۶۴
- ۴۰- داراب نامه طرسوسی ، جلد دوم ص ۲۲۳ به کوشش ذبیح اله صفا
تهران ، ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۵۶
- ۴۱- مذکور ص ۱۶۹
- ۴۲- رجوع شود به ابومسلم نامه - حماسه ابومسلم خراسانی - به کوشش
اقبال یغمایی - تهران گوتنبرگ ۱۳۵۵
- ۴۳- رجوع شود به کتاب " حسین کرد شبستری " - چاپهای گوناگون
- ۴۴- محسن مخملباف - ویژگیهای قصه اسلامی - جنگ سوره ، شماره ۵
۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ : مذکور
- ۴۸- ابراهیم حسن بیگی ، کیهان ۳۱ فروردین ۶۸
- ۴۹- یزدان سلحشور - منظومه ها - کیهان ۲۸ اردیبهشت ۶۸
- ۵۰- اشرف منشی - شهر همیشه بهار - کوشر ، گاهنامه ادبی / هنری
خواهران شماره ۲
- ۵۱- قاسمعلی فراست ، خواب - برگزیده اولین دوره مسابقه بزرگ فرهنگی
هنری جبهه و جنگ به نقل از مجموعه هشت روز مقاومت
- ۵۲- اکبر خلیلی - جنگ سوره ، دفتر چهارم
- ۵۳- تمام نقل قولها از منبع مذکور می باشد
- ۵۴- اسکندرنامه - به کوشش ایرج افشار ، ص ۲۶۰
- ۵۵- خامنه‌ای - نماز جمعه ۲۶ بهمن ۶۴
- ۵۶- فرید محمد صالحی - ناگهان دستم سنگین شد - برگزیده اولین دوره
مسابقه به نقل از مجموعه کارت شناسایی
- ۵۷- حسین ثنایی نژاد - بلم‌های روان بر موجهای سبز پیروزی - برگزیده
اولین دوره به نقل از مجموعه کارت شناسایی
- ۵۸- احمد عزیزی - بیا عاشقی را رعایت کنیم ، سوره ، جنگ پانزدهم

چهرهٔ فروغ فرخزاد

دریک برداشت اساطیری - فلسفی

آن کلاغی که پرید

از فراز سرما

و فرورفت در اندیشهٔ آشفتهٔ ابری و لگرد

و صدایش همچون نيزهٔ کوتاهی ، پهناي افق را پيمود

خبر ما را با خود خواهد برد به شهر.

دوشنبه ۲۴ بهمن ماه ۱۳۴۵ ، ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر ، ۳۲-مییمن
شمع فروزان فروغ یکبار برای همیشه خاموش ماند و هم‌اینک اوست که
که " زیر پشته‌ای از آتشرته‌های خاموش " می درخشد.

متن حاضر یک بیوگرافی است. یک زندگینامه است. اما زندگینامه‌ای نه
از آنگونه که گهگاه کسانی آن را ارائه داده‌اند. که مثلا : کیست؟ دارای
کدام تاریخ تولد است ، فرجام و ولادتش به چه زمانی بوده ؟ در کدام
منطقه جغرافیایی متولد شده و یا حتی خیابان و پلاک خانه‌اش چه
بوده است؟ نه ، ماندالای سخن ما سحرآمیزتر از آن است تا به چنبن
معیار و ملاکهای متداول و معمول تن در دهد و چنین کرانمندی حقیری را
پذیرا شود. بلکه سخن از بیوگرافی انسانی است که تولد و مرگش در
هاله‌ای از قداست و به مکان لامکانی انجام می پذیرد. و اگر به شعر
نیز اشاره می رود، غرض ، انسانی است که خود به شعر مبدل شده است.
اگرچه از زن در فرهنگ ما از دیرباز ، از سپیده دم تاریخ و یا حتی

در آن سوی تاریخ (در اساطیر) سخنهاى متفاوت و گاه متناقضى رفته است ، آنجا كه پاى عاطفه بشرى در میان بوده ، داستان به گونه‌اى ديگر سرآغازيده است. كه زن نه وجود و موجودى مجزا از كالبد نرينگى است تا در برابر آن واقع شود بلكه چهره نهانى جنس مذكر خویش است. سپنته آرمشپتي ، سپنداز مذ كه امروز او را اسفند مى ناميم ، فرشته موگل زمين ، مادر همه ماست و دئنا و اهشى و نوهى دو خواهران همزاد من اند.

پس از مرگ نخستين انسان مزدیسنى (کيومرت) كه خود تركيبى از نرينگى و مادينگى بود ، دو شاخ ريواس روئيد و كالبد آدمى را در حالت زيست گياهى اش ، عرضه داشت. سيلابى كه از پيش از خلقت تا بسه امروز - از آن حقيقت تا به اين واقعيت - جارى است و در نهايت و غايت نيز به پل چينوت ختم ميگردد. آنجا كه ميتره روانهاى پاكارا كه به صورت دوشيزه‌اى ۱۵ ساله جلوه مى نمايند (هم از آنگونه كه نخستين طرح مثالى آدمى) به جاىگاهى بايسته رهنمون مى شود و روانهاى ناپاكارا كه به قالب عجوزه‌اى زشت رو در آمده‌اند به ناخوشايند مكانى كه گويا سزاوار آنند. اما من ، در هر حالت چه در ابتداى پيش از خلقت و چه در بستر اسطوره و تاريخ و در نهايت ، به زمانى كه جسم اين جهانى خود را وامى نهم ، هماره چهره نهانى خود را با خویش داشته‌ام . (چهره زنانگى خود را - جهان مادرانه خود را) كه اگر جهان قلمرو خدايان است ، جهان مادرانه ، قلمرو رويای خدايان است . سرزمين ما ، سرزمين نياکان ما ، جغرافياى لامکان ، آنجا كه مقدم بر واقعيت آدمى ، حقيقت او جارى است ، ايرانويج مرکز هفت اقلييم اساطيرى ، از وجود يا (آرزوى وجود) چهره‌هاى روشن و درخشانشى حكايت دارد. چهره‌هاى چون ميتره با جلوه‌هاى مختلف و تفسيرهاى فراوانش ، رنگارنگى خاص و تنوع ويژه‌اى به نگره اساطيرى ما داده است. او خدابانوى روشنى‌ها ، نگهبان آفتاب و خون سپيده‌دمان ، دارنده دشتهای پى کران است كه عظمتش رويای تاريخى انسان ايرانى را پسى افکنده است. جمشيد ، پسر ويونگهان نيز آنکسى است كه قرايزدى را در

همینجا در ایرانویج به نصیب برده است و آناهیتا الهای است
مقدس که بر بالای رودخانه‌ها نگهبانی می‌کند.

همه این ایزدان و پهلوانان سپندینه و مقدس که در پانتئون اساطیری
ما قرار گرفته‌اند، اگرچه سرزمینی‌اند، معادل‌های زمینی دارند. و چنین
چهره‌هایی مضر، گویا در اقلیم هشتم بسر می‌برند، جایی که انسان
امروزی نیز، در خواب و بیداری و به اشکال مختلف، در تلاشی ممتد، پی
جوی آن است تا خود را بدانجا برساند که:

مایه خوشدلی آنجاست که دلداری آنجاست

می‌کنم سعی که خود را مگر آنجا فکنم

این چهره‌ها که مظهر تعدد و نوع خویش هستند، آنسوی تاریخ را، آن
سوی تاریخ سرزمین ما را روشن ساخته‌اند و از پرتو لایزال و بی‌شائبه
آنهاست که ما نیز در این سوی اسطوره (در تاریخ) خواسته و ناخواسته
بدانها عنایت داریم و این نیز شاید از سرنیازی است که انسان امروزی
به خود به صورت نوعیه خود، به نخستین تصویر و تصور خود دارد.

تکرار اسطوره در تاریخ و پیوستن تاریخ به اسطوره، کنش و واکنشی
است که زیست معنوی بشر، نیازمند بدان بوده و هست.

(کرانه‌های دور را در خود دیدن یا خود را در آن کرانه‌ها احساس کردن)
و در همین کرانه‌هاست که آناهیتا، الهه آبها به هنگام تن شویسی در
رودخانه‌ای از نطفه پیامبر آریایی، زرتشت اسپیتمان، آبستن می‌شود.
گویا حکمتی و رازی در میان است تا به زمانی که همسر زرتشت رختهای
او را در رودخانه‌ای (رود دائیتی) می‌شوید، نطفه او - نطفه زرتشت -
به آناهیتا منتقل شده، در کمرگاه وی بارور گردد و سوشیانت، آخرین
ناجی جهان اساطیری زرتشتی زاده شود و انسان ماندالان آریایی را به
سرمنشاء وجود به اهورامزدا برساند. اما این باروری فاقد جسمیت و
جسمانی بودن است و بنا بر سرشت خویش، فراسویی را به نمایش
می‌گذارد که تاریخ را تاب تحمل آن نیست.

اگر در این جهان مقدس اشیری، در این شهر خورشید کامپانلایی،
(کامپانلا حکیم ایتالیایی ۱۶۳۹-۱۵۶۸) آناهیتا در عرصه اساطیر،

با زادنی از این دست به بیداری جهان می پردازد، فروغ فرخزاد در عرصه تاریخ، عرصه مشخصی از تاریخ، عرصه مشخص تری از تاریخ — سرزمین ما و باز هم عرصه مشخص تری از تاریخ شعر سرزمین ما، از تولد و تولدی دیگر در درون خویش و شاید هم نخست از برای خویش، سخن می گوید.

میگویند ادبیات عرصه وسیعی از زندگی معنوی هر ملتی را به خود اختصاص داده است و اگر ما بنا بر نظرگاه خویش — نظرگاه اساطیری خویش — به پیروی و سود جستن از همین ترکیب "عرصه وسیع"، اسطوره را به مثابه عنصر بنیادین ادبیات تلقی کنیم، این گستره وسیع را می توانیم تا فرادستانی نامتصور گسترش دهیم. چرا که ابعاد زیست مادی و معنوی ما (به مثابه دو جزء لاینفک از پیکره ای واحد و یگانه) در یک نگره اساطیری، از چنان فراخنای برخوردار است که نه تنها متحیرمان می سازد بلکه از سیر تحیر و اعجاب، ما را به سکوت نیسبزی وامی دارد. سکوتی که گویا غایت زندگی است و سکوت فروغ نیز هم از آنگونه بود که غایت زندگی، چهره ای در تاریخ که تداوم اسطوره است و گویا این تکرار، این سکوت، این صدای بی صدایی، این صدای هم — نوایی و این بن بی بن، پیوسته در میان است و مکرر میشود تا هر آن به جلوه ای تجلی کند که:

"هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد"

دل بردونهان شد"

گاه نوحی است که به دعایی جهان را غرق در آب می کند، گاه خلیل یا سیاوشی است که به آتش فرو می رود و گاه یوسفی که پدر به بسوی پیراهنش بینا میشود و... و مگر چنین نیست؟ چه کسی بسوی این باورمندی آشکار بی باور است؟ چه کسی رویای ازلی را — رویای ازلی خویش را — در بعدی عام و خاص که گاه رنگ تاریخی به خود می گیرد، انکار می کند؟ اگر از سر صدق بنگریم همه بدان باور مندند. زندگی تکرارش می کنند و زندگان (که تکرار زندگی اند) ستایش، انکار عشق؟ نه. "کافر بسود

آنکس که به انکار برآید". تکرار و سکوت و پابرجایی عشق ، پابرجایی گوهره آدمی .

به گفته کتاب مقدس (تورات) - بخش کتاب جامعه سلیمان - هیچ چیز تازه‌ای در زیر این آسمان کهن نیست و هرآنچه هست تکرار فعل آغازینی است که نخست بار جهان را پی افکنده است. چه آغاز بسی انتهایی ، شاید هم از لیتی هول انگیز. چه فعل بی فاعل و چه سادگی پیرالوانی . واقعیت کوچک آدمی و حقیقت بسیارش. در اندیشه ره - نوردان عرصه ادبیات داستانی امروز میهن ما نیز ، جلوه‌های این مکرر شدن را میتوانیم از جمله در صحنه‌ای ببینیم که ما را ل (دررمان کلیدر) عربیان و برهنه تن ، به نقش و به کردار ناهید - آناهیتا - تن به آب می سپارد و از آنجا و از آن هنگام که چشمان مردی بدو خیره می ماند ، روندی دگرسان در روان آن مرد پدید می آورد و از آن پس حیات عاطفی او و پیرامونیانش نقشی دیگر می پذیرد و حیات عاطفی - نفسانی پیشین، مانترای دیگری را می آغازد. ترنمی که انسان را در هر موقعیت و مقام اجتماعی اش و با هر درکی از بود و وجود خویش ، درمرکز هستی واقع می نماید .

با اشاره و برداشتی چنین اساطیری - فلسفی از بودن و شدن است که فروغ فرخزاد نیز، در یک برداشت فلسفی ، چهره‌ای است که فردیت خود را که حاصل تجربه شخصی او در بعد اجتماعی است، در می نوردد تا جایی که میتواند در جهان سیالتر مفاهیم مجرد فلسفی ، جلوه‌گری کند. اما این فرا رفتن و فراگذشتن از خود، نه از آنگونه است تا تصویر مشخص او در تجربیات این پهنه ، گم شده باشد و دوستان و دوستداران - نش تنها در مفاهیم مجرد ذهنی ، در قفایش به سرگردانی مبهمی گرفتار آمده باشند بلکه او از انسان چهره‌ای است و یا از انسان دلی است ، سرشار از عطوفت انسانی که نخست در فردیت خویش استحکام مییابد تا تجلی وجود نماید و سپس آن هم نه از سر سرگشتگی که از سر سرشاری فراتر از خویش می رود و جهان پیرامونش را به زیر پرتو و تشعشع خود می گیرد. که او جان آدمی است و با بودن خویش و با نبودن خویش ، از جان آدمی سخن گفته و میگوید. چهره‌ای است مشخص که بر کلیتی

وسیع تعمیم می یابد و چنان تعمیمی که ما را بر این وسعت و بی کرانگی فرمان ایست می دهد. ما را به زمزمه‌های دلنواز فرامیخواند و گویا از سر شیدایی هشدارمان می دهد تا تأمل کنیم و در خویش بنگریم. بی حضور خویش یکسر در سخن است. یک سر با ما مردگان در سخن است که صدای خاموشی او را هم اینک می شنویم و به پاس همین صداست که از او یاد می کنیم و با او هم‌نوا و هم صدا می شویم. چرا که در این جایگاه زندگی، تن‌پیچ خاطرات، در عرصه فردی و تاریخی، غرقه اشک و آه است. زیرا که در زندگی فردی که گذرگاه تجربی انسان مشخص است، تن‌پیچهایی هست که به زیباترین گوهرهای جان آدمی مزین شده‌اند و عابر چنین گریوه و گدوکی، خود را هم ذات و هم سرشت با این گوهرها می داند. نیز در زیست جمعی خویش، ناگزیر از عبور از گذرگاههایی اجتماعی - تاریخی است که زخمی ژرف بر جانش می نهند زخمی که هم اینک مورد بحث ما واقع شده است اما این تن‌پیچ خاطرات که تداعی گر لحظه‌های پُر شور و دشوار زندگی است و نیز یادآور لحظاتی که بر من مشخص و من عام گذشته است، سامانگر اکنون من است. دمی مسیحایی است که مرده دیروز مرا در کالبد امروزم تجسمی زنده می بخشد و لاجرم همه ما نیز در بازگشت به حافظه تاریخی (گذشته دور یا نزدیکمان) بر ستیغ لفرزنده‌ای از زمان واقع می شویم که آراسته به اشک و آه است. آه! اشک و آه. دو گوهره‌ای که در جان آدمی پالایش یافته و دهلیزهای خاطر-ات را لطیف و عاطفی تر و انسانی تر نموده است و این همان دو گوهری است که عارف قرن چهارم - پنجم هجری، ابوسعید ابوالخیر آن را چنین توصیف می کند:

جسم همه اشک‌گشت و چشمم بگریست / در عشق تویی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق زچیسست / چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

و بر این درگاه، درگاه مقدس زاریها، بر آستانه اشک و آه، در آئینه زیست جمعی خویش، پارسائی را می بینیم که عنوان زن، مادر و معشوق را بر جبین دارد.

فروغ مادر و معشوق من است. مادر و معشوقی که تولدی دیگر یافته است. تولدی دیگرگونه. و با ولادتی اینچنین، سر آن دارد تا گرد و غبار عادت را از تن و جانمان بزداید. که تولدی دیگر " برای او (و نیز برای ما) نه نام و عنوان کتاب و نوشته‌ای است، بلکه حاصل یک دگرپرسی درونی انسانی است که در خویش و از خویش می‌زاید. تا جهان را به لاژورد و فیروزه‌های حقیقت آدمی‌بیا را بدو اگرچه (در مورد فروغ) این میلاد مقدس، در بستر (گاه ناخوشایند) زمانی بسته میشود. که چهره جویای خویش او را در سه آینه نه چندان صیقل خورده‌ای (سه کتاب آغازین وی : اسیر، دیوار و عصیان) بازتاب می‌دهد، سرانجام دیگر در انتظار اوست. سرانجام و فرجامی که انسان را از نهان جای خویش می‌زایاند. و " تولدی دیگر "، نه تنها ولادت فروغ فرخزاد است که صدایی است آشنا از هم سخن و همدلی که ما را نیز به چنین رستاخیز میمون و مبارکی صلا می‌دهد. صدایی است که می‌گوید برای زیستن، تولدی دیگر می‌باید. تولدی دیگر.

و انسانی چنین بیدار، آیت بیداری ما می‌شود.

چنین است که دوستدارانش " به جستجوی او بر درگاه کوه و درآستانه نه دریا و علف می‌گریند ". و " انسان صمیمی " عصر ما، زنده یاد سهراب سپهری، او را بزرگ و از اهالی امروز میداند. کسی که با تمام افقها نسبت داشت و لحن آب و زمین را می‌فهمید.

فروغ، در پهندهشت شعر معاصر سرزمین ما، فروغ و فروزان است. اما به خاطر داشته باشیم که این پرتوی است که از رنج آدمی ناشی میشود. آنطور که آن غمین شعالی - نیما یوشیج - می‌گوید: " خمیر ما به شعر من رنج من است. " و یا صاحب‌دلی دیگر در جایی می‌سراید:

" سخن من زاده رنج من است

و نه تنها زاده خرد من،

که رنج من از خرد من بارورتر است. "

و فروغ فرخزاد نیز، انسانی است که در کشف وجود خویشتن خویش و گذر از دهلیزهای " بود " خویش، از شمع فروزان جاننش مدد می‌جوید.

که در این عرصه ، هیچ قنديل و مشعلی راهگشای ورود آدمی به گنجینه -
 های نهفته اش نیست مگر اینکه خود از درون بسوزی و آتشفشانی در
 خویش بپا کنی تا بتوانی کرانه بی کرانگی را در پرتو " آن " که امری
 نهانی است، نقش زنی ، و این باری است که هر کس را توان تحمل آن
 نیست. باری که یادآور رنجی فراتاریخی است. از آنگونه که اطلس
 اسطوره ای در اساطیر یونان آن را متحمل شد. و اطللس کیست؟ اطللس
 انسانی است که ولادت یافته (من و تو)، انسانی که ولادت می یابد تا
 بار زندگی را که حادث شدن قدیم است بر دوش برد.
 اطللس در جغرافیای اسطوره ، تجسم رنج آدمی است. تجسم ولادت
 آدمی. تجسم ولادت دگرباره آدمی است. هم اوست که بار جهان را بر
 پشت می کشد. (چون من که هم اینک) و دختران هفتگانه اش که از رنج و
 مصیبت پدر آگاه میشوند، و از چاره چنین دردی ناتوان، خودکشی میکنند.
 درگستره تاریخ نیز، در هر کجای این کره خاکی و از جمله در سرزمین
 خود ما بزرگانی چون صادق هدایت، رنج ولادت و بودن را چون زخمی
 سوزان اطللس وار بر پشت می برند و چنان در ماندالای جانسوز و جان-
 گداز مکاشفه راز بودن خویش می سوزند و برمی فرورزند که هم اینک
 پرتو جانفروز چالشگرانه آنها ژرفای ادبیات و فلسفه را در بستر نظر
 گاهی و تفکری ما طرح و روشنای دیگری در افکنده است.
 و فروغ فرخزاد در گستره عاطفه، انسانی زخمی است که " چون خورشید"
 می سوزد تا شاید رازی را از نهان جای آدمی بگشاید و حکمت سرشتی و
 سرنوشتی فرزندان زمین و زمانش را انسان تفسیر نماید که لذتی تراژیک
 نصیب آنان گردد. هم از آن دست لذتی که نصیب آنتیگونه شد.
 و چرا لذتی تراژیک؟ زیرا جز این چیزی در میانه نیست و اگر هست
 و با انسان و عاطفه انسانی نسبتی دارد، دارای سرشت و ذاتی تراژیک
 است. که ولادت طبیعی انسان نیز تراژدی است. امری که هم از نخست
 با زاری همراه است. پاپانش نیز چنین است و در هر حالتی غم آوای
 جانگدازی را در خود نهفته دارد. و نیکبختی در پهنه زاریها چه جایی
 می تواند داشته باشد؟ و چه نیک گفته اند: " آنانکه نظرگاهی عاطفی
 دارند، جهان را تراژیک می بینند."

آه ...

سهم من اینست
سهم من اینست

سهم من ،

آسمانیست که آویختن پرده‌ای آنرا از من می‌گیرد
سهم من پائین رفتن از یک پله متروکست
و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن
سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره‌هاست.

شعر تولدی دیگر - از کتاب تولدی دیگر

و یا :

نیکبختی -

دردا

دردا

دردا

که آن نیز

خود

سرگردانی دیگری ست

در قلمروی دیگر :

میان دو قطب حمق

و وقاحت .

(برگزیده اشعار احمد شاملو - شعر سرود آنکه

برفت و آنکس که به جای ماند.)

نیز ، آنجا که در شعر " عاشقانه " از کتاب تولدی دیگر می‌گوید :

با توام دیگر زردی بیم نیست

هست اگر ، جز درد خوشبختیم نیست

و خوشبختی اش را در درد ، در دردی اینچنین ، در دردی تراژیک که

گریزی از آن نیست می‌جوید و نقش می‌زند . و چرا گریزی باشد ؟ که

چنین دردی عین زندگی است ، خود زندگی است .

درد شدن ، درد زایش ، درد ولادت (از پی شناخت بود خویش) شوند

انفعال جاننوازی است که گویا هدیتی است، هبه شده از فراخوهای نامکشوف.

و با چنین دردی، انسان چه دوست داشتنی است!
و تولدی دیگرچیست، که فروغ آن را بر شانه های خویش احساس میکنند؟
تولدی دیگر بر دوش بردن بام جهان است. درک عاطفی جهان است.
درک تراژیک جهان است. از آن دست دردی که اطلس یونانی یا ایوب
سامی بردوش بردند و می برند.

و تولدی دیگر، مرگی دیگر است. اما مرگی نه از آنگونه که نفی زندگی
باشد بل از آنسان که کمال کُنه زندگی است. (در بعدی ماورائی و عرفانی)
شیوای هندی (خدای مرگ) رقاصه بزرگ و مقدسی است که از برای
زایش و تولدی دگر باره می میراند. زایش و مرگی رقص انگیز.
و این رقص آئینی و مناسکی، در قلمرو اساطیر مظهر حرکت و جنبش
است اما حرکت و جنبشی که سکون را در مرکزیت خود حفظ میکند و نهان
می دارد تا تسلسلی بی پایان را طرحی نوین دراندازد و بدین سان
است که سروده می شود:

من

پری کوچک غمگینی را

می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد

و دلش را در یک نی لیک چوبین

می نوازد آرام، آرام

پری کوچک غمگینی

که شب از یک بوسه می میبرد

و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

(شعر تولدی دیگر - از کتاب تولدی دیگر)

و این طرحی نو در انداختن، نکته ای است که فروغ فرخزاد، تحت
عنوان " تولدی دیگر " برای ما آواز می دهد و شاید هم آواز می دهد. که
او نیز آوازگری است در میان ما. خنیاگری که می گوید: تنها صداست که
می ماند. و در همین صداست که خود وی نیز چون شیوای مقدس هندی
می رقصد، رقصی تا به خلوتگاه جان خویش ببینی. آه، عظمت آدمی!

آری ، فروغ در سایه طرحی نو در افکندن و یا تولدی دیگر را عنوان کردن، رقص جاودانه‌ای را دنبال گرفته است. اگر به گفته‌ای ، بزرگانی چون هایدگر، نیچه ، روسو و... از رقصندگان بزرگی هستند که در آستانه مفاهیم مجرد فلسفی می‌رقصند و پهنای اندیشه را خرمن میکنند، انسانهایی از گونه فروغ، رقص خویش را بر درگاه وصفه کلام می‌آغازند. کلامی که در نظرگاه شاعرانه، جایگاه و کاربرد دیگری یافته است. جان این کلام که تجربه‌ای شخصی است، از رهگذر آتش درون ، گاه عمومیت می‌یابد اما این تعمیم نیز نه از سر وظیفه است تا کاری به مصلحت و سفارش اجتماعی انجام شده باشد بلکه ذات فردیت و جانمایه فردی است که او در کار شعر خود کرده است. چنانکه در جایی با حسرتی ژرف می‌سراید: پرواز را به خاطر بسیار پرنده مردنی است.

و چه حسرتی ، هنگامی که پرنده می‌میرد و چه حسرتی هنگامی که پرنده مرد. هنگامی که فروغ مرد.

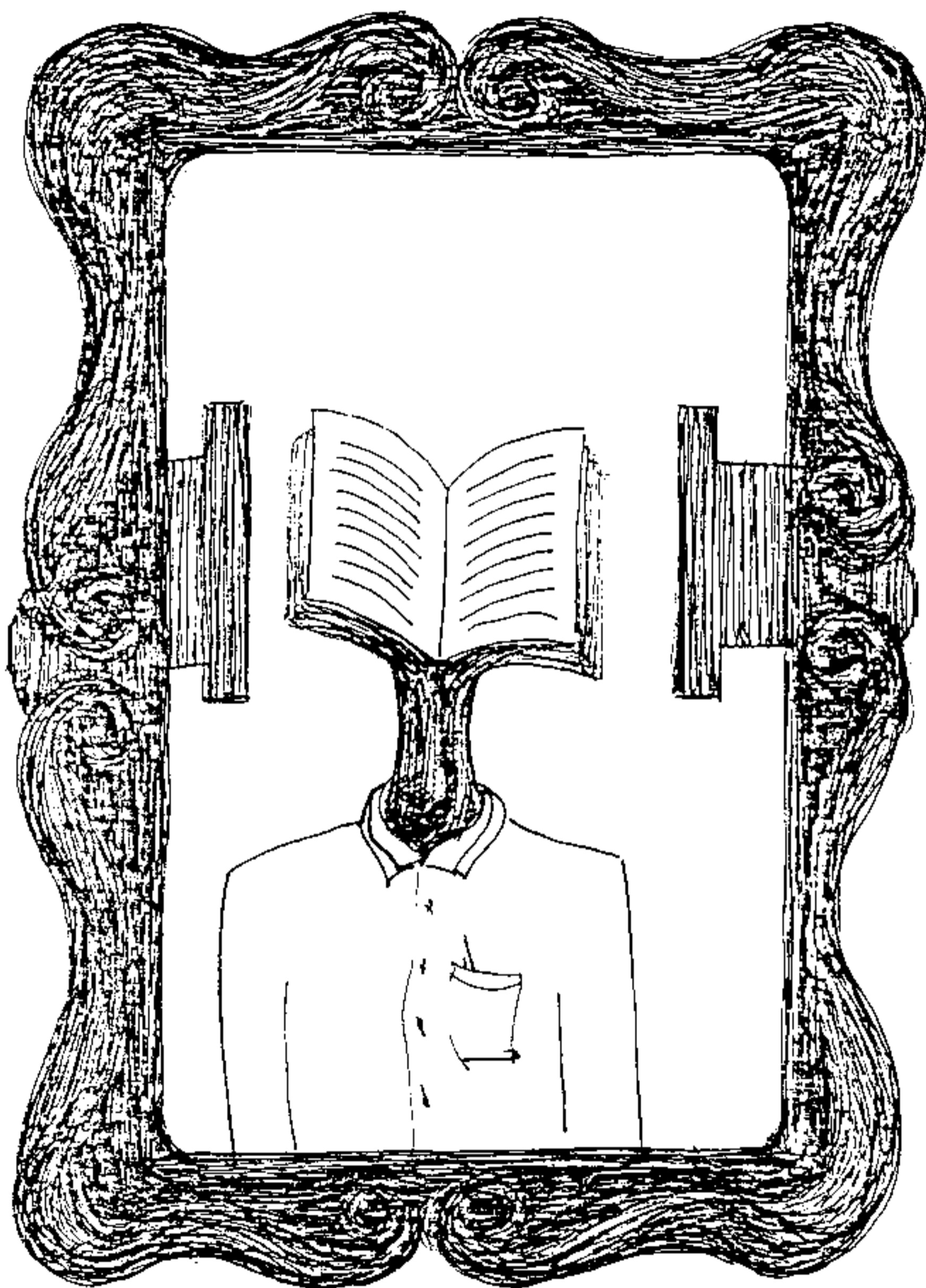
اما پرواز برای فروغ فرخزاد ، یک امر منتزع و مجرد نیست تا انسان را وانهد و در فراسوهای زندگی ، پی جوی مأمنی باشد. و خود اگر سخن از فراسوها در میان است، این گذر به فراسوها با بال و شپیر انسان ، میسر است. انسانی که وجودش و مقدمات وجودش، صفت انسانی و اسم معنای انسانیت را دنبال می‌آورد. و تاکید فروغ نیز بر بخاطر سپردن پرواز ، هم از آن روست که پرنده‌ای در میان است. که اگرچه پرنده مردنی است، پرنده‌گانی دنبال خواهند آمد. چرا که او مادر و معشوقی است که آستن است. آستن حجمی آگاه ، تا بزاید و بیافریند. و در پرواز است که پرنده را نقش می‌زند که پرواز را بی پرنده معنایی نیست.

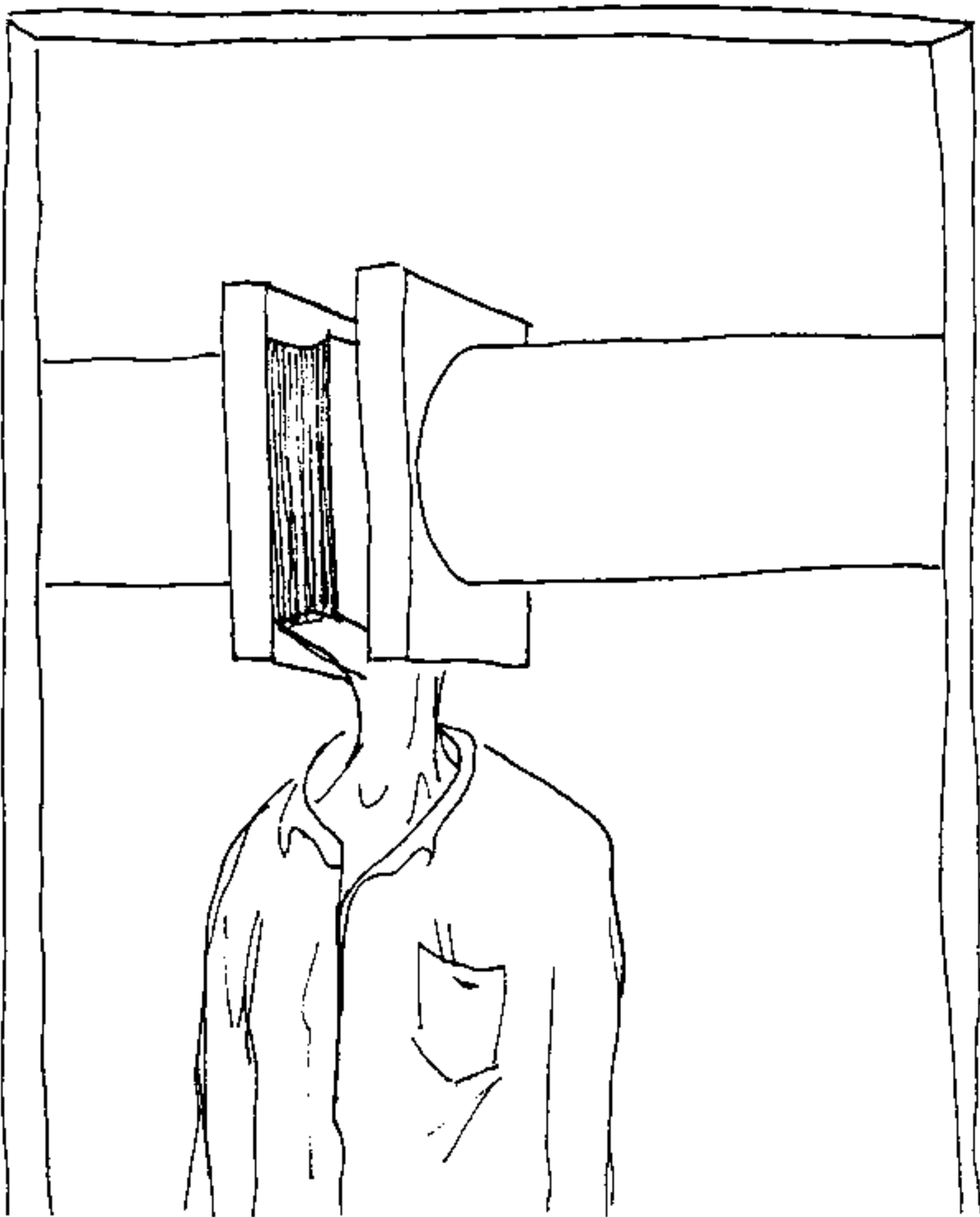
این نکته در نظرگاه فلسفی اونا مونو - فیلسوف و عارف اسپانیایی (۱۸۶۴ - ۱۹۳۶) اینگونه منعکس است که انسان در مرکز "انسانسی" و "انسانیت" واقع شده و بدان معنا و مفهوم بخشیده است. نکته‌ای که فروغ نیز ، نهایتاً آن را چنین تبیین نموده است:

سفر حجمی در خط زمان
و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که زمه‌مانی یک آینه برمیگردد.
و بدینسان است
که کسی می‌میمیرد
و کسی می‌ماند
(شعر تولدی دیگر از کتاب تولد دیگر)
و گویا کسی در میان ما مانده است.
" زنی تنها
در آستانه فصلی سرد"
و انسانی تنها تر در آستانه فصلی ...

بهمن ۱۳۶۸

فوریه ۱۹۹۰





مارکسیسم و ادبیات ۲

در این بخش ما با یکی از چهره‌های مارکسیست که جزو اولین ادبیات شناس‌ها و مورخین ادبی مارکسیست محسوب میشود، آشنایمیشویم یعنی، گئورگی والننتینوویچ پلخانف (Georgij Walentinowitsch P.) او در تاریخ ۱۸۵۶/۲/۱۱ در گودالووکا (Gudalowka) متولد شد و در تاریخ ۱۹۱۸/۵/۳۰ در تری یوکی (Terigoki) سابق و سلنوگور-سک (Selenogorsk) کنونی درگذشت. او یکی از پایه‌گذاران سازمان "زمین و آزادی" بود که در تاریخ ۱۸۷۹ بواسطه گرایشات تروریستی این سازمان از آن جدا شد، و در سوئیس در تاریخ ۱۸۸۳ اولین گروه مارکسیستی بنام "رهایی کار" را پایه‌گذاری کرد. در سال ۱۹۰۰ با همکاری لنین و مارتوف (Martow) روزنامه ایسکر (جرقه) را منتشر کرد. پس از انشعاب حزب سوسیال دمکرات، به منشویسم و بلشویسم، او به منشویسم پیوست. و در سال ۱۹۱۷ از دولت موقت علیه بلشویکها پشتیبانی نمود. پلخانف اولین مروج مارکسیسم در روسیه محسوب میشود. او علاقه وافری به بررسی و کنکاش در مسائل هنری، ادبی و زیباشناسی داشت و بخش قابل ملاحظه‌ای از نیرو و توان خویش را به پژوهش در این عرصه اختصاص داد. اینکه اکثریت قریب به اتفاق ادبیات‌شناس -

های مارکسیست و غیر مارکسیست عنوان اولین مورخ ادبی و منتقد هنری مارکسیست را به او به نسبت می دهند، میتوان با رجوع به نوشته های او و تاریخ نگارش آنها به همین اعتقاد رسید. او توانست بگونه ای کاملاً استدلالی مبانی نظری مارکسیسم را در عرصه هنر و ادبیات تعمیم بدهد و راهی را بگشاید که بعدها زیبا شناسی مارکسیستی از خلال آن شکل گرفت.

هنگامی که به ادبیات از نظرگاه کارکردی نگریسته شود، متوجه خواهیم شد که مارکسیسم برای ادبیات کارکرد (Funktion) ایدئولوژیک/سیاسی قابل می باشد و سرانجام به آن چون ابزار برای مبارزه طبقاتی مینگرد. " ادبیاتی پرولتری می باشد که روان و آگاهی طبقه کارگر و توده های وسیع زحمتکش را در جهت اهداف نهایی پرولتاریا، بمثابة تغییر - دهندگان جهان و آفرینندگان جامعه کمونیستی، سازماندهی کند" (۱) ادبیات برای مارکسیست ها هیچگاه از حوزه مستقلی برخوردار نبوده و همواره بعنوان شکلی از بیان ایدئولوژی تعریف گردیده است، (زیرا به اعتقاد آنها ادبیات شکلی از بیان ایدئولوژی میباشد) که بطور بلاواسطه با طبقات اجتماعی گره میخورد. در مقابل مارکسیست ها، صورت گرایان (Formalismus) روس (۱۹۲۷ - ۱۹۱۶) نقطه نظر کارکردزداییسی (Entfunktionalisierung) ادبیات را مطرح کردند و سرانجام ساختارگرایان (Strukturalismus) که رهروان مکتب پراگ (Prager Schule) و تکامل دهندگان صورت گرایان روس بودند، چند کارکردی (Polyfunktionalität) را نمایندگی میکردند.

اینکه چرا و چگونه ادبیات شناسی مارکسیستی، ادبیات را تا سطح یک وسیله تنزل داد، بایستی در تاریخ این رشته، بخصوص در نزد صاحب نظرانش، پژوهش کرد. پلخانف یکی از این صاحب نظران میباشد خدمت عظیم وی - که تمامی مارکسیستها بر آن متفق القولند - ارائه درک ماتریالیستی از هنر و فرمولبندی اصل " هنر بازتاب واقعیت" و اثبات مارکسیستی آن می باشد. چرا که واقعیت از نظر پلخانف عمومی نیست، بلکه جامعه طبقاتی ای است که ما در آن زیست می کنیم:

" من این عقیده را که میگوید، آگاهی اجتماعی توسط هستی اجتماعی تعیین میگردد، نمایندگی می کنم. برای کسی که این عقیده را نمایندگی می کند، روشن است که هر "ایدئولوژی" معینی - و به همین ترتیب هنر و به اصطلاح ادبیات زیبا - تلاش ها و درک جامعه معینی میباشد و یا زمانیکه با جامعه ای طبقاتی سرو کار داشته باشیم، تلاش ها و درک آن جامعه طبقاتی را بیان می کند. برای کسی که این عقیده را نمایندگی میکند نیز روشن است که منتقد ادبی ای که قضاوت درباره اثر هنری را بعهده میگیرد، باید ابتدا برای خود روشن نماید که چه جنبه از آگاهی طبقاتی در این اثر هنری منعکس میگردد. (تاکید از من)" (۲)

اینکه هنر و ادبیات " بازتاب واقعیت " است، پیش تر از اینها توسط اثبات گرایان (Positivismus) و تاریخگرایان (Historismus) مطرح شده بود. اختلاف " بازتاب واقعیت " مارکسیست ها و دیگران در آن بود که مارکسیست ها خصلت طبقاتی به این " بازتاب " میدادند. فصل مشترک کلیه این نظرگاه ها کم اهمیت دادن به نیروی خلاق ذهن بشری (هنرمند) و تنزل ذهن پرداختگر هنرمند تا سطح آئینه ای انعکاسگر یا حداکثر مجموعه آئینه هایی که صرفاً میتوانند جنبه های گوناگون زندگی را بازتاب نمایند. این که ذهن پرداختگر هنرمند قادر است با استفاده از جنبه های مرئی و نامرئی هستی، اثری خلق نماید که دارای هویت مستقل خویش باشد، از دید مارکسیست ها، اثبات گرایان و تاریخگرایان بواسطه روش شناخت آنها، پوشیده ماند. " آفرینش " یا " خلق " برای این مکاتب نه به معنای چیزی نو و جدید، بلکه عملاً به معنای " بیان دیگر " واقعیت بود. اثر " آفریده " یا " خلق " شده بمثابة پدیدهای مستقل درک نمی گردید و همواره عینیت (Objektivität) آنرا با عینیت مادی دیگری که بوسیله یکی از حواس ما دریافت میگردد، تعریف می نمودند. چه درک این مکاتب نامبرده چنین بود که اگر خصلت " استقلال " را به هنر اطلاق نمایند لاجرم به نفی روابط و مناسبات درونی و بیرونی آن با سایر پدیده ها و بخصوص پدیده های عینی و مادی میرسند. پلخانف وظیفه اصلی خود را اثبات اصل " نقش تعیین کننده اوضاع

مادی زندگی انسانها بر هنر " میدانند. او با بکارگیری آموزه‌های ماتریا - لیسم تاریخی و طبقه‌بندی عناصر روبنایی و زیربنایی، مطالعه و پژوهش خود را روی هنر متمرکز می‌کند. بهترین نقطه شروع برای پژوهش‌های او در این زمینه، کنکاش در منشاء هنر بود. در " نامه‌های بدون نشانی " و " ادبیات و نقاشی دراماتیک فرانسه در قرن هیجدهم از نقطه نظر جامعه‌شناسی " تکامل هنر را در ارتباط با تکامل نیروهای مولده، طبقات اجتماعی و انعکاس این نیروها در زندگی هنری انسانها مورد بحث قرار میدهد. " به اعتقاد من هنر در نزد هر قوم بدوی همواره در ارتباط علی تنگاتنگی با اقتصاد قرار دارد. به همین سبب به هنگام مطالعه هنر در نزد اقوام بدوی، ابتدا باید مهم‌ترین خصایل ویژه اقتصاد آن دوره نخستین را تشریح نمود. " (۳) او سپس به مسئله کار و نقش تعیین‌کننده آن در شکل‌دهی و تولید هنر، می‌پردازد و در مقابل نظریه‌ای قرار می‌گیرد که معتقد بود که " هنر ناشی از غریزه بازی انسانها " است. او ادامه میدهد: "...گوروس (Groos) نمی‌خواهد اعتراف کند که بازی فرزند کار است، او به عکس می‌گوید، کار فرزند بازی است " (۴) او بنا استناد به مدارک عینی نشان میدهد که قدمت کار در نزد انسانها بیش از قدمت بازی میباشد. نتایج بحث‌های او را کلاً میتوان در این دو مورد خلاصه کرد: ۱- وجود رابطه علی تکامل اجتماعی و هنر و ۲- اینکه منشاء هنر در کار انسانها نهفته است و نه ناشی از " غریزه بازی " .

پلخانف در تمامی مراحل بررسی خود تلاش دارد که ثابت نماید هنر، بمثابة بخشی از آگاهی انسانها، توسط هستی انسانها یعنی نیروهای مولده تعیین میگردد، و از آنجا که آگاهی چیزی نیست مگر انعکاس سطح معینی از تکامل نیروهای مولده، بنابراین هنر نیز چیزی نیست مگر "بازتاب واقعیت". او نظر خود را درباره این "بازتاب" سرانجام اینگونه خلاصه میکند: " برای درک این مطلب که به چه طریق هنر زندگی را بازتاب می‌نماید، باید مکانیسم زندگی را فهمید. در نزد ملت‌های متمدن یکی از نیروهای محرکه در این مکانیسم مبارزه طبقاتی است. " (۵) همانطور که در بخش یک گفته شد، اصل مبارزه طبقاتی و منجر شدن آن

به سوسیالیسم بطریق قهرآمیز یکی از اصول بی چون و چرای مابانیسم مارکسیسم را تشکیل میدهد (۶). با تکیه به این فرضیه، او در زمینه هنر ادبیات و زیباشناسی جنگ همه جانبه‌ای را علیه جهات، سمت‌گیریها، و مکاتب دیگر آغاز می‌کند. او تمامی مکاتب معاصرش را به "هنرمنحط" (Dekadente Kunst) ملقب می‌سازد. امپرسیونیسم، ناتورالیسم، کوبیسم، سمبلیسم، اکسپرسیونیسم، و... همه از نقطه نظر پلخانف به "هنرمنحط" تعلق دارند، چه آنها بازتاب‌کننده بخش زوال‌پذیر جامعه بشری هستند. در مقاله‌اش "جنبش پرولتری و هنر بورژوازی" که پیش از بازدید از نمایشگاه نقاشی در ونیز نوشته شد، با اعتراض می‌گوید که او در آنجا "فقدان اعتراض و مبارزه" را تماشا کرد، او ادامه می‌دهد: "می‌بینیم که چگونه بطرزی باورنکردی هنر امروز یک‌بعدی است و چقدر در مقابل تلاش‌های طبقه کارگر بی‌اعتنا می‌باشد." (۷)

به جرات میتوان گفت که پلخانف، علیرغم دانش وسیع‌اش در زمینه هنر و ادبیات، هیچگاه نتوانست که نگرش هماهنگ و یکدستی در زمینه ادبیات و زیباشناسی ارائه دهد. مثلاً برخورد او را به رئالیسم در نظر بگیریم. پلخانف بخش قابل توجهی از کار خود را به تفسیر Interpretation آثار هنری و ادبی اختصاص داد و در همین رابطه نیز به ارزش‌گذاری آنها می‌پردازد. نظر او، مثلاً درباره رمان "مادر" اثر گورکی مثبت نیست و به اعتقاد او، این رمان رئالیستی موفقی نبوده است. به نظر او نویسنده نباید "اعلام‌کننده نگرشات مارکسیستی" باشد، چرا که "نقش اعلام‌کننده داشتن، برای کسی خوب است که ترجیحاً با زبان منطق حرف می‌زند، اما برای هنرمند مناسب است که ترجیحاً با زبان تصویری حرف بزند" (۸) در همین راستا بحث‌های مفصلی رخ داد. بخش دیگری از مارکسیست‌ها پلخانف را به سبب جدا کردن "زبان منطق" و "زبان تصویری" مورد حمله قرار دادند و او را به طرفداری از کانت منتسب کردند. در مقابل پلخانف، لنین کتاب "مادر" گورکی را ستود و از آن به مثابه رمان نمونه پرولتری استقبال نمود. به اعتقاد لنین زمانیکه از واقعه داستان، مبارزه طبقاتی بیرون می‌زند، نویسنده طرفدار پرولتا-

ریا به پیش براند.

اینکه پلخانف تحت تاثیر زیباشناسی کانت بود، شکی وجود ندارد. چه جدا کردن زبان هنری از غیر هنری یعنی "زبان تصویری" از "زبان منطق" خود این ارتباط را نشان میدهد. پلخانف مانند کانت معتقد بود که واکنش زیباشناختی انسانها بر دو حوزه شکل میگیرند، یکی حوزه عقل که "سودمندی" آنرا برآورد می‌کند و دیگری حوزه "قوه استغراق" که "لذت زیباشناختی" ما را هدایت میکند. طبیعی است که تاکید پلخانف بر "زبان تصویری" برای هنرمند عطف به "لذت زیباشناختی" اثر هنری می‌گردد. او در سخنرانی‌های خود در همین رابطه به کانت متوسل میشود و نظر خود را با نقل قولهایی از کانت قدرت‌میبخشد: برای تشخیص اینکه چیزی زیباست یا نه، ما این تصور را نه از طریق عقل یا رجوع به عین (موضوع)، بلکه از طریق نیروی تخیل (شاید در پیوند با عقل) با رجوع به ذهن و احساس میسازیم. برای این داورى سلیقه‌ی، داورى شناختی نیست در نتیجه نه منطقی که زیبا-شناختی میباشد، یعنی علت تعیین کننده آن چیزی مگر امری ذهنی نمیتواند باشد. اما تمام رابطه بین تصورات و رابطه بین احساسات میتواند عینی باشد (و آن رابطه بمنای واقعی بودن یک تصور تجربی است)، نه رابطه احساس میل و بی میلی، که از طریق آن هیچ چیز در عین مشخص نمی‌گردد، بلکه در آن رابطه‌ای که ذهن، آنگونه که توسط تصور متاثر میگردد، خود را احساس میکند، فقط ذهنی میباشد. (۹)

پسندیدن، که داورى سلیقه‌ای را تعیین می‌نماید بدون هرگونه منفعتی میباشد. (فاقد جنبه "سودمندی" - م)

(کانت، نقد نیروی داورى، لایپزیک ۱۹۵۲، ص ۴۱/۴۲)

نکته مهم دیگری که پلخانف مورد بحث و بررسی قرار میدهد، مسئله شکل (Form) و محتوا (Inhalt) در اثر هنری و هماهنگی (Harmonie) بین آنهاست. مسئله شکل و محتوا و وجود هماهنگی بین آنها اولین بار

توسط ارسطو در کتاب فن شعرش (Poetik) مطرح گردید و یکی از اصول مکتب کلاسیک را تشکیل میداد. از نظر پلخانف " فکر " (ایده Idee) در کار هنری محتوای اثر را تشکیل میدهد و چگونگی بیان و ترسیم این " فکر " ، شکل اثر را تشکیل میدهد. او میگوید که باید " شکل با محتوا تطبیق نماید " وگرنه " اثر هنری بی محتوا و زشت " خواهد شد. بسه اعتقاد او مکاتب دیگر به این سبب به " هنر منحط " تعلق دارند که از یک سو، شکل اثر هنری در نزد آنها بر محتوا پیشی گرفته ، یعنی بیمن شکل و محتوا تطابق و هماهنگی وجود ندارد و از سوی دیگر افکار (ایده ها) اجتماعی ای را نمایندگی می کنند که به نیروهای بالنده جامعه تعلق ندارند و فردگرایی را به عرش اعلا رسانده اند .

همانطور که گفته شد پلخانف خود دارای نظرات هماهنگ نبود. مثلاً او از یک سو رمان " مادر " اثر گورکی را شعار گونه و " اعلام نقطه نظر - های مارکسیستی " ارزیابی می کند ولی از سوی دیگر نمایشنامه " دشمنان " او را (گورکی) به گونه ای مبالغه آمیز ستایش می کند. او در تفسیرش بر این نمایشنامه از آن بعنوان " هنر پرولتری " نام میبرد، و جمـلات شعارگونه ای که در نمایشنامه آمده است، از قبیل " ما خیلی کارهامی- توانیم انجام دهیم اگر با هم باشیم " و " یا " اگر ضعیف ها به هم پیوندند قدرتمند میشوند " و یا زمانی که تانیا (یکی از قهرمانان نمایشنامه) میگوید " این ها - منظور کارگران است - پیروز خواهند شد " (۱۰) برای او در حکم مجوز پرولتری بودن نمایشنامه می باشند. حقیقت امر اینست که در جوهر نظرات او فکر هدایت مبارزه طبقاتی طبقه کارگر از طریق ادبیات و هنر نهفته است، یعنی تنزل دادن آن تا سطح یک وسیله ایدئولوژیک / سیاسی. در واقع پلخانف با تفاسیر و تاویل- های خود نشان داد که ادبیات باید از کارکردی سیاسی / ایدئولوژیک برخوردار باشد و به اصطلاح بار " عقلی " یا " سودمندی " زیباشناسی او نسبت به جنبه " استغراقی " اش سنگینی کند.

کارکرد سیاسی / ایدئولوژیک که ادبیات شناسی مارکسیستی در کلیه گام های خود تاکید میکند در سالهای سی به گونه ای تعصب آلود تا سطح

قانون عمومی اجباری ارتقاء یافت. روی دیگر این نگرش به ادبیات، نقش تعلیمی ای است که هنرمند برای خود قایل می‌گردد تا به اصطلاح ناآگاهان را آگاه گرداند!؟! این وظیفه تعلیمی که در ادبیات شناسی مارکسیستی به اصلی بدیهی و مسلم تبدیل گردید، بگونه‌ای افراطی خود را در نمایشنامه‌های آموزشی (Lehrstücke) برتولت برشت نشان داد. (مثل آنکه گفت آری و آنکه گفت نه / اقدام / پرواز بر فراز آقیانوس و ...) که با موج گسترده‌ای از انتقاد، حتی در اردوگاه مارکسیستها، رو-برو گردید. وظیفه تعلیمی به هنر دادن، پدیده‌ای جدید نیست، یکی از اصول مکتب کلاسیک "حقیقت‌نمایی" می‌باشد. پیروان این مکتب این اصل را نیز از ارسطو به عاریه گرفتند. ارسطو در کتاب "فن شعر" خود یکی از وظایف شاعر را اینگونه جمع‌بندی می‌کند: "از آنچه که گفته شد نتیجه می‌شود که وظیفه شاعر گزارش اتفاقات نیست، بلکه بیان چیزی است که می‌تواند اتفاق بیفتد و اینکه چه چیز طبق مناسبت یا ضرورت امکان پذیر است، چرا که تاریخ نویس و شاعر تفاوتهایی در این است که یکی به نظم مینویسد و دیگری به نثر (چرا که میتوان تاریخ هرودوت را به نظم در آورد و باز هم تاریخ بماند، چه نظم و چه نثر) تفاوت آنها در این است که یکی اتفاق رخ داده را روایت می‌کند و دیگری از آنچه که میتواند اتفاق بیفتد، سخن می‌گوید. از این رو شعر (ادب) فلسفی تر و با اهمیت تر از تاریخ نویسی است، چرا که شعرا ز عام سخن می‌گویند و تاریخ نویسی از خاص" (۱۱) برداشت پیروان مکتب کلاسیک از این گفته ارسطو خود را در تعلیمات اخلاقی آنها بازتاب می‌دهد. آنها معتقد بودند که ادیب باید آموزه‌های اخلاقی را به پیام اشعارش تبدیل نماید. "حقیقت" از نظر آنها توفیق یافتن اخلاقیات صحیح انسانی است. کنه و بن‌مایه فکری آنها نیز بر تغییر جهان قرار داشت، البته با سلطه یافتن "اخلاقیات خوب". همین "حقیقت‌نمایی" را نیز مارکسیست‌ها به عاریه گرفتند. با این تفاوت که "حقیقت‌نمایی" آنها خود را با "پیروزی سوسیالیسم" تعریف می‌کند. ادیب سوسیالیست - از نقطه نظر تئوری رئالیسم سوسیالیستی - باید روح پیروزی

سوسیالیسم را در اثر منعکس کند. چه در غیر اینصورت، این رئالیسم دیگر نه رئالیسم سوسیالیستی که رئالیسم بورژوازی است. مثلاً به رمانهایی که خود را با این سبک تعریف می کنند، بنگریم: "دن آرام" و "زمین نوآباد" اثر شولوخف، "مادر" اثر گورکی، "فولاد چگونه آبدیده شد" اثر استروفسکی. در اینجا هنرمند آگاهانه دو تیپ بوجود می آورد: تیپ بالنده و تیپ رو به زوال. تیپ بالنده شخصیت تراژدیک دارد. در اینجا نیز این اصل کهنه کلاسیک در تقسیم بندی دو تیپ بخوبی مورد استفاده قرار میگیرد، با این تفاوت که این بار "شخصیت تراژدیک" - که جدی و دارای اهمیت اجتماعی است - از طبقات پائین (بخصوص پرولتاریا) و شخصیت کمدی که فاقد جدیت اجتماعی است، از میان طبقات بالا یا وابستگان فکری و مادی آنها انتخاب میشوند. در نمایش - نامه گورکی که قهرمان آن یک کارگر است و ضد قهرمان آن سرمایه دار (طبقه سرمایه دار) میباشد، شدیداً مورد تحسین پلخانف قرار میگیرد و از آن بمثابه "اثر پرولتری" نام میبرد، زیرا این نمایشنامه "انعکاس واقعیت"، منظور انعکاس "روابط اقتصادی از یک سو و مبارزه طبقاتی از سوی دیگر" است. (۱۲)

نکته دیگری که در رابطه با پلخانف باید متذکر شد، طرز تلقسی او نسبت به حزبیت (Parteilichkeit) (حزبی بودن) هنر و ادبیات است. پلخانف به حزبیت ادبیات و هنر پایبند نبود. او نظرش را در این خصوص صراحتاً اینگونه بیان میکند: "زیباشناسی علمی برای هنر هیچ نوع دستورالعملی صادر نمی کند و به آن نمیگوید: تو باید این یا آن قواعد یا شیوه را داشته باشی. او خود را به مشاهده چگونگی پیدایش قواعد مختلف و شیوه های کاری ای که در اعصار تاریخی گوناگون حاکمند، محدود میکند." (۱۳). علت این موضع گیری صحیح او را بایستی در موارد زیر جستجو کرد: ۱- علیرغم اینکه او کلیه مکاتب هنری را بجز رئالیسم به "هنر منحط" نسبت داد ولی بواسطه درک صحیحی که بعضاً در نظر او - تش جاری بود، هیچگاه بطور قاطعانه و مطلق خط بطلان بر دیگر مکاتب نکشید. او نظریه "نسبی گرایی" (Relativismus) خود را جنبه مطلق

داد و خوبی و بدی این یا آن مکتب هنری را به تاریخ محول کرد. ۲۰- قایل شدن جنبه زیباشناسی برای هنر که جدا از "سودمندی" اجتماعی و فردی آن تعریف می‌گردد و مبتنی بر جنبه داورى سلیقه فردی است .

ادامه دارد

منابع

- ۱- ادبیات شناسی ، هلموت براکرت ، جلد دوم ، بزبان آلمانی، ص ۳۲۳ نقل قول از کتاب مانیفست ادبی، چاپ مسکو سال ۱۹۲۹، ناشر پرودسکی.
- ۲- پلخانف هنر و ادبیات ، آلمانی ، ص ۲۱۹
- ۳- همانجا ، ص ۷۸
- ۴- همانجا ، ص ۱۰۱
- ۵- همانجا ، ص ۱۹۶
- ۶- دیدگاه ، شماره یک ، ص ۴۱
- ۷- پلخانف، هنر و ادبیات، آلمانی، ص ۲۱۸
- ۸- همانجا ، ص ۲۲۹
- ۹- همانجا ، ص ۳۵۷، نقل از کتاب "نقد نیروی داورى " کانت
- ۱۰- همانجا
- ۱۱- فن شعر، ارسطو ، انتشارات رکلام
- ۱۲- پلخانف ، هنر و ادبیات
- ۱۳- همانجا ، ص ۱۶۵

نه قدریول وارگوره سن ؟

پوشکین دن

استالینه

نه قدر یول وار گوره سن ؟!

— گولومسه ین گل لردن

قانلی توفانا قدر!

بتهووندن

هیتلره

نه قدر یول وارگوره سن؟!

— دیمدیگینده زیتون یارپاغی اوچان

آغ گویرچین دن

دیش لرنده زهر داشی یان

ایلانا قدر!

چقدر راه است؟

از پوشکین

تا استالین

چقدر راه است؟

از شکوفه‌هایی که متبسم‌اند

تا توفانی که

خون می‌بارد .

از بتهون

چند شعر آذری از ع — سلامی
با ترجمه فارسی آنها

تا هیتلر

چقدر راه است؟

— از کیوتر سپیدی

که به منقار

برگ زیتون پرواز میکنند

تا ماری

که به دندان

زهر می خزد!

سنی آختاریرام

الیمده

مین ایل لردن قالمیش

دمیر عصا ،

آیا قیمدا

مین ایل لردن قالمیش

دمیر چاریق ،

دولانیرام بو دنیانی

ئولکه — ئولکه

اوباسا — اوباسا

سنی آختاریرام

سنی

آزاد لیق!

ترا می جویم

در دستم
عصای آهنین
که از هزاران سال مانده است ،
در پایم
چارُق آهنین
که از هزاران سال مانده است ،
می نوردم این جهان را
سرزمین به سرزمین
قبیله ، به قبیله
ترا می جویم
ترا
ای آزادی !

سنه وئره ر دیم

بیلسه یدیم کی
گوله جکسن اوره کدن
من عُمرُ لوک گولوشومی

سنه وثره ر ديم.

بيلسه بيديم كي

آغلایا جاقسان اوره كدن

من عمرُ لوک گوزياشیمی

سنه وثره ر ديم.

بيلسه بيديم كي

سنوه جک سن اوره كدن

من عمرُ لوگ

سنو دامی

سنه وثره ر ديم.

به تو می بخشیدم

اگر میدانستم

که از صمیم دل

خواهی خندید

من خنده سراسر عمرم را

بتو می بخشیدم.

اگر میدانستم

که از صمیم دل

خواهی گریست

من اشک سراسر عمرم را

بتو می بخشیدم

اگر میدانستم

که از صمیم دل

دوست خواهی داشت

من عشق سراسر عمرم را
به تو می بخشیدم.

سوزلریم

یوخویا حسرت گوزلریم .
یوخو سوز لوق آغا جیندا یئتیشیر
چوخ واخت
میوه- سوزلریم .

حرفهایم

در حسرت خواب است
چشمانم .
ای بسا هنگام
که در درخت بی خوابی می رسد
میوه حرفهایم .

بو دنیا

نه قدر کیچیک دیر بو دنیا
بو دنیا شی سئومه بین لره !
نه سرحد وار

اونلارا

نه آشيلماز بير داغ

نه كنجيلمز

بیر دره .

نه قدر بويوك دور بو دنيا

بو دنياي سئوهن لره !

هر آدديمدا بير سرحد وار

اونلارا

هر آدديمدا بير تيكان

هر آدديمدا با غلنميش بير يول

يول اوستونده بير لوروحه

لوروحه اوستونده

قيرمیزی نشان !

نه قدر كيچيك دير بو دنيا

بو دنياي سئومه ين لره !

نه قدر بويوك دور بو دنيا

بو دنياي سئوهن لره !

اين جهان

چه كوچك است اين جهان

برای آنهايي كه

آن را دوست نميدارند !

نه مرزی ست

برای آنان

نه کوهی
که نتوان پشت سر نهاد
و نه دره‌ای
که نتوان گذشت .
چه بزرگ است این جهان
برای آنهایی که
آن را دوست میدارند !
در هر گامی مرزی ست
برای آنان
در هر گامی خاری
در هر گامی راهی که بسته است
و بر سر راه تابلویی
و بر تابلو
علامتی قرمز !
چه کوچک است این جهان
برای آنانی که
آن را دوست نمیدارند !
چه بزرگ است این جهان
برای آنانی که
آنها دوست میدارند !

مهتابی هجران

می خواهمت

همچون آوازِ شوریده چکاوکی

در باد

همچون رایحه نیدرها

و جاده های

ولگرد .

آیا بیاد داری

آن غربت کوچک را

که توأمان

می نوشید یمش ؟

ای یار برخیز

تا دستانت را

رهتوشه

کنیم

در کاروانهای آتزنه

و مهتابی هجران

بیارائیم

و با رایحه نیدرها

هایهای

گریه کنیم

آه

اشکهایت

بی تا بم

می کنند

ناصر نجفی

چونان
غبار پر پروانه

بر سر انگشتان باد .
پاییز ۶۷

روز

در زنجورهی پیر دختران
بر آب گل آلودهی رود
گذشت

و بانوی حادشه

- سبز پوش -

اندام لهیدهی خویش را
کنار پرچینِ باغِ ساکتِ من
یله داد.

■
شب

- سنگین -

از آسمان به نشیب می‌غلتید
و من چشمِ مضطرب به جادهی در پیش
تا مباد

آن نورِ دُور

- که تنها منظر من بود -
گم شود.

بانوی سبز پوش

- خیره به چشم‌های من -

آرامگاهِ طرفه به خستگی می‌جُست

حامه‌ی خستگی‌ش برکندم

گیسوش

- خیس از نمانم باران -

به شانه‌هایم افکندم

و در برابر گام‌هایش

آن درازنای حاده را

گستردم .

■

شب‌به رنگِ مه .

رودِ آرام

در کنار و

منظر ، مه آلود و

انتهای حاده ، کبود.

بانوی حادثه

آوازه‌های کهنه‌ی زاد بومِ مرا

به زمزمه می‌خوانند.

گفتم :

- بلند آواز خوان !

که ماهیان بشنوند .

گفت :

- مرگ

پایانِ رفتنِ ماست

هرچند ، خستگی ام

- به خیسی گیسوانم -
به روی شانهای توست

اما دریغ

که زندگی از گیسوان من

- آری

کوتاه تر است .

ماه از شکافیده

ناگاه

برتابید .

گفتم :

- بلند آواز خوان !

که ماهیان بر پوست نازک مهتاب بر آب

برقصند .

گفت :

- رقص مرغ

بر نقش لوزش مهتاب بر آب

زیباتر از سکوتِ خاطره هاست ؟

آنک نگاه کن !

کناره‌ی رود

بستر ماهیان پریده به خاک بود

در رقص مرغشان .

گفتم (به زمزمه ، آرام) :

- حضور تلخ سکوت

در شهر سوخته

پس از تاختِ بیِ اخطار .

■
بیهوده بود حُستار .

هیچ در نگاه نبود

جز سایه‌های وهمِ درختان

چون وحشتی که از آوار .

باد در هزار توی ویرانه‌های خاطره پیچید

جنگ به گیسوی آن سایه‌های وهم ،

شیونِ برگِ برگشان به روی ماهیان می ریخت .

گفتم :

- تابِ ماندنم اینجا نیست

باد

سخن ، بریده بریده می گوید

(باد را

گلو بریده‌اند (نگار)

حضورِ بیهوده‌ی من در نگاهِ ماه ؟!

■
از دیوارهای رَمه در گذشتیم و

بر جاده‌ی در پیش

شانه‌ی بی خویشت را گام زدیم .

رقصِ ماهیان بر خاک

خود ، خاطره‌ای شد

چون گیسِ خیسِ خستگی

بر شانه‌های من .

■
ماه

بی مه

چراغِ راه بود.

من

بی خویش

بانوی حادثه

را هم به جاده می آموخت

هر وَهْمُ سایه

اینک

با بارِ سنگینِ سیب بر شاخ هایش

فصلِ تازه‌ی راه را

نشانمان می داد .

بانوی حادثه

قامت فراز کرد.

دستی به شانهِ من

دستی به دست‌های درخت ،

سیبی

فراچنگش

آورد .

نوری

به ناگاه و پرشتاب

بر آسمان دوید .

نگاهمان به خطِ حادثه بود

که تنپوشِ آسمان را

باد درید .

ماه پرتاب شد

پرتاب شد به جاده‌ی در پیش .

ناگهان

غوغای بارشِ انبوهِ ستارگان

باد ، نعره‌کشان

بانوی حادشه

چون من

خیس از ستاره‌ی باران !

■

خشمباد

خسته از جدال با ما

برگشت .

من نگاه کردم به بانوی حادشه

برگ‌های کنده به دستِ خشمباد

تازه جامه‌ی او بود !

جامه‌ی زندگی ش بر تن

— سبز —

سبب آلوده از گناه ، در کف

— سرخ —

با خود مرا به جاده‌ی در پیش می کشید .

۱۳۶۸/۵/۱۶

دختر بابل

جهان این نیست
تا خاکش بینگاری
شعر این نیست
تا کلامش پنداری

جهان ، قرابت من و توست
شعر ، قرابت من و توست

اینجا
سپندارمذ ، فرشته‌ای است
که مرا
من کرده است
و آنجا

بر دروازه غروب
از پیریس بزرگ در انتظار توست
تا ترا به خویش بنشانند

آی
دختر بابل
تو شعر و جهان شعری
که عظمت خدایان بر جبین تو صیقل می خورد

قلمرو بی دریغ عطوفت
ارزانی تو باد.

۴- نور داد آموز

۴- نور داد آموز

.....

بر کناره راه دیدم
سه شاخ سپید اشک

بر کناره راه دیدم
سه تابوت سرشار از سرود

راه به من ختم می شد
و در خویش دیدم

سه فانوس معجزه .

بل به مشرق

غ - گو، زتن

باز اگر خواهم گشت
نه به خفتنگاه خاک و حیات است
نه به صیرورتِ آلودگیِ آغوشِ سکوت
نه به جنگل که ز رویا سبز است
نه به تفتیدگی فقر بهنوب
نه به اسرار شمال دلها
بل به مشرق
به سراسیمگی عصر شما
که به زهدان شرر پرور خود
حیرت و دلهره و دغدغه
پنهان کرده است

از کتاب : دام یشمی اشکها

با بک متینی

چشم در حفره‌های خاک و آب‌گرداندم ،
چشم در پاخته‌های سنگ
اعماق زمین را کاویدم ،
و خلوت‌کوچه‌های بن بست آسمان را
ساقه‌های علف را بوئیدم ،
و دست‌های مهربانی را ،
و تن برهنه کتابها را

آه

همسران چشم انتظار !

دریاها

اشکهای ناتوانی من اند

از کتاب : لبخند تلخ شهابان

سرمایه مقدس

در تکاپوی انقلابی استقلال طلبی و آزادیخواهی ۱۳۵۷ و برهم زدن ارکان سیاسی و اجتماعی نظام نو استعماری دوران محمدرضا پهلوی بسیاری از میهن پرستان و انقلابیون مذبحخانه کوشیدند تا با بیان جلوه‌های "مستقل و ملی" بورژواهای بازاری مخالف کمپرادورها و شاه، پشتیبانی خود را از رژیم جدیدی که ماهیتش را نمی‌شناختند، موجه جلوه دهند. که صد البته میسر نشد و زبان استدلال کوتاه و پایش چوبین‌گشت. گروه سرمایه‌داران و اقشار متمایل به اصول سرمایه‌داری اصولاً بنا به بینش ضد دموکراتیک و وابسته خود بر خلاف رژیم‌های سرمایه‌داری امپریالیستی نیازی به بیان و کشف قانونمندیهای حرکات اجتماعی و تحولات جاری نیافتند و گامی نیز در این راه برنداشتند. ولی جنبش کارگری و سوسیالیستی و دموکراتیک ایران گرچه ابتدا به علل ضعف‌های علی‌خود از جمله الگوسازی، فقدان اندیشه مستقل و پویا و بیش از همه فقر تجربی در مبارزه رویارو با سرمایه‌داری قادر نشد در مجموع به محتوای طبقاتی رژیم جمهوری اسلامی پی ببرد، لیکن با پی‌گیری فراوان در این

راه کوشید و هنوز از کوشش باز نایستاده است.
در هر حال با افتادن پرده ریا و نیرنگ سرمایه تجاری، گذشت زمان
تدریجا اسناد و مدارک عینی بدست داد تا بتوان با دیدی آزاد و بی-
دور از الگوسازی و دگماتیسم به ماهیت و جنبه های گوناگون رژیم ج .
اسلامی پی برد.

بازنگری به روابط سرمایه داری بویژه پس از رویدادهای ۱۵ ساله
دوران سیاه، آموختن از تاریخ و آغازی بر پریشان کاری و تشتت اندیشی
روشنفکران روشنگر میتواند باشد.

با انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ و اعلامیه تخلیه ایران توسط
ارتش تزاری در دسامبر ۱۹۱۷ که با خروج ارتش روس در مارس ۱۹۱۸
پایان یافت، سرتاسر سرزمین ایران تحت نظارت بلاواسطه امپریالیزم
انگلیس درآمد.

قرارداد ننگین اوت ۱۹۱۹ بین وثوق الدوله و دولت انگلیس، ایران
را رسماً تحت الحمايه انگلیس ساخت. الغای کلیه پیمانها و قراردادهای
نا برابر تزاری با ایران و نیز لغو پیمان ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس مبنی
بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ آنان از سوی حکومت شوراها منجر به
بقدرت رسیدن مستقیم و بی چون و چرای امپریالیزم انگلیس و حقوق
بگیران ایرانی گشت. تجدید سازماندهی سیستم اداری / دولتی درهم و
برهم اواخر قاجار و سازماندهی ارتش ایران بنا به ضرورت استراتژی
سیاسی - اقتصادی جدید امپریالیسم با کمک مدهاتن مستشار انگلیسی در
سرزمینی بی رقیب پی ریزی گشت. علیرغم لغو قرارداد ۱۹۱۹ که بدنبال
مبارزات نیروهای دموکراتیک و مردم از طرف رضاشاه در سال ۱۹۲۱ م. /
۱۲۹۹ ش. اعلام گشت، طرح های مزبور یکی پس از دیگری عملی گشتند.

سالهای استعمار کلاسیک انگلیس در ایران بویژه در طی سالهای
۱۹۱۹ - ۱۹۳۵ م. (۱۳۰۸ - ۱۲۹۷ ش) دارای خصوصیات است که از
جانبی ناشی از سطح تکامل تولید صنعتی و روابط جاری بر دنیای سرمایه-

داری آندوران و از جانب دیگر ناشی از سیاست ویژه امپریالیزم انگلیس در چپاول و غارت جهان و مبارزه علیه اولین کشور سوسیالیستی جهان در اتحاد شوروی بوده است. طرح دیوار آهنین به پیرامون اتحاد شوروی از جمله دلایل بارز سیاست جدید انگلیس در ایران بوده است.

لرد کرزن وزیر امور خارجه وقت انگلیس در اوت ۱۹۱۹ نوشت:

"انگلستان اجازه نمیدهد که ایران کانون سوء اداره، دسیسه‌های دشمن، هرج و مرج اقتصادی و بی نظمی سیاسی گردد" (۱)

در جامعه فئودال و ملوک الطوائفی آندوره سرزمین ما، سرمایه‌داری صنعتی و گرایش آن بسیار ضعیف، سرخورده و با مانع استعمار روبرو بوده و بر عکس تولیدات کشاورزی و دامپروری و کالاهای سنتی از نیرو-مندی بیشتر و بی رقیبی برخوردار بودند.

سالهای ۱۹۲۱-۱۹۴۲ م (۱۳۲۰-۱۳۹۹ ش) مصادف است با ایجاد سیستم جدید دولتی با خصوصیات سرمایه‌داری، اضمحلال روابط ملوک - الطوائفی، ایجاد و برقراری حکومت مرکزی، ارتش و ژاندارمری و پلیس منظم، سیستم اداری و آموزشی مرکزی یکدست، برقراری قوانین قضایی و جزایی از طرفی و پایان یافتن مطلق العنانی و قدرقدرتی آخوندها و دین در امور قضایی، جزایی، آموزشی، مالیاتی و نیز غیر مستقیم امور سیاسی. این سالها، سالهای پایان بخشیدن به مراکز متعدد تصمیم‌گیری سیاسی بود. سیستم جدید به سیستم اجتماعی - سیاسی ملوک الطوائفی پایان داد تا ساختاری منطبق و همسو با منافع جدید سرمایه‌داری، به ویژه انگلیس در سرزمین ما سامان گیرد. سیستم در تحولات خود شکست غالب سرمایه‌داری - وابسته را بخود گرفت. سرمایه‌داری پیشرو جوامع نیمه مستعمره سالهای ماقبل جنگ دوم جهانی در حقیقت سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم و تشکلی از تقسیم کار سرمایه‌داری جهانی بوده است. قدرت سیاسی و اجتماعی آن نیز پیوندی تفکیک‌ناپذیر از قدرت مسلم امپریالیزم عمده هر سرزمین تحت ستم بوده است.

در هر صورت این تغییر و تحولات سریع، پایه‌های فئودالیسم را که کماکان پابرجا بود تقویت و بی‌ثبات گردانید. صنایع خانگی و دستی

در راس تولید کالایی قرار داشته و تخصص تولید و تخصص کار اجتماعی بسیار محدود بوده و هنوز زنگار فئودالیزم را بر رخ داشت. صنایع فابریکی و صنعتی محدود و در رقابت با سرمایه‌ها و فرآورده‌های کالایی مصرفی امپریالیستی بی‌بنیه از آب در می‌آیند. تلاش‌های بی‌مهابای بورژوازی صنعتی در برابر رقابت سهمگین صنایع امپریالیستی و پشتیبانی دولتی قاچار و پهلوی اول از سرمایه‌های بیگانه به عدم ورشکستگی محکوم می‌گردند.

روح کاشفگر، اختراع و صنعت فرازی جوان و ناکام به قهقرا فرو می‌میرد. تولید صنعتی مستقل برای مدت نامعلوم به‌مراه استقلال سیاسی این سرزمین به تاریکی هولناک وابستگی ره می‌سپارد. دیکتاتوری و فرهنگ خودکامگی سیاسی و فرهنگ تقلید در تولید ما یحتاج زندگی چکیده این وابستگی می‌شود. سیطره امپریالیزم مالی و کالایی روس و انگلیس سیمای اجتماعی جامعه ملوک الطوائفی و کشاورزی را تحت الشعاع بلاواسطه خود قرار داد. در حالیکه دوران دولتمداری قاچار دوران میهن‌فروشی و مردم‌فروشی بی‌پروا است، تحولات بورژوا - کمپرادوری دوره حکومت رضا شاه با خصلت نو استعماری آن تطابق داشته و تحولات اقتصادی آن اختصاراً از سال ۱۹۴۲ - ۱۹۲۱ م. (۱۳۲۰ - ۱۲۹۹ ش) بقرار زیر انجام پذیرفته است:

در طول سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰ م. ساختمان راه‌های شوسه که منجر به اتصال مناطق اقتصادی و نظامی و گسترش شبکه بازار مصرفی کالاهای وارداتی و تسهیل حمل و نقل مواد خام بسوی مراکز صنایع امپریالیستی می‌شد، تاسیس راه آهن سراسری با تأمین هزینه از محل مالیات های غیر مستقیم قند و چای (۱۸۲۵ م / ۱۳۰۳ ش) (انحصار دولتی) که در سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۰۶ ش آغاز و سال بعد بطول ۱۳۹۸ کیلومتر پایان رسید.

در آغاز سال ۱۹۳۰ م / ۱۳۰۸ ش. تصویب قوانین جهت تسهیل ورود ماشین آلات صنعتی و سرمایه گذاری‌های امپریالیستی در ایران به اجراء در می‌آید.

عمده‌ترین صنایع در این دوره جنبه دولتی دارند. بطور مثال از ۱۳۰۰ میلیون ریال که در سال ۱۹۴۲ برای صنایع ایران سرمایه‌گذاری شده، ۵۵۰ میلیون ریال آن متعلق به دولت و یا شخص رضاشاه بوده است (به استثنای سرمایه‌های مربوط به صنایع نظامی و ذوب فلزات).

ساختمانهای صنعتی از قبیل سیلوها و کارخانه‌های درجه اول بافندگی و ریسندگی و نساجی که مواد خام آنها در خود ایران تامین میگشت پیشرفت کردند، بطوریکه در سال ۱۹۴۰ در ایران رویهمرفته ۲۵ کارخانه بزرگ پارچه بافی نخی و ۷۸ کارخانه مهم پارچه بافی پشمی وجود داشته است.

سرمایه اختصاص یافته به صنایع مزبور بالغ بر ۴۳۰ میلیون ریسال یا یک‌سوم کل سرمایه‌گذاری صنعتی ایران تخمین زده میشده است. هشت کارخانه قند سازی دولتی، کارخانه تنباکو در تهران، تسلیحات ارتش سیمان و گلیسیرین سازی دولتی و معادن ذغال سنگ، گوگرد، مس، سرب و فلزات رنگی با جنبه دولتی فعالیت داشته‌اند.

قرار داد ایجاد صنایع ذوب آهن به ظرفیت سالیانه ۱۰۰ هزار تن در ۲۳ نوامبر ۱۹۳۷ توسط آلمان نازی (کنرسیوم - دماغ - کروپ) به امضاء رسید. این طرح در اثر رقابت‌ها و جنگ امپریالیستی دوم جهانی به مورد اجرا در نیامد. (۲)

استراتژی امپریالیزم انگلیس و سایرین در این مرحله غارت منابع مواد خام و گسترش بازار داخلی کالاهای صنعتی خود در مستعمرات و استعمار سیاسی این سرزمین‌ها بود. بورژوازی این سرزمین‌ها در فرایند تکاملی خود به تابعی از این سیاست بدل گشتند، بنحوی که بورژوازی تجاری آنها رونق و تمرکز مالی می‌یافتند. بازرگانی خارجی آنها نیز سرشتی استعماری و وابسته یافتند.

جوامع تحت ستم هنوز شکل جوامع مصرفی صرف فرآورده‌های امپریا-لیستی و تولیدات مدرن آنها را بخود نگرفته بودند. سطح نیازمندیهای مصرفی کند بوده و نیازمندیهای جامعه محدود و ثروت اجتماعی و درآمد برانه افزایش اندکی را نشان میدهند. سیاست صدور سرمایه مالدی و

صنعتی ارجحیت نداشته و تابع سیاست صدور کالاهای امپریالیستی و غارت منابع طبیعی می باشد.

تلاطمات اولین سازمان اقتصادی و اجتماعی در شهر و روستا در اواخر قاجار و دوره حکومت رضا شاه ۱۹۴۲-۱۹۱۲م (۱۳۲۰-۱۲۹۰ش) براساس تقسیم کار اجتماعی محدود به اقتصاد:

۱- تجاری ، ۲- صنایع خانگی دستی ، ۳- اقتصاد کشاورزی ، دامپروری فئودالی و عشیره‌ای ، ۴- صنایع کارخانه‌ای مدرن وابسته ، است .
اقتصاد ملی هنوز بر پایه تقسیم کار بوجود نیامده و اقتصاد تنها برسر پایه شکل‌کالایی محصول بدون آنکه پیشرفت تکنیکی و تکنولوژی موجب ناگزیری تقویت و تعمیق سرمایه‌داری صنعتی داخلی گردد، برقرار بود .
نیازمندیهای مواد خام صنایع داخلی این زمان عمدتاً توسط تولیدات داخلی کشاورزی تامین میگردد .

پایان جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵م / ۱۳۲۴ش را باید افول سیاست استعمار کلاسیک انگلیس ، پرتقال ، هلند و... و سرآغاز استعمار نوین به سرکردگی آمریکا و اتارونی دانست . اشکال کهن و فرتوت شناخته شده غارت و چپاول در اکثر این سرزمین‌ها پایان یافت و اشکال نوین بر اساس برتری صدور سرمایه صنعتی و مالی و در نتیجه توسعه و رشد روابط سرمایه‌داری مدرن (وابسته) جایگزین قالب استعماری کهن گشت . حکومت‌های وابسته و یا دست‌نشانده ظاهراً " مستقل و ملی " با خصایل بورژوازی کمپرادور یا بعرضه وجود اقتصادی و سیاسی جهانی می‌نهند .
این دوره در سرزمین ما ایران از سال ۱۳۲۴ ش / ۱۹۴۵ م . پیسی- ریزی و با اجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اجرای اصل ۴ ترومسن ۴۰- ۱۳۳۶ توسط ویلیام وارن در ایران آغاز شد . در سال ۱۳۴۱ با اجرای طرح " انقلاب سفید " تکمیل گشت . با اجرای طرحهای امپریالیستی نامبرده تولیدات سنتی بطور رادیکال کاهش یافته و برخی برای همیشه از صحنه اقتصاد بیرون شدند .

گسترش و توسعه صنایع وابسته داخلی ، وفور تولیدات متنوع-
المصرف امپریالیستی وابستگی بورژوازی تجاری و صنعتی حریص راه‌زار

چندان نمود. تولیدات کالایی و مصرفی امپریالیستی منبع " الهی" کسب سود سرمایه تجاری گشت. اصلاحات ارضی و تحولات سرمایه داری ناشی از آن در روستاها دگرگونی آغاز شده توسط امپریالیسم انگلیس را در دوره رضاخان تکمیل تر نمود، بازار مصرف و کار را تا عمق روستاهای قرون وسطایی کشانید و بدین ترتیب بر روابط نیمه فئودالی ضربات دیگری وارد آمد. تحولات سرمایه داری در روستا بازار داخلی را هم برای صنایع وابسته گشود و هم بازار خارجی را برای کالاهای امپریالیستی گسترش حیاتی داد، تا جای بازارهای " برباد رفته" کشورهای سابقاً سوسیال- لیستی را پر کند.

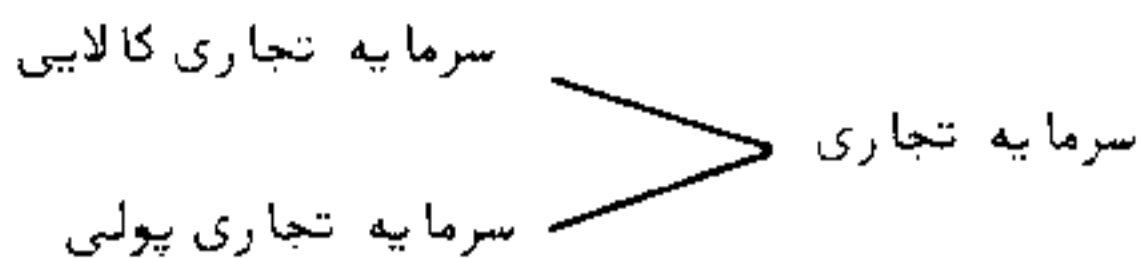
دگردیی سرمایه های ملی (صنعتی) به نقش مترقی آنها پایان داد. سرمایه داری ملی بوسیله سرمایه امپریالیستی کنار زده شد. بورژوازی صنعتی وابسته خود نیز تاجر گشت تا مستقیماً از دسترنج کارگران بهره جویی نماید. این عمل او ولی هرگز نتوانست- و در مسیر تکامل خود هم نمی توانست- به نابودی سرمایه تجاری بیانجامد. سرمایه تجاری هم همانطور رشد کرد و فربه شد که سرمایه صنعتی وابسته. هر دو از قبیل امپریالیسم، به همراه او، شریک جنایات، غارتگری و استثمار میلیونها کارگر و زحمتکش گشتند.

سرمایه مقدس

نکاتی چند در مورد خصوصیات سرمایه تجاری

" در مورد سرمایه تجاری ... با سرمایه ای سر و کار داریم که بدون شرکت در تولید در سود حاصل شریک است. " (۱) " او (سرمایه تجاری) سود-ش را فقط در گردش و از طریق آن کسب می کند و آنهم فقط به وسیله مازاد قیمت فروش به قیمت خرید آن" ، باید توجه داشت که " ... او کالاها را نه مافوق ارزششان و نه مافوق قیمت تولیدیشان میفروشد، زیرا او آنها را پائین تر از ارزششان و پائین تر از قیمت تولیدیشان از سر-

مایه دار صنعتی خریداری کرده است." (۲)



دگردیسی سرمایه تجاری هر دو شکل فوق را در کنار هم نشان می‌دهد:
سرمایه تجاری پولی ← سرمایه تجاری کالایی ← سرمایه تجاری-
پولی ← سرمایه کالایی

"سرمایه تجاری کالایی چیزی نیست بجز شکل تغییر یافته بخشی از این سرمایه گردش که پیوسته در بازار موجود بوده و در پروسه دگردیسی وجود داشته و همیشه بوسیله قلمرو گردش احاطه شده است" (۳)
وجود پیوسته سرمایه تجاری کالایی جدا و مستقل از سرمایه صنعتی مستقل خودی، نتیجه عقب ماندگی رشد سرمایه داخلی در معالک وابسته و تحت سلطه امپریالیسم است که "پیوسته در بازار" موجود است و پیوندی ضروری با سرمایه صنعتی خودی ندارد.

سرمایه تجاری کالایی "کاملاً در پروسه گردش محصور است، بدون آنکه بوسیله بخش پروسه تولید بکه خارج از حرکت و عملکرد خاص آن باشد گسسته گردد." (۴) حفظ این پیوند و جلوگیری از گسستگی آن با پروسه تولید (تولید امپریالیستی و خارج از جامعه خودی)، خصلت وابستگی اقتصادی ویژه و در نتیجه وابستگی سیاسی ویژه به سرمایه تجاری می‌بخشد. این خصلت ناشی از شیوه حیاتی است که سرمایه تجاری برگزیده است.

سرمایه تجاری و تجارت در ایران بجای آنکه "بعنوان عمل جانبی تولید کننده" جامعه عمل کند، "بصورت عمل منحصر به گروه خاصی از سرمایه داران یعنی تجار کالا پدیدار" میگردد و بنا بر شرایط حاکم تسلط امپریالیستی بعنوان سرمایه گذاری خاصی "استقلال" یافته است.

تولید صنعتی ← سرمایه کالایی ← سرمایه تجاری کالایی-
← سرمایه تجاری پولی-

"هر چه تولید عقب افتاده تر باشد بهمان میزان نسبت حجم سرمایه تجاری به حجم کل کالاهایی که اصولاً در گردشند، بیشتر است ولی حجم سرمایه تجاری از نظر قدر مطلق آن و یا در مقام مقایسه با مناسبات پیشرفته کمتر است و بالعکس." (۵)

عقب افتادگی تولید، تخریب تولید مونتاژ، عقب نشینی سرمایه تولیدی امپریالیستی و فرار بخش عمده‌ای از سرمایه دلال صنعتی ایران، در شرایط یک جامعه کاملاً مصرفی به سرمایه کلان تجاری، نقشی برجسته داد بطوریکه تامین کل کالاهای مصرفی را تقریباً به تنهایی بعهده گرفت و خود را در قدرت سیاسی و اقتصادی تثبیت کرد و به انحصار خود در صحنه رقابت تاریخی با سرمایه صنعتی داخلی وابسته تحقق بخشید.

"قانونی که بر اساس آن تکامل مستقل سرمایه تجاری یا درجه تکامل تولید سرمایه داری نسبت معکوس دارد: اکثراً در تاریخ تجارت واسطه‌ای (carring Trade) یافت میشود... که سود اصلی نه بوسیله صادرات محصولات کشوری بلکه بوسیله وساطت محصولات جماعت‌های عقب‌افتاده از نظر تجاری و یا اقتصادی و بوسیله بهره کشی هر دو کشور تولید کننده بدست می‌آید" (۶)

در کشورهای صنعتی پیشرفته (امپریالیستی) تولید، تجارت را دگرگون ساخته است در حالیکه در کشورهای وابسته و تحت سلطه (عقب مانده)، تجارت در صورت فقدان روابط امپریالیستی استعمارنویین، سرمایه تولیدی ناتوان را دگرگون ساخته است.

حاکمیت تجاری سرمایه "در همه جا سد راه تولید واقعی سرمایه داری شده است. این نظام بدون آنکه شیوه تولید را دگرگون سازد، فقط موقعیت تولید کنندگان مستقیم را بدتر کرده و آنان را به کارگران صرفاً مزدبگیر و پرولتریایی که تحت شرایط بدتری در مقایسه با همگان خود که تحت سلطه سرمایه بسر می‌برند، قرار می‌دهد و کار اضافه آنان را بر اساس شیوه تولید کهنه بخود اختصاص می‌دهد" (۷)

در ایران قبلاً مناسبات اجتماعی حاکم (وجود بورژوازی کمپرادور، هم‌بستی کلیه اقشار بورژوازی صنعتی با امپریالیسم) و نفرت بحق خلق از

امپریالیسم و روی آور شدن آنان به انقلاب، شرایط مطلوب را برای به قدرت رسیدن بورژوازی تجاری فراهم آورد. بورژوازی تجاری در رقابت و کینه خود با سرمایه صنعتی وابسته که مورد حمایت مطلق امپریالیسم بود، توانست با دناست و رذالت، قوه قهر توده‌های ستمدیده عاصی را به زیر یوغ بکشد و با سازش با امپریالیسم در نهان رقیب دیرینه را از میدان بدر کند. مارکس درباره خصلت عصر حاضر یعنی سرمایه‌داری در سال ۱۸۴۷ در فقر فلسفه می‌گوید:

"این عصر، عصر فساد و ارتشاء عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است. و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کرده باشیم، عصری است که در آن همه چیز - چه مادی و چه معنوی - به عنوان ارزش تجاری به بازار آورده می‌شود تا حقیقی‌ترین ارزش آن تخمین زده شود." بورژوازی تجاری که در همه جای جهان از جمله در ایران از قدیم و ندیم با مذهب و دین اشتراک منافع تاریخی و خانوادگی داشته است همین عمل را با مذهب و دین انجام داد. او مذهب را به بازار سیاست و استثمار عرضه کرد تا ارزش مذهب و دین را بار دیگر در تاریخ و در صحنه رقابتش با انحصار حاکم تخمین بزند.

استثمار و حرص و ولع ثروت‌اندوزی تجار آنها را واداشت تا ارزش دین را در شرایط رشد سرمایه‌داری مجدداً تخمین بزنند. پول، آریستوکراتهای مذهبی را بکار گرفت تا به مثابه مبلغین سنتی به مذهب ارزش مصرفی بدهند، تا تجار بتوانند در بازار سیاست به مبادله آن برای احراز مقام اجتماعی از دست رفته سرمایه‌داری بپردازند. ولی آنها فراموش کردند که در عصر حاضر و جهانی شدن سرمایه، سرمایه تجاری فقط به‌عنوان عامل سرمایه تولیدی عمل می‌کند. پیوسته تجارت از صنعت در مسیر تکامل سرمایه‌داری نسبت به شیوه تولید و اقتصاد کهنه مترقی‌تر است و نمی‌توان آن را مورد تأیید قرار نداد. کارگران و همه خلق نتایج دردآور و جنایتبار پیروی صنعت از تجارت را هم‌اکنون بر پوست و گوشت و استخوان خود احساس می‌کنند. نیازی هم به رد "مترقی بودن" پیروی صنعت از تجارت تحت عناوین "ضد

امپریالیستی " ، " بازارهای مبارز" یا " بازار ایران همیشه از امپریالیسم وحشت داشته و با آن جنگیده تا شاید استقلال خود را حفظ کند" نمی یابیم. کلیه این تزه‌ها یا ناشی از عدم درک جوهر رقابت بین شعبات گوناگون سرمایه است و یا با محتوایی امپریالیستی و سرمایه‌داری ارائه می شوند. زیرا اقتصادی که فاقد تولیدات ملی مستقل است طبیعتاً فاقد " بازار ملی " هم می گردد. اما شرایط پیش آمده در ایران تنها مختص ما نیست. مارکس در فقر فلسفه می گوید: " در حیات اقتصادی خلقها حتی مراحل وجود دارند که در آنها تمام مردم دنیا دستخوش نوعی جذبۀ بوده‌اند که سود ببرند بدون آنکه حتی تولید کرده باشند." و در عین حال در " سرمایه " تاکید می کند که: " در شرایط اجتماعی خاصی که با تکامل سرمایه‌گذاری بوجود می آید سرمایه تجاری دیگر تعیین کننده نمی باشد، بالعکس آنجائیکه سرمایه تجاری حاکم است، شرایط کهنه و پوسیده حکومت می کند."

اما در ایران بقدرت رسیدن سیاسی بورژوازی تجاری به معنای قدرت پایگاه اقتصادی آن نیست. حاکمیت سرمایه تجاری تنها یک حاکمیت مجازی است و امروز هم که ادعای " استقلال طلبی و مترقی بودن" می - نماید، قادر نیست، بجز از راه قهر و کشتار خوفناک و تحمیل قوانین کهنه و پوسیده و با طرح اوراد و آیات و جادو آنها به جامعه بقبولاند " او (سرمایه تجاری) سودش را فقط در گردش و از طریق آن کسب می کند و آنهم فقط بوسیله مازاد قیمت فروش بر قیمت خرید آن" (۸) یعنی ارزان بخر و گران بفروش . بورژوازی تجاری هم بهمان سادگی که در شیوه سرمایه‌داری خود بر قیمت کالا به هنگام فروش می افزایشد، عمل سیاسی و اجتماعی خود را نیز به همین سادگی می بیند. همین خصلت، سرمایه تجاری را در مقابل سرمایه صنعتی در سیاست، در موقعیت پست‌تر و سست بنیان تری قرار می دهد. چند سال و اندی حاکمیت او به ثبوت رسانید که او فاقد هرگونه بینش مترقی عصر سرمایه‌داری است. انگار که تاکنون سرمایه‌داری تجربه‌ای نیندوخته است و جهان هیچگونه انقلاب بورژوازی بخود ندیده است. همه چیز به جنون و رؤیا شباهت دارد تا به واقعیت!

" سرمایه تجاری چیزی نیست جز سرمایه‌ای که در محدوده قلمرو گردش فعالیت می‌کند. پروسه گردش دوره‌ای از پروسه بازتولید است." و بنابراین سرمایه تجاری به معنای مستقیم نه خالق ارزش است و نه خالق اضافه ارزش. سرمایه تجاری تا آنجا که باعث کوتاه تر شدن زمان گردش می‌گردد، میتواند بطور غیر مستقیم به افزایش اضافه ارزش تولید شده بوسیله سرمایه‌دار صنعتی کمک نماید. "(۹) بنابراین وابستگی سرمایه تجاری به سرمایه تولیدی، صنعتی مدرن، و تغذیه او از ارزش اضافه تولید شده در بخش تولید بیش از پیش روشن می‌گردد. نقش سرمایه تجاری در تحقق اضافه ارزش آفریده شده در تولید بر طبق عملکرد زیر انجام می‌گیرد: " عملکرد سرمایه تجاری بار آوری و انباشت سرمایه صنعتی را ارتقاء می‌بخشد. از آنجا که سرمایه تجاری زمان گردش را کوتاه‌تر می‌نماید، نسبت اضافه ارزش به سرمایه پیش ریخته، یعنی نرخ سود را افزایش می‌دهد. " (۱۰) باید توجه کرد که: " (۱۰) و (سر- مایه تجاری) کالاها را نه مافوق ارزششان و نه مافوق قیمت تولیدشان می‌فروشد، زیرا او آنها را پائین تر از ارزششان و پائین تر از قیمت تولیدیشان از سرمایه‌دار صنعتی خریداری کرده است. " (۱۱)

بدین ترتیب منبع سود سرمایه تجاری فقط از سرمایه صنعتی است! یعنی سرمایه تجاری بعنوان بخشی از سرمایه اجتماعی که در پروسه تولید نقش ویژه‌ای پیدا کرده است، از کار کارگر صنعتی (پرولتاریا) سود می‌برد، استثمار را مجسم میکند و بشکل پولی آن تحقق می‌بخشد بقول مارکس: " اسمیت میگوید " سرمایه یک بازرگان، سراسر سرمایه‌گردان است. " و در واقع این سرمایه‌ایست که فقط در درون محیط دوران عمل می‌کند و به این عنوان نیز مطلقاً در مقابل سرمایه‌ای قرار می‌گیرد که در درون روند تولید فرو رفته است. " (۱۲)

در این جا وحدت دیالکتیکی ضدین به روشنی روابط متقابله بخش-های گوناگون سرمایه را بیان می‌کند. سرمایه تجاری همه جا در روی سرمایه تولیدی قرار می‌گیرد و با آن به رقابت می‌پردازد. البته ماتنزل اهمیت این تضاد را در عصر سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیسم) که خود انحصارات، تراستها و کارتلها فروش و عرضه کالا را نیز به عهده می‌گیرند

فراموش نمی کنیم. اما این امر مقوله ایست صرفاً مربوط به جوامع عقب-مانده و ما نیز در اینجا واقعیت جامعه ایران را در نظر داریم. سرمایه تجاری همزمان هم ۱- سرمایه کالایی تجاری است و هم ۲- سرمایه پولی تجاری. این روند متناوباً در تداوم و تعادل است.

و "سرعت گردش سرمایه پولی پیش ریخته شده بوسیله تاجر به عوامل زیر بستگی دارد: ۱- سرعتی که پروسه تولید تجدید شده و پروسه های تولیدی مختلف در یکدیگر تلفیق میگردند. ۲- سرعت مصرف." (۱۲) این سرعت از طرف دیگر به فاکتور دیگری نیز بستگی دارد و آن تولید داخلی است که نقش مستقلاً در اقتصاد ملی ایفا می کند. عقب ماندگی و وابستگی تولید صنعتی در ایران و بویژه تخریب کینه توزانه آن توسط رقیب تجاری، امروز این وابستگی را به تولید امپریالیستی بیش از گذشته افزایش داده است. بویژه آنکه ما با بازار گسترده و تکامل یافته جامعه ای مصرفی روبرو هستیم. لنین دلایل گسترش بازار کشور را این طور توضیح می دهد: "مرزهای تکامل بازار در جامعه سرمایه داری بوسیله مرزهای تخصص در کار اجتماعی تعیین میگردند." "وسعت بازار بطور جدایی ناپذیری به درجه تخصص کار اجتماعی وابسته است." (۱۳) و پا "هر چه تخصص در رشته های گوناگون تولید کالایی سرمایه داری بیشتر توسعه یابد، بازار نیز بهمان نسبت توسعه می یابد. تولید خرده پایسی نیز بوجود می آورد." "بازار صرفاً بیان تقسیم کار اجتماعی در اقتصاد کالایی است و در نتیجه میتواند همانند تقسیم کار بینهایت رشد کند" (۱۴)

اما گسترش رشد بازارها در ایران همانطور که حقایق عیناً نشان میدهند، کمتر بستگی به رشد و تکامل مستقیم تولید و گسترش مرزهای تخصص در کار اجتماعی دارد. اگرچه صنایع مونتاژ در حلقه اول چینیمن چشم اندازی را ارائه می دهند، لکن بایستی دقت کرد که اساس گسترش بازار، خاصاً از نتیجه عملکرد امپریالیسم در جامعه ایران، بمثابه عنصر استعمار و استثمار - تولید بیگانه - ناشی گشته است.

نیازمندیهای عامه مردم و پرولتاریای ایران بطور اجتنابناپذیری افزایش یافته است. جامعه ایران به جامعه ای کاملاً مصرفی تبدیل شده،

جامعه‌ای با نظام سرمایه‌داری طفیلی وابسته. با وجودیکه سرمایه‌ساز صنعتی وابسته تخریب گشته و در صد ناچیزی از آن هنوز لنگ لنگان بکار خود ادامه میدهد، اما نیازمندیهای مصرفی افزایش یافته عامه مردم کاهش نیافته است و سرمایه تجاری کالایی ناچار است علیرغم شرایط بحرانی و ورشکسته تولید داخلی این نیازمندیها را تامین کند. واردات هر چه بیشتر تنها چشم انداز سیاست اقتصادی سوداگران میگردد. در اینجا خواسته‌های ایده‌آلیستی و متافیزیکی بورژوازی تجاری، خرده بورژوازی و باطل‌گرایان را که به زور چشم‌بندی می‌کوشند تا سرمایه‌داری تجاری را "مستقل"، "مترقی" و "ضدامپریالیست" جا بزنند و وابستگی آنرا به تولید امپریالیستی سرپوشی کنند برآورده نمیشود زیرا که قوانین اقتصادی حاکم بیرحمانه‌تر و شدیدتر عمل میکنند تا اراده بشری. مارکس در مورد تفاوت‌هایی که شرایط استثمار مستقیم و شرایط تحقق آن داراست توضیح میدهد که: "شرایط استثمار بلاواسطه و شرایط تحقق آن یکسان نیستند. آنها نه تنها بر حسب زمان و مکان، بلکه بر حسب مفهوم هم با یکدیگر تفاوت دارند. یک دسته آنها را فقط به نیروی مولده جامعه محدود میکند و دیگری تناسب شاخه‌های مختلف تولید و نیروی مصرفی جامعه... ولی هرچه نیروی مولده جامعه بیشتر رشد بکند بیشتر با زمینه محدودی که تکیه‌گاه مناسبات مصرفی است در تضاد می‌افتد" (۱۵)

تجارت تنها زمینه محدود مناسبات مصرفی است. بازگشت سرمایه تجاری نه به محدودیت زمان تولید و نه به محدودیت زمان بازگشت سرمایه‌اش محدود است، بلکه تنها به تقاضای بازار و عرضه کالا توسط سرمایه‌کالایی (صنعتی) مربوط است. بدین ترتیب مصرف، زمینه محدود مناسبات تجاری را زیر قانونمندی نیرومند خود میکشد. توسعه نامحدود بازار و عرضه بی‌رویه کالا و رکود مصرف مجدد توده‌ها (در وضع خراب اقتصادی پرولتاریا و توده مردم) سرمایه تجاری را به بحران اضافه تولید گرفتار می‌سازد. این بحران هم اثر مستقیم بر تولیدکننده کالا (امپریالیسم) و هم اثر غیر مستقیم بر سرمایه تجاری و بازار می‌گذارد. در نتیجه

جامعه وابسته و تحت سلطه رامستقیما به عواقب بحران سرمایه امپریا-
لیستی گرفتار می کند. محدود بودن سرمایه تجاری فقط به روابط کالایی،
دوری و بی اطلاعی از تکامل روزمره تولید و ابزار تولید و روند بفرنج
روابط نوین اقتصادی و صنایع جدید، مدیریت و بطور کلی جدایی از علم
و تکنیک، بینش او را محدود به ارتجاع و توارث تاریخی طبقاتی و
سنتی اش می نماید. "چند قلم جنس تازه به بازار آمده" تکیه کلام
رایج اوست، نه کمتر و نه بیشتر!

تولید و تجارت سرمایه داری در جوامع مستعمره، تحت سلطه و وابسته
به علت حاکمیت سرمایه داری نیرومند امپریالیستی اسیر محدودیت
گشته اند. ولی این محدودیت تنها بازدارنده رشد و توسعه آزاد سرمایه-
داری و گذراندن دوره های تاریخی حرکت سرمایه است. سرمایه داخلی با
داخل شدن به روند ارزش افزایی وارد تقسیم کار بین المللی سرمایه
شده، اجبارا از "محدودیت" تنگ و آزاردهنده خارج میشود. "زیسرا
چنانچه فرض شود که اصل محرک سرمایه داری خوشی و تمتع است نه
ثروت افزایی بنفسه، آنگاه اساس سرمایه داری حذف شده است." (۱۶)

بورژوازی امپریالیستی توانست با رشد و تکمیل ابزار تولید بقیه جهان
را زیر فرمان خود در آورد. علاوه بر ملل وحشی، ملل قرون وسطایی نیز
اسیر او گشتند. تجارت سنتی (بورژوازی آزاد قرون وسطا) در مقابل
تجارت استعماری تاب تحمل نیاورد. او به رقابت خونین با استعماری
که بازارهایش را تسخیر کرده بود، پرداخت. انقلاب مشروطه ۱۹۰۵ و نقش
مهمی که بورژوازی تجاری در آن بازی کرد مبین این رقابت خونین است.
جنگ بورژوازی تجاری سنتی با سلطنت از طرفی بخاطر انحصار فئودالی
حاکم و از طرف دیگر بخاطر نقش دلالی بود که بوسیله قدرت دولتی
حاکم، در اجرای اراده استعمار روس و انگلیس ایفا می گشت.

رژیم استبدادی - دینی بی سیمای جمهوری اسلامی زیر بنای فرهنگی
خود را در تاریخ صد ساله اخیر ایران دارد. بنا بر این توصیف تحلیلی
بازاریان و روحانیون از زبان گوبینو خالی از فایده نخواهد بود:
"تجار ایرانی با رعایت بنیه اقتصادی و بازرگانی ایران خیلی ثروتمند

هستند ، بطوریکه میتوان گفت با رعایت تناسب، ما در اروپا تاجری نداریم که به اندازه بازرگانان ایرانی ثروتمند باشند. علت بزرگ این موضوع آنست که بازرگانان ایرانی بر خلاف تجار اروپا مالیات بر درآمد نمی-پردازند و نه تنها از این مالیات بلکه از صدها عوارض دیگر که پرداخت آن به تجار اروپایی تعلق میگیرند معاف هستند." ، " در ایران بازرگانان و کسبه بر خلاف اروپا به طبقات مختلف تقسیم نشده اند و نیز نظیر بازرگانان اروپایی هر یک تجارت مخصوصی ندارند. در اروپا تجاری که تجارت چای دارد هرگز به تجارت قماش و یا آهن آلات میسازد. نمی نماید، مگر اینکه مطلقا از تجارت چای صرف نظر کرده و به تجارت قماش بپردازد. لیکن در ایران تاجری که چای وارد میکند در عین حال قماش و آهن آلات و اجناس خرازی و بلور هم وارد میکند." " نقطه اتکاء اصناف ایران به دو طبقه است:

اول به طبقه بازرگانان که عموما اصناف (کسبه) برای آنها کار میکنند بطوریکه میتوان گفت بازرگانان ایرانی ارباب طبقات اصناف میباشند. (سیستم توزیع کالا) دومین نقطه اتکاء کسبه علمای روحانی هستند، اینها چون همواره میخواهند نفوذ کلمه داشته باشند با کمال میل و داوطلبانه حمایت طبقات مختلف اصناف را بعهده میگیرند و آنها را در اطراف خود جمع کنند. " (۱۷)

تاریخ تکامل اجتماعی سرمایه داری اعم از تجاری یا تولیدی در ایران بار دیگر بر سخنان مارکس و انگلس در مانیفست که در سال ۱۸۴۸ بیان شده اند صحنه میگذارد: " بورژوازی از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسایل ارتباط همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن می کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی همان توپخانه سنگینی است که با آن هرگونه دیوارهای چین را در هم میکوبد و لجوجانه ترین کینه های وحشیان نسبت به بیگانگان وادار به تسلیم میشود " (۱۸)

سرمایه داری ایران بخاطر حرص و ولع جمع آوری سود (خصلت عمومی سرمایه داری) ، زیر بار بورژوازی استعماری رفت و تسلیم آن شد (بناچار

نیز می‌بایست میرفت و رفت). با گذشت زمان و تهاجم بیشتر سرمایه‌امپریالیستی به جامعه در سطح سرمایه‌تولیدی با آن در آمیخت و در سطح سرمایه‌تجاری تبعیت بی‌چون و چرای او را پذیرفت. در جامعه امروز ایران، سرمایه‌حاکم بر همه چیز است. در کنار بقایای اشکال اجتماعی و شیوه‌های تولیدی عقب‌مانده کهنه، شیوه تولید سرمایه‌داری نفوذ و اعتبار بیشتری دارد. همه حرکات جامعه بر حسب خصوصیات رشد این سرمایه‌داری تغییر شکل می‌یابند. برخورد به سرمایه‌تجاری و مضمون هستی و رقابت آن را نیز باید بر این اساس مشخص بیان نمود. اشکال اجتماعی کهنه، شیوه تولید فئودالی که سرمایه‌تجاری را بعنوان تنها سرمایه آزاد پذیرفته بود، دیگر وجود خارجی و سنتی ندارد. امپریالیسم آمریکا بر همه سنن فئودالیت و جامعه نیمه فئودال - نیمه مستعمر سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ خط بطلان کشید. حرف زدن از "بورژوازی سنتی" در شرایط کنونی و داعیه ترقیخواهی او را داشتن ارتجاع است، بویژه آنکه "رسالت" او را در مبارزات ضد امپریالیستی بجای رسالت جنبش پرولتاریایی مستقل و انقلابی عصر امپریالیسم گذاشتن، ردالت و پستی ویژه‌ای را هم به این صفات می‌افزاید.

منشاء سود تجاری و رقابت

"بخشی از کل سرمایه اجتماعی باید پیوسته بعنوان سرمایه پولسی قابل دسترس باشد تا پروسه باز تولید بوسیله پرسه گردشی قطع نشود بلکه پیوسته ادامه داشته باشد - اگر این سرمایه پولسی نه ارزش و نه اضافه ارزش ایجاد کند بنابراین اگر هم بجای سرمایه‌دار صنعتی از طرف بخش دیگری از سرمایه‌داران برای انجام همان عملکردها به گردش در آید باز هم نمی‌تواند چنین خاصیتی کسب کند." (۱۹)

سرمایه تجاری همانطور که مشاهده کردیم بخودی خود مفهومسی ندارد، اهمیت وجودی آن تنها در تحقق تولید صنعتی و آفرینش اضافه ارزش توسط آن است که سرمایه تجاری باید بعثابه بخشی از سرمایه

در گردش اضافه ارزش تولیدی را در بازار نقد کند. سرمایه تجاری بقول مارکس: "چیزی نیست بجز سرمایه‌ای که در محدوده قلمرو گردش فعالیت می‌کند. پروسه گردش دوره‌ای از کل پروسه باز تولید است ولی در پروسه گردش هیچ ارزشی، بنا بر این هیچ ارزشی اضافی تولید نمی‌شود. فقط تغییرات صوری هم حجم ارزش صورت می‌گیرد." (۲۰) سودی که سرمایه تجاری در عملکرد خود نصیب خویش می‌سازد در واقع بخشی از اضافه ارزش تولید شده توسط کارگر یعنی بخشی از کار پرداخت نشده کارگر است. در معاملات تجاری (تبدیل سرمایه کالایی به سرمایه پولی) فقط حجم ارزش کالا و اضافه ارزش بین سرمایه‌صنعتی و سرمایه تجاری تقسیم می‌گردد.

سرمایه تجاری نمی‌تواند بطور غیر مستقیم مولد باشد، زیرا به قول مارکس ثروتی است که با کار بیگانه، شیشی شده و فقط بواسطه مبادله با آن وجود دارد. سرمایه تجاری بخاطر ثروت تبدیل به ثروت شده است و هنوز میشود. او عملاً با افزایش و ازدیادش عمدتاً به مستقالات، بورس زمین، کشاورزی و رباخواری پرداخته است و می‌پردازد و نه بیش از آن.

باید توجه کرد که ثروت فزاینده سرمایه تجاری هیچگاه موجب ایجاد شاخه‌های جدید تولیدی نگشته، یعنی تقسیم کار جدید اجتماعی بوجود نمی‌آورد. گسترش و نیرومندی سرمایه تجاری در حقیقت بیان امیال سرمایه‌داری برای استثمار عمومی است، اما به آسانترین و بی‌دغدغه‌ترین و شاید هم "عادلانه‌ترین" و "اسلامی‌ترین" شکل و نسه هیچ چیز دیگر. منبع سود سرمایه تجاری در یک کلام اینطور خلاصه میشود که ارزش مبادله‌ای کالا (قانون عرضه و تقاضا) منبع سود و سود ویژه سرمایه تجاری است. زیرا: "کالاها ذاتاً می‌رنده‌اند. بنا بر این اگر طی مدت معلومی کالاها بر حسب تخصیصی که یافته‌اند در مصرف مولد و مصرف فردی وارد نگردند و یا بدیگر سخن در مهلت معینی خریداری نشوند، آنگاه دچار خرابی و فساد می‌گردند و با کم کردن ارزش مصرف خود خاصیت حاملین ارزش مبادله را از دست میدهند."

(۲۱) پس ارزش مبادله‌ای کالا منبع سود ویژه سرمایه تجاری است و لی تنها منشاء هرگونه سود آن، اضافه ارزش تولید شده توسط کارگر یعنی کار پرداخت نشده کارگر می‌باشد. سرمایه داری تجاری باید برخلاف سرمایه دار صنعتی ابتدا در عرصه مبادله سودش را بسازد و سپس به آن تحقق بخشد یعنی آنکه باید روی کالا "کار" بکند. مارکس این "کار" را اینطور توصیف می‌کند که: "در حالیکه سرمایه داری صنعتی در گردش، اضافه ارزش یا سود تولید شده را صرفاً تحقق می‌بخشد، برخلاف آن تاجر می‌بایست در گردش و بوسیله آن سودش را نه فقط تحقق بخشد بلکه ابتدا آنرا بسازد. چنین بنظر میرسد که این مطلب فقط بدینصورت میسر میگردد که او کالاهایی را که از سوی سرمایه دار صنعتی بقیمتهای تولیدیشان یا اگر کل سرمایه کالایی را بنگریم به ارزشهایشان بوی فروخته میشود به مافوق قیمت‌های تولیدیشان بفروش رساند، یعنی افزوده اسمی به قیمت‌هایشان اضافه کند، عبارت دیگر با در نظر گرفتن کل سرمایه کالایی، آنرا مافوق ارزشش بفروشد و این مازاد ارزش اسمی بر ارزش واقعی را به جیب بزند، در یک کلام آنرا گرانتر از آنچه که هست بفروش رساند" و در ادامه: "این تحقق یافتن سود تجاری بوسیله افزایش قیمت کالاست که در حله اول ظاهر میگردد، و در حقیقت تمام این تصور مبنی بر زائیده شدن سود از افزایش قیمت اسمی کالاهای فروش آنها به مافوق ارزششان از این نگرش سرمایه تجاری برمیخیزد." (۲۲)

ظاهراً سود سرمایه تجاری بترتیب گفته شده تامین می‌شود. ولی چنین نیست. چون اگر چنین می‌بود، تولید صنعتی برای سرمایه دار صنعتی صرف نمی‌کرد و او را وانمیداشت که سرمایه‌اش را در این بخش سرمایه گذاری کند و بیدرنگ به تجارت روی می‌آورد. اما چون سرمایه تجاری خود بخش در گردش و تخصص یافته‌ای در کل سرمایه اجتماعی است، عملاً در تشکیل نرخ سود عمومی سهم است. نقش غیر مستقیم سرمایه تجاری در باز تولید نیز که کارش مبادله کار بیگانه شئی شده و اضافه ارزش به پول است، در همین مقطع خود بخود

مفهوم میگردد. مارکس می گوید: " در تشکیل نرخ سود عمومی ، سرمایه تجاری بطور تعیین کننده ای به نسبت آن بخشی که از کل سرمایه داراست سهم است. " پس " ولی علیرغم این مطلب (مازاد قیمت فروش بر قیمت خرید کالا) او کالاها را نه مافوق ارزششان و نه مافوق قیمت تولیدشان می فروشد ، زیرا او آنها را پایین تر از ارزششان و پایین تر از قیمت تولیدشان از سرمایه دار صنعتی خریداری کرده است. " (۲۳) مارکس باز هم در مورد منبع سود سرمایه تجاری و عملکرد آن می گوید: " سرمایه تجاری گرچه در تولید اضافه ارزش سهمی ندارد ولی در تعادل اضافه ارزش به سود متوسط شرکت دارد. بنا بر این نرخ سود عمومی آن بخش از اضافه ارزشی را که نصیب سرمایه تجاری می گردد در بردارد یعنی آن بخش را که از سود سرمایه صنعتی کسر شده است. " از آن چه گفته شد نتیجه می گیریم :

- ۱- هر چه سرمایه تجاری در مقایسه با سرمایه صنعتی بیشتر باشد بهمان میزان نرخ سود صنعتی کمتر می باشد و بالعکس.
 - ۲- همانطور که در بخش اول نشان داده شد، نرخ سود پیوسته بیانگر نرخ کوچکتر از نرخ اضافه ارزش واقعی است یعنی نرخ سود، شدت استثمار کار را همیشه کوچکتر از حد معمول بیان می کند. " (۲۴)
- در این مقطع ، مهم فهمیدن این اصل است که سرمایه تجاری با توسل به چه شیوه هایی میتواند میزان نرخ سود خود را افزایش دهد، زیرا درست عملی کردن همین شیوه ها است که مبارزه سرمایه تجاری را در میدان استثمار انسانها با سرمایه صنعتی بر سر به جیب زدن سهم بیشتر از این استثمار مجسم می کند. آنچه که مربوط به رابطه نرخ سود و نرخ ارزش اضافی واقعی است را فعلا بکنار می نهیم. در حالی که اقتصاد مدرن و پیشرفته در جوامع صنعتی سالیان طولانی است که سرمایه تجاری را با سرمایه صنعتی درهم آمیخته است و تعادل و توازن تولید و گردش سرمایه و نیز مسئله مشکلات بازار داخلی و خارجی در کنترل طرحهای برنامه ریزی شده قرار دارد، در اقتصادهای عقب مانده

و استعمار زده، سرمایه تجاری اگرچه تابعی از سرمایه صنعتی بیگانه است، لیکن مستقل از سرمایه صنعتی داخلی به حیات خود ادامه می دهد. همین ادامه "مستقل" به زندگی است که از او در جوامع تحت سلطه و وابسته رقیبی سرسخت، کینه توز و خطرناک برای سرمایه صنعتی داخلی ساخته است. همین عقب افتادگی تولیدی و بزبان دیگر همین محدودیت پیشرفت تولیدی سبب شده است که نسبت حجم سرمایه تجاری به حجم کالاهای در گردش بیشتر باشد، در صورتیکه در اقتصادهای پیشرفته این تناسب همواره نسبت عکس دارد. در دوره رشد سرمایه داری شکوفان و رقابت آزاد همانطور که مارکس اشاره می کند، این سود تجاری است که سود صنعتی را تعیین می کند و نه بالعکس. ولی در اقتصاد عقب مانده و تحت انقیاد ایران چنین حالتی نه تنها امروز میسر نیست، در آینده هم در صورت دوام حاکمیت سرمایه تجاری محتمل نخواهد بود، بیک دلیل روشن و آنهم رشد جامعه به یک جامعه مصرفی و داغان شدن اقتصاد خود کفا و نیمه کشاورزیمان است. این شیوه زندگی دیگر بازگشت ناپذیر است. پس سرمایه تجاری حاکم هم که امکان بهره برداری از صنایع مورد احتیاج داخلی را نه داشته و نه خواهد داشت ابدا ماهیتی ضد امپریالیستی و مترقی همانند بورژوازی اوائل قرن بیستم در مستعمرات و نیمه مستعمرات را دارا نیست. مارکس درباره نقش جا بجا شونده سرمایه تجاری و صنعتی می گوید: "در آغاز سود تجاری، سود صنعتی را تعیین می کند. سپس بمجرد اینکه شیوه تولید سرمایه داری کاملا نفوذ کرد، تولید کننده خود تاجر میگردد...". (۲۵) او در ادامه این موضوع میگوید: "هر چه درجه تولید پیشرفته تر باشد، عملیات تجاری سرمایه صنعتی و همچنین کار و دیگر هزینه های گردشی، گرچه نه بهمان نسبت، برای تحقق یافتن ارزش و اضافه ارزش بیشتر است." (۲۶)

در اقتصاد استعمار نوین که رشد سرمایه داری از طریق روابط گسترده و توسعه صنایع وابسته و مونتاژ، بر حسب عملکرد امپریالیسم در جوامع تحت سلطه انجام می گیرد، رشد سرمایه تولیدی و مالی وابسته و دلال

بر سرمایه تجاری پیشی میگیرد. چون تنها از طریق تولید صنعتی و کشاورزی سرمایه داری است که روابط سرمایه داری توسعه و گسترش می یابد و نه از طریق گسترش تجارت و سرمایه تجاری. سرمایه صنعتی وابسته و دلال به علت صفات خود اصولاً از محدوده دلخواه و طرح ریزی شده امپریالیسم فراتر نمیروند. در جائیکه تولید صنعتی صرفاً با هدف تأمین استعمار و تحقق فوق سود (تحقق یافتن ارزش اضافه بیشتر از دوران استعمار قرون وسطائی)، انجام میگیرد، طبیعتاً درجه تولیدی داخلی بیشتر است. در ضمن تولید به علت خصلتی که انتقال صنایع مصرفی امپریالیستی به آن داده است، دیگرمانند حالت طبیعی اش، صورت نمیگیرد، بلکه تولید و تجارت مشترکاً تحقق می پذیرد، یعنی تولید و متعاقب آن توزیع مستقیماً توسط سرمایه صنعتی انجام می پذیرد. در اینگونه عملکرد سرمایه، هم نرخ اضافه ارزش بیش از معمول است و هم نرخ سود. سرمایه دار صنعتی در اینجا خود تاجر خویش گشته است.

پیشرفت وسایل حمل و نقل، ایجاد و گسترش جاده ها و راه های آهن، فرودگاه ها و هواپیما های تجاری، بندرگاه های تجاری و گسترش شبکه کامیونهای سنگین نیز نقش مهمی در افزایش سود عمومی دارد. گسترش و پیشرفت وسائل حمل و نقل در جوامع تحت سلطه و وابسته از خصوصیات سرمایه تولیدی وابسته و دلال است و نه سرمایه تجاری. نمونه ایران از برجسته ترین نمونه های جهانی یک چنین عملکرد سرمایه در اواسط قرن بیستم است. ناگفته نماند که بورژوازی تجاری نیز مسلماً از این پیشرفت وسایل حمل و نقل بهره می برد ولی بدون آنکه سهمی آگاهانه در ایجاد آن داشته باشد. گسترش و توسعه وسائل حمل و نقل زمان بازگشت متوسط سرمایه تجاری را کوتاه تر می کند و بالعکس. بورژوازی تجاری ایران علیرغم گذشت سالهای طولانی و روابط وسیع تجاری با امپریالیستها گوناگون هنوز در قرارگاه و شاید هم گورستان ابدی خویش لمیده است. قرارگاهی که بیش از یک قرن است

که همچنان پابرجاست. حجره‌ها، هشتی‌ها و بیغوله‌های تنگ و تاریک هنوز از لحاظ فرهنگی و اجتماعی او را پایبند افکار قرون وسطایی و عقب‌گرا نگاهداشته‌اند. وقتی این جادوگر به لباس فرشته در صحنه انقلاب پر عظمت ۵۷ ظاهر شد و به یاری امپریالیسم بقدرت رسید و آنهمه فجایع را آفرید، تازه آنگاه بر توده‌ها عیان شد که در "بازار" چه گندابی از قرون وسطا بجای مانده است.

سیستم عملکردی بازرگانی ایران ماهیتی وابسته و استعماری دارد. بنا بر این نیز هر آنچه که در راستای پس و پیش کردن توان - زن سودفرآورده‌های سرمایه‌های امپریالیستی و سود تجار محلی (ایرانی) انجام پذیرد، ماهیتاً محتوایی ستمگرانه و چپاولگرانه دارد و ذاتاً نمیتواند استقلال طلبانه، ضد امپریالیست و در نتیجه دموکراتیک و آزاد و مترقی باشد.

بورژوازی تجاری ایران امروز با آن بورژوازی تجاری کهنه شیوه سنتی عمل می‌نمود تفاوت دارد. بهمین سبب هم با تحولات روابط بورژوازی در جامعه ایران پس از مشروطیت او هم صفات و خصائل اقتصادی و سیاسی ناشی از شیوه تجاری سنتی را عمدتاً از دست داده است. اما نباید فراموش نمود که او وارث اولین شکل سرمایه‌داری آزاد در دوران فئودالیت و اوایل رشد سرمایه‌داری در جامعه بوده است.

نقش و عملکرد او در انقلاب مشروطه برای اولین بار رقابت او را با سرمایه استعماری و کالاهای متنوع بیگانه به نمایش گذاشت. او خصایل و صفاتی را طبیعتاً بعنوان اولین بار رقابت او را با سرمایه استعماری و صفاتی را طبیعتاً بعنوان ارثیه تاریخی یدک می‌کشد. صفات سیاسی - اجتماعی سرمایه تجاری ایران در آغاز دهه نهم قرن بیستم در اساس بر مبنای توارث گذشته و سپس ناشی از روابط نوین و وابستگی به تولید پیشرفته است. در قوانین تجارت و قانونمندی سودبری سرمایه تجاری، بمثابه سرمایه در گردش از فئودالیت تا کنون تغییری اساسی حاصل نیامده است که بتواند بر مناسبات اقتصادی و فرهنگ فرتوت

تأثیری اساسی بگذارد. مهمترین تغییر در تجارت سنتی قطع رابطه و یا حفظ رابطه باریکی با مناسبات تولیدی مانوفاکتوری و کالاهای سنتی؛ پشم، ابریشم، ادویه جات، سنگهای قیمتی، پارچه های دستیاف، فرش، رودهم پوست و... است. در جوار این تغییر، تجارت کاروانسالاری به تجارت پیشرفته و روابط بانکی مدرن گذار کرده است. آنچه که در مشخص نمودن صفات سیاسی - اجتماعی سرمایه داری تجاری نقش تعیین کننده دارد، روابط و مناسبات نوین آن با تولید پیشرفته و سرمایه انحصاری امپریالیستی است. اگر او سلاح مذهب و دین را به میدان رقابت و تجارت وارد می کند، نه برای تجدید مناسبات تجاری قرون وسطی است بلکه برای توسعه آن و تامین سلطه اش در تعیین درجه سود باد آورده است. این هستی اجتماعی سرمایه تجاری در عصر حاضر است که تعیین کننده سیاست اوست و نه برعکس. بورژوازی تجاری مذهب و دین را به بازار سیاست عرضه کرد تا ارزش آنرا در رقابت با رقیب سرسخت و مقاوم صنعتی و پرولتاریا محک بزند. نه کمتر و نه بیشتر.

مدرس به درستی پیوند مذهب و سیاست یعنی اسلام و اقتصاد را در جمله شعاری "سیاست ما دیانت ماست و دیانت ما سیاست ما" جمهوری اسلامی بیان میدارد. بهمین درستی هم قدرت سیاسی بازار در اسلام است و قدرت اسلام در قدرت سرمایه تجاری ایران میباشد. اسلام بدون سرمایه هیچ است. بازار را از اسلام جدا کنید، تا قدرت بازار روشن شود و همینطور اسلام را از بازار جدا کنید تا قدرت اسلام نمایان گردد. باید پیوند و رابطه اسلام را با سرمایه قطع کرد، آنگاه اسلام هم به مرگ تدریجی خواهد مرد.

در جاییکه: "سرمایه صنعتی اضافه ارزش را بوسیله تصاحب مستقیم کار بیگانه پرداخت نشده بدست می آورد... سرمایه تجاری بخشی از این سود را بنحوی که آنرا از سرمایه صنعتی بخود حواله میدهد، حاصل می نماید." (۲۷) و باز هم دقیق تر "سرمایه تجاری فقط بوسیله عملکردش که همانا تحقق ارزش باشد، در پروسه بازار

تولید بعنوان سرمایه عمل کرده و در نتیجه بعنوان سرمایه فعال ، از اضافه ارزش تولید شده بوسیله کل سرمایه بهره مند میگردد. برای یک فرد تاجر ، حجم سودش به حجم سرمایه ای بستگی دارد که او در این پروسه میتواند مورد استفاده قرار دهد" (۲۸) برای سرمایه تجاری تنها یک راه می ماند و آن اینکه در پی تولید صنعتی روان شود و دست از ادعاهای مصنوعی و چندیش آور تجدید مناسبات تجاری و اقتصادی قرون وسطایی بردارد. اجباراً هم بر خواهد داشت. البته آنوقت که توانسته باشد آتوریت قرون وسطایی دوران فئودالیت خویشت را تجدید کند. چه خیال باطل و پوچی! بورژوازی تجاری در این رقابت علیه سرمایه صنعتی به کائنات جلوس کرد تا سقوط ابدیش حتمی گردد.

بورژوازی تجاری چه سنتی و چه جدید الولاده در برابر سرمایه تولیدی صنعتی نقشی ارتجاعی دارد. عملکرد گردش سرمایه ، خاصیتی ذاتی برای سرمایه تجاری قائل است که : " چنانچه سرمایه تجاری سود متوسط با در صدی بالاتر از سرمایه صنعتی ایجاد نماید در اینصورت بخشی از سرمایه صنعتی به سرمایه تجاری تبدیل میشود. چنانچه سرمایه تجاری سود متوسط کمتری ایجاد نماید عکس پروسه بالا رخ می دهد" (۲۹)

خاصیت ارتجاعی سرمایه تجاری در همین جا نهفته است که در شرایط مساوی بازار - عرضه و تقاضای مناسب - فراهم آمدن امکان احتکار ، چپاول بخشی از سرمایه صنعتی را نیز بدنبال دارد. صنایع و تولید را به قیمت تجارت ورشکست نموده ، می خواباند. تجار ایرانی در سال ۵۹ - ۱۳۵۸ با وارد کردن کالاهای مشابه از مراکز تولیدات امپریالیستی ، صنایع داخلی را کاملاً تار و مار کردند. نگاهی به آمار و ارقام سرنوشت حزنانگیز تولید و بازار کار را بخوبی نشان میدهد:

آمار شماره ۱: موضوع: صنعت

کارخانه های صنعتی در سال ۵۸ حدود ۱۶۰ میلیارد ریال زیان داده اند. کارخانجات نساجی سودهای کلانی بردند. مثلاً متقال متری ۶/۵ ریال را کارخانه به بنکدار ، متری ۱۷۰ ریال فروخته است و آنها

نیز به مصرف کننده به ۲۳۰ ریال دادند. (انقلاب اسلامی ۶۰/۱/۸)
 کمبود مواد اولیه ، سوء مدیریت و لوازم یدکی و عدم حمایت دولت
 از صنایع در برنامه خود. مسئله مالکیت کارخانه ها ، ۷۰٪ متمرکز در
 دست دولت است . سرمایه ها بسوی تجارت روی آوردند. خرابی روز -
 افزون صنعت* رکود در تولید نشان بی علاقتی هیئت حاکمه به این
 مسئله است.* اخراج کارگران ماهر و استاد کارها و ایجاد جو خفقان
 پلیسی فاشیستی توسط دستجات نیروهای ویژه (مندرج در قانون کار
 وزارت کار) و هسته های مقاومت ، انجمنهای اسلامی و... سرکوبسی
 کارگران یکی دیگر از شگردهای سرمایه تجاری برای تخریب در تولید
 و نابودی صنایع و در نتیجه رونق سرمایه تجاری و افزایش واردات
 بوده است.

آمار شماره ۲ = موضوع : سود بخش سرمایه تجاری =

در سال ۵۹ ، ۱۱ میلیارد دلار اعتبار به بخش خصوصی داده شده
 است. در این اعتبار سهم بیشتر را تجار (سرمایه تجاری) دریافت
 کرده است. بهمین علت هم توانسته است سودی حدود ۱۲۰ میلیارد
 تومان در سال ۵۹ ببرد. (یعنی سودی معادل ۱۵ میلیارد دلار) . در
 حالیکه مالیات اخذ شده از این سود تنها ۳/۵ میلیارد تومان بوده
 است (۶۰/۱/۱۷ - جلسه مجلس شورا)

جدول ۱ : موضوع: نام برخی از دستجات غارتگری تجار

- ۱- سازمان اقتصاد اسلامی ،
- ۲- سازمان خدمات اسلامی ، ۳- کمیته ی امور صنفی امام ،
- ۴- گروه بازاریان خط امام ، ۵- جامعه بازاریان متعهد ،
- ۶- هیئت معتقد بازار ، ۷- اتاق بازرگانی و... .

جدول شماره ۲ ، موضوع :نگاهی به قیمتها (به ریال)

کالا	خرید	فروش
آهن پروفیل	۳۸	۱۳۲
کاشی ایرانا	۱۱	۳۵
پارچه وال	۱۱۵	۳۵۵
کلید دابل	۱۶۵-۱۵۳	۴۰۰-۳۵۰

افزایش نرخها سیصد در صد است. هیچ ایدئولوژی بجز اسلام نصی -
تواند چنین سودهای مفتی نصیب سرمایه تجاری نماید.

سند ۱:

یک بازاری ۱۵۷ هزار تن آهن وارد و در یک لحظه
۱۵۷ میلیون تومان در یک معامله سود برده است. (از سخنان رجایی
در مجلس ۱۰ خرداد)

سند ۲:

سازمان اقتصاد اسلامی

این سازمان بخش عظیم معاملات خارجی کشور را در اختیار خود
گرفته است (سرمایه تجاری انحصاری) بخش عظیم موسسات اقتصادی
را نیز این سازمان زیر چتر خود دارد. این سازمان سازمانی
است غیر دولتی و جنبه خصوصی دارد. ما در زیر به نام برخی از افراد
تشکیل دهنده این سازمان اشاره مختصر می نمائیم:

۱- سید رحیم خانیان : صاحب شرکت "پولاد کشور" از وارد کنندگان
بزرگ انواع آهن آلات و نبشی و تیر آهن و غیره از ژاپن و کشورهای
امپریالیستی اروپا.

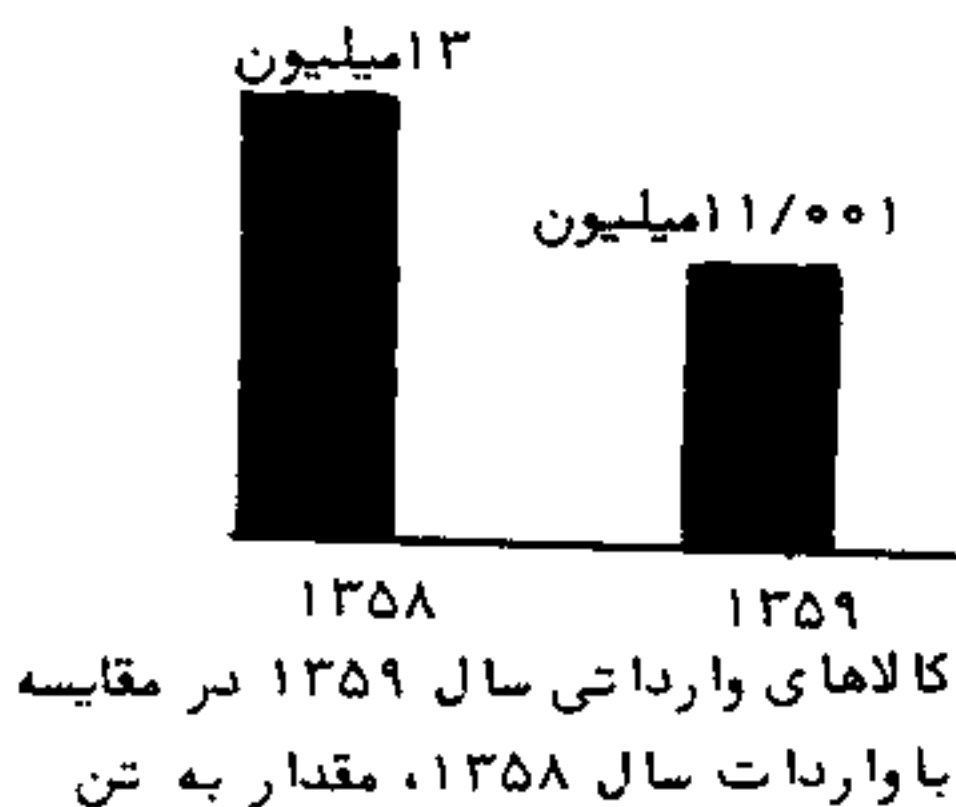
۲- علینقی خاموشی : کارخانه دار (صاحب کارخانه نساجی) و سرپر-
ست بنیاد مستضعفین، رئیس اتاق بازرگانی.

۳- محمد علی نوید: صاحب "ایران ژاک" وارد کننده عمده کامیون و
انواع ماشین آلات و لوازم یدکی اتومبیل از مالک اروپایی.

- ۴- حاج علی شفیعی : وارد کننده عمده لوازم التحریر از ایتالیا و ژاپن و آلمان غربی و صادر کننده بزرگ فرش به خارج .
- ۵- اکبر علیزاده راد : صاحب صنایع فلزی ، وارد کننده بزرگ انواع ماشین آلات صنعتی از امپریالیسم آمریکا ، ژاپن ، فرانسه و ایتالیا .
- ۶- عباس آستم (تحریریان) : وارد کننده لوازم التحریر از فرانسه ، آلمان غربی ، ژاپن و ایتالیا .
- ۷- احمد تقی زاده : وارد کننده چای و گچ و غیره از استرالیا ، آفریقای جنوبی ، آرژانتین ، اوروگوئه ، سیلان و چین .
- ۸- محمد رضا اعتمادیان : وارد کننده چای از سیلان ، هندوستان و سهام دار در صنایع ایتالیا .
- ۹- علی حاج طرخانی : وارد کننده عمده قند و شکر از فرانسه و آلمان غربی
- ۱۰- خانواده میرصادقی : (وزیر کار وقت) ، تجار بزرگ وارد کننده عمده ماشین آلات ، کالاهای تولیدی گچ ، پودرهای معدنی ، انواع خاک ، پوکه - های مصنوعی و سایر مواد شیمیایی از آمریکا ، انگلیس ، آلمان غربی ، ژاپن و دانمارک .
- ۱۱- محمد محمدی ارهالی : وارد کننده لوازم التحریر از اروپا ، ژاپن ، تایوان و چین .
- ۱۲- عبدالله مهدیان : وارد کننده عمده تسمه ، ورق آهن ، ورق حلب ، ماشین آلات صنعتی ، ماشین آلات پرس ، نجاری ، آبگرمکن و کولبراز ژاپن و ...
- بورژوازی همه جا سرنوشتش را بدست دولتش می سپارد ، اینجا هم همینطور :
- لاجوردی ، دادستان کل انقلاب ، تاجر بازار
- حاج محمود کریمی نوری ، معاون نخست وزیر و سرپرست بنیاد مستضعفان ، رئیس اتحادیه قماش فروشان
- محمد رضا اعتمادیان ، رئیس اداره اوقاف و معاون نخست وزیر ، تاجر چای و صاحب سهام مرغداری
- جواهریان ، معاون زندان اوین پس از ۳۰ خرداد ، تاجر چای و صاحب سهام مرغداری .

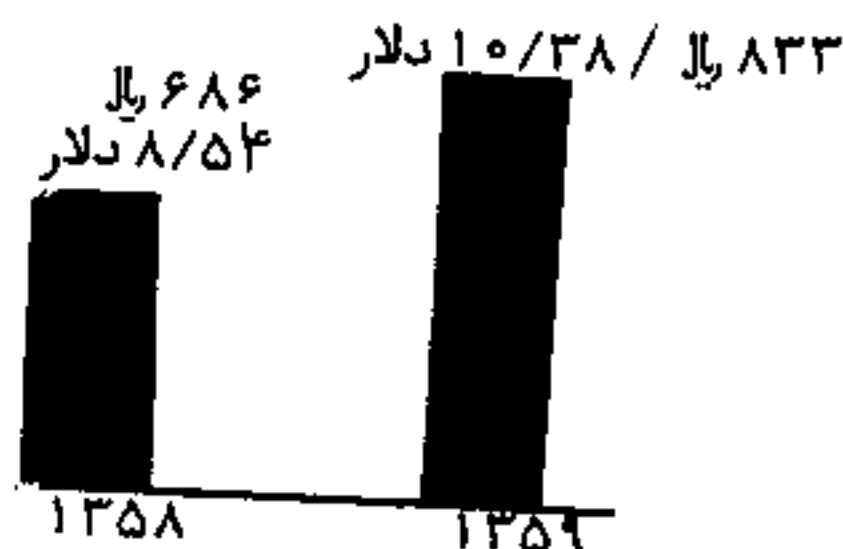
- میرصادقی ، وزیر کار ، (خانواده) تاجر واردکننده عمده ماشین آلات و ..
- میر حسین موسوی تبریزی ، وزیر امور خارجه ، تاجر پارچه
-
-

پیکره شماره ۱: حجم کالاهای وارداتی در سالهای ۵۸ و ۵۹



میزان ارزش کالاهای وارداتی در سالهای ۵۸ و ۵۹

- ۱- ارزش به میلیارد ریال
- ۲- ارزش به میلیارد دلار



در حالی که ارزش کالاهای وارداتی در سال ۱۳۵۹ بالغ بر ۱۰/۳۸

میلیارد دلار یا ۸۳۳ میلیارد ریال بوده است، سود حاصله از تجارت بخش خصوصی رقم ۱۵ میلیارد دلار یا ۱۲۰۰ میلیارد ریال را نشان می دهد.

امام : " بازار مرکز ثقل است " یا " ... باید بگویم امروز بازار را کوبیدن یک جریان است مثل جریان کوبیدن روحانیت. اینها بازوی توانایی بودند و هستند. " و یا " ... اینها بودند که کمیته ها و جهاد را تشکیل دادند و اینها همیشه پیشتاز بودند و هستند. " (نطاق نوری - درباره سازمان اقتصاد اسلامی)

بلی : همانگونه که مشاهده می کنید اینست سیاهه ی " بازوی انقلاب و مرکز ثقل انقلاب اسلامی " . به این ترتیب بالاخره مفهوم جمله ی " فقط در راه خدا و برای رضای خدا " ی آقایان تاجرهای اسلامی فهمیده و روشن می گردد. واقعیتها دال بر آنند که تنها بازار بازوی توانای اسلام نیست، بلکه اسلام هم بازوی توانای بازار است.

سرمایه تجاری ادامه تحقق قیمتها و ارزش اضافه کالاهاست که از سوی سرمایه دار مولد آغاز شده است. بهمین علت هم او خود مستقیماً نقشی در تولید ایفا نمی کند. او سودش را برخلاف سرمایه مولد که ابتدا در پروسه تولید میسازد و سپس در گردش سرمایه تحقق می بخشد، باید آنرا در گردش و نه فقط ابتدا بسازد بلکه به تحقق هم در بیاورد. همین موضوع بر خصایل وابستگی او افزوده است و بر اشتیاق سرمایه تجاری به تامین، حفظ و گسترش مناسبات با سرمایه مولد امپریا - لیستی دامن میزند. ارتجاع، توحش و فساد نیز متعاقب آن توسعه می یابد. سرمایه تجاری از سوی دیگر احتیاجی به نیروی کار کارگر خودی ندارد. اما معتقد است که : " ما هرگز مستضعفین را نرنجانده ایم، استثمار نکرده و ایذاء و اذیت بر آنها روا نداشته ایم، ما بسا حفظ و گسترش مساجد به دفع اشرار و ارواح خبیثه که در اثر نفوذ تمدن غرب در مستضعفین حلول کرده بود اقدام کرده ایم. بهر حال ما بعنوان سرمایه دار خیر نه تنها استثمار نکرده ایم، بلکه با خمس و زکات به زندگی محرومان و فقرا هم توجه میذول داشته ایم. " این

استدلال بورژوازی تجاری است. زیرکانه و مملو از ریا، همچون اعتقاد-
ات مذهبیش.

مارکس مناسبات سرمایه تجاری را در علاقه ناگسستنی اش به سود و نیز بویژه در رابطه با استفاده از کارگران مزدور بطریق علمی تشریح می نماید: "سرمایه دار تجاری برای اینکه بتواند در حجم اضافه ارزش سهم باشد، برای اینکه بتواند پیش پرداخت خویش را بمنزله سرمایه ارزش افزایی کند، احتیاج به استفاده از کارگران مزد بگیر ندارد. چنانچه پیشه و سرمایه کوچک باشد خود او میتواند تنها کارگری باشد که مورد استفاده قرار میگیرد. پرداخت وی از آن بخش سود که در تفاوت بین قیمت های خرید کالا و قیمت تولیدی واقعی موجود است، صورت میگیرد." (۳۰)

عدم احتیاج سرمایه تجاری به کارگران مزد بگیر در اقتصاد بسر خصایل ارتجاعی، ضدانقلابی و ضد کارگری بورژوازی تجاری یکی هم می افزاید. هر چه میل به ارزش افزایی سرمایه تجاری بیشتر میشود، بر سلسله خصایل و عملکردهای ارتجاعی او بیشتر افزوده میشود. میل به ارزش افزایی و افزایش ظرفیت ارتجاعی سرمایه تجاری با هم رابطه مستقیم پیدا میکنند. واقعیت عدم احتیاج سرمایه تجاری به کارگر مزد بگیر صنعتی او را وادار کرده است که در رقابت با سرمایه مولد وابسته و رقیب، صنایع را از کوچک و بزرگ به تعطیل بکشاند و تخریب کند. صدها هزار کارگر مزد بگیر صنعتی را بیکار نموده و آنها را به جرگه لومپن پرولتاریا، گدایی، دزدی، ارتزاق از طریق فحشاء و شغل های غیر مولد و حداقل به سوی دست فروشی کالاهای تجاری "شرافتمند مسلمان" سوق دهد. سرمایه تجاری تولید را از هم می پاشاند و طومار آنرا با کینه و نفرتی که از کینه و نفرت لشکریان اسلام به تمدن و فرهنگ ایران باستان کمتر نیست، در هم می پیچد. همه اینها فقط بخاطر آنست که گذشته "شرافتمندانه" و "منصفانه" قرون وسطایی خود را تجدید خاطر نماید. کارگران و مردم آگاه می بینند که او به تاریخ قرون وسطی که تاریخ واقعی اوست می تازد. "عفت" و

"پاکیزگی" و "استقلال" خود را در حالیکه سر تا پای هستی اش در وابستگی به امپریالیسم غرق است، به رخ سرمایه دار صنعتی دلال و وابسته ("بورژوازی غربزده") و هم چنین به رخ بردگان امروزی و گورکنان فردایش (پرولتاریای "غربزده") می کشد.

امروز در این روزگار شوم و شرربار بر اکثریت مردم میهن ما آشکار است که رژیم سلطنت و رژیم دین هر دو منبع فساد و شرارت هستند، بجای آنکه سرچشمه آزادی های انسانی و دموکراسی باشند. در رژیم سلطنتی کنترل مذهب توسط سیاست انجام می پذیرفت، در حالیکه در رژیم مذهبی بر عکس کنترل سیاست توسط مذهب انجام می پذیرد.

"سود تجاری نه فقط چپاول و کلاهبرداری است، بلکه بخش اعظمی از آن نتیجه چپاول و تقلب است"

سرمایه تجاری سالیان مدیدی است در تقلب و نپرداختن مالیات واقعی کار آزموده گشته است. هم چنین که جنس خود را در سرکیسه به نمایش و انتخاب مشتری می گذارد و ته کیسه را با جنس بنجل و نامرغوب پر می کند، طبیعتش نیز با ریا رنگ و خو میگیرد. این طبیعت در سیاست او هم تظاهر می کند. همچنانکه برای یک عباسی آن روزگار هزار بار به حضرت عباس متوسل میشد، امروز هم در سیاست متقلبان و با سالوسی به آیه و حدیث قرآنی متوسل گشته است.

حال که سرمایه تجاری در ایران در حاکمیت است بطور دلخواه قیمتها را تعیین می کند، هیچ قانون، رابطه و ضابطه ای حتی قسم - های حضرت عباس هم جهت محدودیت آن نه تنها وجود ندارد بلکه کاری هم نیستند. سرمایه تجاری علاوه بر دزدیها و غارتگریهایی که از ثروت های ملی و ثروت های بلاصاحب سرمایه داران و راهزنان فراری رژیم گذشته بعمل آورده است، هم اکنون در شرایطی مناسبتر از شرایط تامین نرخ سود متوسط در جامعه عمل می کند. بدین ترتیب کسه:

۱- صنایع داخلی خوابیده و رقابتی و خطری فعلاً از این لحاظ متوجه

او نیست. (۷۰٪ صنایع خوابیده‌اند) ۲- شرایط بحران و تورم عده بسیار زیادی را که از امکانات ذخیره پولی و بانکی قابل توجهی برخوردار بودند به سوی تجارت ، خرید کالا و ذخیره آن جهت حفظ ارزش قبلی پول خود و نیز ارزش افزایشی سوق داده است . ۳- به وسیله قدرت سیاسی حاکم نیروی عامل رقابت خارجی را هم تقلیل داده است. او با وضع قوانین و لوایح ، رونق تجارت و گرایش وسیع سرمایه‌ها را بسوی سرمایه تجاری سوق داده است. بهر صورت عملکرد اقتصادی سرمایه حاکم در این مقطع از انقلاب اجتماعی قضاوت در مورد سرمایه را به عهده انقلابیون اندیشمند و کارگران آگاه گذاشته است.



در جامعه‌ای استعمار زده که سرمایه‌داری تحت تاثیر مناسبات استعماری سرمایه جهانی رشد کرده ، بورژوازی داخلی امکان هرگونه رشد آزاد را از دست داده ، به زایده سیاست استعماری سرمایه امپریالیستی تبدیل میشود. تقسیم بندی و گرایشات سرمایه داخلی ناچاراً در چارچوب حرکات حاکم پرشیوه عملکرد سرمایه استعماری در مقاطع تاریخی انجام گرفته و رقابت بین سرمایه داران داخلی نیز بر حسب تقسیم بندیهای این سرمایه بوقوع می پیوندد. رشد سرمایه‌داری جامعه مستعمر ، و تحت سلطه ، آزادی تاریخی خود را از دست داده و وابسته به منافع مشترک سرمایه جهانی میگردد. بدین ترتیب سرمایه‌داری جامعه تحت سلطه و وابسته بصورت مقوله‌ای تاریخی در تاریخ ثبت میشود.

سرمایه‌داری مولد و مالی و وابسته ودلال ایران در طی انقلاب شکست خورده ۱۲۵۷ قدرت سیاسی و دولتی خود را از دست داد . اگرچه سلطنت برای همیشه توسط توده‌ها به صندوقخانه تاریخ سپرده شد، ولی سرمایه‌داری وابسته تجاری هنوز به حیات خود ادامه میدهد تا او نیز این بار توسط پرولتاریا در جوار سلطنت قرار داده

شود. بورژوازی تجاری سوار بر دوش توده‌ها، به نیروی سازش با امپریالیسم و زدو بندهای خائنانه و ریا و تزویر قدرت سیاسی را قبضه نمود تا به خیال خود مانع از آن شود که این حلقه از زنجیر سرمایه‌داری و استثمار جهانی جدا گردد. سرمایه تجاری به آریکه قدرت دولتی جلوس نمود ولی نه به نیروی توانایی خرد خود بلکه بنا بر ضرورت خواست سرمایه جهانی امپریالیستی. بحران همه دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی و استعماری را در اوضاع کنونی جهان در برگرفته است. صنایع امپریالیستی یکی پس از دیگری زیر فشار بحران تعطیل و کارگرهایشان به خیل بیکاران می‌پیوندند. وقفه تولید و بازتولید سرمایه صنعتی امپریالیستی در اثر بحران سرمایه‌داری تأثیرات مستقیم خود را بر کشورهای امپریالیستی برجسای گذارده است، این وقفه در تولید و بازتولید با وقفه در بازار خارجی و یا حتی از دست رفتن بازار خارجی در اثر انقلاب و یا جنگ در جوامع تحت سلطه و وابسته تشدید گشته و عوارض ناشی از بحران در کشورهای امپریالیستی را سرگیجه‌آور می‌سازد.

امپریالیسم آمریکا و سایر هم‌دستان، تمامی هم و غم خود را بر این اصل نهادند که از بقدرت رسیدن نیروهای ضد امپریالیست و ضد سرمایه‌داری و کمونیستها در انقلاب ۵۷ جلوگیری کنند. مانورهای آنها برای جلوگیری از گسیخته شدن زنجیر بازتولید و خروج حلقه ایران از آن (این لقمه‌لذیذ)، آنانرا به بهره‌برداری از رقابت موجود بین سرمایه تجاری و سرمایه صنعتی (هر دو وابسته) سوق داد. بورژوازی تجاری از دید حرکت سرمایه یک نوع شکل استقلال ظاهری در عملکرد بخود می‌گیرد، در حالیکه برای ارزش‌افزایی نیازمند تولید و بویژه تولید امپریالیستی است. زیرا بدون عمل ارزش‌افزایی، سرمایه تجاری نقش خود را از دست می‌دهد. سرمایه تجاری تنها و تنها در اصل جهت ارزش‌افزایی زندگی می‌کند.

در عرصه رقابت تاریخی سرمایه در ایران، سرمایه تجاری در واقع

خواستار تجدید امتیازات طبقاتی از دست رفته و بازگشت به زمانی بود که انحصار اقتصادی را بدست داشت. او به یکباره دچار خیال-بافی های خود شد. با اعتقاد به خرافات نوعی ترس و ضعف ارا ده آفرید. بطوریکه خود هم اکنون مقهور و قربانی تدریجی آن گشته است. در عصریکه " تجارت جهانی منحصر بر محور نیازمندیهای تولید می چرخد و نه نیازمندیهای مصرف فردی " (۳۱) ، بورژوازی تجاری دیوانه وار در پی کسب سودهای باد آورده و مفت به چرخش صنایع و کار نیروهای انسانی و ماهر آن خاتمه داد. او نشان داد که این تنها کارگران نیستند که هرگاه اراده کنند می توانند همه چرخها را از حرکت باز دارند، زیرا که سرمایه تجاری یک جامعه مستعمره هم توانسته است چنین کار " خارق العاده ای " انجام دهد. شاید این یک کندی تاریخی باشد ولی برای پرولتاریا و همه زحمتکشان یک واقعه تلخ و غم انگیز است.

در زمینه عملکردهای سیاسی سرمایه تجاری متاثر از خصوصیات اقتصادی خود چون اعقاب خویش عمل کرده و می کند. مارکس نحوه این عملکرد را بطور مختصر و مفید اینطور شرح میدهد: " هیچ نوع سرمایه ای نمی تواند بسهولت سرمایه تجاری مقصد و عملکرد خود را تغییر دهد " (۳۲) همین خصلت وسیله مناسبی میشود تا بورژوازی تجاری خود را " ضد امپریالیست اصیل " و نه شرقی ، نه غربی " جا بزند، (اممادر واقع هم شرقی است و هم غربی) و نیروهای جوان طبقه کارگر و سایر انقلابیون را با دست زدن به یک سلسله فعالیت های دیپلماتیک و سیاسی متحیر و انگشت به دهان نماید. سهولت در تغییر عملکرد در عین حال که به سرمایه تجاری استقلال ظاهری می بخشد از وابستگی حیاتی او به تولید امپریالیستی و امپریالیسم نرّه ای نمی کاهد. مقصد سرمایه تجاری رونق تولید و صنایع نیست، بلکه بمثابة سرمایه گردشی شرکت در سود حاصل از تولید است. گرایش بخشهایی از سرمایه داری تجاری انحصاری بسوی سرمایه داری تولیدی و یا اختلاطی از هر دو با

استفاده از صنایع سرمایه‌داران مولد قراری و یا قدرت سیاسی باز هم از وابستگی کلی طبقه بورژوازی ایران به امپریالیسم نخواهد کاست.

حاکمیت بورژوازی تجاری در همه ابعاد واپسگرا، ارتجاعی و غیر قابل دفاع بوده و هست. تنها کسانی از آن بدفاع برخاسته‌اند که خود نیز به گذشته تعلق داشته، واپسگرا و ارتجاعی میباشند. باطل‌گرایان هم آوا با سیاست خارجی اتحاد شوروی و نیز آنانی که فاقد شناخت بایسته از جامعه خود بودند با شکست خود در صحنه اجتماعی ایران بار دیگر اثبات نمودند که باطل‌گرایی، جهل و حقوق‌بگیری بیگانگان حریص همیشه و در همه جای بهترین نوکر و خادم دیکتاتوری سرمایه‌داری و فاشیسم است.

بورژوازی تجاری همه چیز را در تاریخ الهیات و اساطیر مذهبسی خلاصه کرده است تا بخیال خود ضعف و واپسگرائیش را پرده پوشی نماید. طبق نظر او انسان فقط وسیله‌ای در خدمت قوانین الهی است. ابزار آزمایش - نیکی و بدی، رذالت و نیکوکاری، معرفت و جهالت و وجدان بشری و وجدان شیطانی است، که خداوند عالم هنوز قادر به شناخت سرشت او نشده است. فلاسفه مذهبسی سرمایه تجاری از روی یأس و نومیدی نسبت به آینده سازنده و مولد به فلسفه شهادت روی آورده‌اند. فلسفه شهادت انعکاس آگاهی متواضعانه بورژوازی تجاری به ناتوانی‌اش در عرصه سرمایه‌داری است.

با خارج شدن کلمات مقدس از کتاب مقدس بمثابه آلات و ابزار مبارزه سیاسی و نشر در روزنامه و مجلات و یا ترانه‌های مذهبی و تبدیل آنها بصورت شعارهای سیاسی در خدمت پول و سرمایه و قدرت طلبی روحانیون و همپالکی‌هایشان، تقدس کتاب نیز از هیئت شیئسی در نفس خود خارج شده و بی‌شیئی قابل رد و تردید و شیئی که قابل انزجار و تنفر است تبدیل شده است. و چرا که به کلمات مقدس و قوانین الهی که سرزمین ما را به خاک سیاه نشانیده و یا خون پاک بهترین فرزندان این آب و خاک را به حکم آنها می‌ریزند نبایستی بدیده حقارت و انتقام از افشاگری ننگریست!

در اینجا افسانه پردازی، چاشنی ایدئولوژی دفاع از مالکیست خصوصی و استثمار شنیع سرمایه داری در حال احتضار میگردد. کارگران و مردم آگاه ناظر بر باد رفتن مفتضح آرزوهای بورژوازی هستند. بورژوازی تجاری مجبور است چون قاطر عساری در دایره ای دور بزند و کلیه افکار و آرزوهای اولیه اش را تا زمانی که بدست پرولتاریا به گور سپرده میشود، هم چنان تکرار کند.

کارگران خواستار براه افتادن صنایع و گسترش آن هستند تا مبارزه خود را علیه ستم و استثمار و بخاطر سوسیالیسم سازمان دهند. اتحاد طبقاتی کارگران را علیه سرمایه داران به معرض نمایش بگذارند. افکار و ایده های کمونیسم در مبارزه رودر رو و مستقیم روزانه اقتصادی و سیاسی علیه سرمایه در کارگران رسوخ می یابند. در همین نبردها است که پیشاهنگ طبقه ساخته و آبدیده میگردد. راه دیگری وجود ندارد.

جامعه ما در اساس اقتصاد پیش سرمایه داری است. سرمایه قدرت حاکم بر همه چیز جامعه بورژوایی است و جهانی شدن سرمایه و وابستگی سرمایه داخلی به امپریالیسم وظیفه آزادی همه زحمتکشان و خلق ما را در نهایت بر دوش پرولتاریا قرار داده است. همه کوشش های دیگر اقشار و طبقات اجتماع فقط برای حفظ هستی خود آنهاست، پس طبیعتاً رسالتی هم در توان رفع نیازمندیهای تکامل عصر خود بر عهده ندارند.

گرایش سرمایه مولد افزایش توده جمعیت صنعتی است. و "تولید سرمایه داری بعنوان یک مرحله گذرای اقتصادی آکنده از تضادهای درونی است، تضادهایی که بهمان اندازه رشد می یابند و آشکار می شوند که تولید سرمایه داری گسترش می یابند" (۳۳) حاکمیت بورژوازی تجاری و اقتصاد تجاری (وارداتی) برای میلیونها انسان امکان ادامه هستی را از بین برده است. رابطه طبقه کارگر با سرمایه صنعتی در روند تولید ارزش اضافه و نظام مزدبری است که به مبارزه طبقاتی او خصلت سوسیالیستی و انقلابی میدهد، نه اینکه رابطه غیرمستقیم

و نامحسوس کارگران با سایر سرمایه داران از قبیل سرمایه داران تجاری و بانکی. تعطیل نمودن صنایع همانگونه که شاهد آنیم علاوه بر عوارض بیشماری که در شرایط مساعدتری به آن خواهیم پرداخت، موجب گسترش کارگاههای دستی، کوچک و متوسط بسیار زیادی شده است. بطوریکه در طی ۶۰-۵۸ تعداد کارگاههای خیاطی تنها در تهران به بیش از ۵۰۰۰۰۰ میرسید. گذار از تولید به تولید مافاکتوری در کنار بیکاری جانفرسا یکی از دردناکترین عواقب حاکمیت سرمایه تجاری برای طبقه کارگر بوده است.

سرمایه داری ایران که تولید را بخاطر خطر انقلاب خوابانید نیز انقلاب را نیمه تمام میدانند و خطر ادامه آنرا با گوشت و پوست خود حس می کنند. دعوت بورژوازی لیبرال صنعتی (دولت موقت) از سر - مایه داران فراری بجایی نرسید، چون در درجه اول این انقلاب است که برای آنان پایان یافته تلقی نشده است. هراس از کارگران و توده های انقلابی زندگی را بر آنها تلخ کرده است. انقلابیون نمیتوانند خواهان شیوه مترقی تولیدی صنعتی نباشند. ما به سرمایه داری بمثابه دوره گذرا برای تحقق سوسیالیسم می نگریم. با توجه به ماتریالیسم تاریخی باید اذعان داشت که در کشورهای مثل ایران طبقه کارگر بیشتر از بورژوازی از عدم رشد و توسعه تولید صنعتی و خوابیدن طولانی تولید و بیکاری مزمن ناشی از آن آسیب و صدمه می بیند تا خود سرمایه داری. بستن کارخانجات دلیل دیگری نیز دارد و آن هراس و وا همه بورژوازی از سازماندهی مبارزات یک نیروی واحد پرولتری است. بورژوازی تجاری به کمک نمایندگان بقایای سرمایه مولد (لیبرالها) ابتدا به سرکوبی و کشتار کارگران و شوراها ی آنان پرداخت و چون ناتوان و درمانده شد در بعضی موارد به تعطیل کارخانه ها اقدام کرد. شکل اجتماعی طبقه کارگر به نیرومندی طبقه کارگر می انجامد و پایه مادی فعالیت کارگران آگاه به منافع طبقاتی و دموکراسی را فراهم می آورد و ما نمی توانیم نسبت به این حقایق زندگی بی تفاوت باشیم.

تصور اینکه با ازدیاد بیکاری و فقر، توده‌ها سریعتر و بهتر پذیرای ایده‌های انقلابی و دموکراتیک می‌شوند، خیال باطل و ابلهانه‌ای است که از ناپختگی و بی‌اطلاعی حاملین و ناقلین آن خبر میدهد. این ایده به شعار "نه جنگ و نه صلح" می‌ماند که در واقع شعار ادامه جنگ بود، تا توده‌ها در اثر عواقب خانه خراب کننده جنگ و آوارگی بیشتر بسوی انقلاب و سوسیالیسم "روی آورند"

در جامعه ایران روح ملی و دموکراتیک هنوز جوان و کم تجربه است. امپریالیسم و ارتجاع فرصتی برای پویش و بالندگی به آن نداده‌اند. ده سال سیطره خونین و دهشتناک قوانین اسلامی، نه سال جنگ و حشیانه ایران و عراق و کردستان پی آمده‌ای ویرانگر اجتماعی و روانی آن، اجتماع ما را در شهر و روستا دچار تغییراتی اسفبار نموده است. جامعه در مجموع خود بیرحم، وحشی و حیوانی شده است. بنابراین باید جامعه آینده در درجه اول انسانی و قابل تحمل برای ساکنین این سرزمین در عطف آزادی باشد.

گرایش همگانی بسوی ثروت فردی، آنهم تنها از طریق "خرید و فروش" یعنی تجارت و مبادله کالا به مثابه آمال رسیدن به همه چیز! تخریب تولید صنعتی و تولید اجتماعی، بطور عام بایستی جای خود را به سازندگی اجتماعی و سوسیالیستی بدهد، و آینده‌ای تابناک و عملی برای همه مردم این آب و خاک بویژه برای نسل آینده فراهم نماید.

ضمیمه اطلاعاتی

پیگره ۱: در صد سهم کشورهای امپریالیستی در بازرگانی خارجی ایران
از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۵ (سال اصل ۴)

۱۳۳۵-۳۶	۱۳۳۲-۳۳	۱۳۲۸-۲۹	
۱۶/۷	۱۶/۲	۳۵/۳	ایالات متحده آمریکا
۱۷/۴	۱۶/۶	۴/۶	آلمان غربی
۱۰/۴	۸/۲	۲۴/۳	انگلستان

افزایش تجارت خارجی امپریالیسم آلمان با ایران و رونق مجدد آن.
منبع: آمار سالیانه تجارت خارجی ایران در سال ۱۳۲۸-۱۳۳۲،
تهران ۱۳۳۳

پیگه سر ۲: در صد سهم کشورهای امپریالیستی غربی در بازرگانی
خارجی در سال ۱۳۵۴، ۱۳ سال پس از رفرمهای امپریالیستی.

۲۰	ایالات متحده آمریکا
۱۷	آلمان غربی
۱۶	ژاپن
۹	انگلیس
۴	فرانسه

منبع: گزارش اقتصادی و ترازنامه سال ۱۳۵۴ بانک مرکزی.

* واردات گمرکی (به استثناء تسلیحات نظامی) در سال ۱۳۵۴ نسبت
به سال ۱۳۵۳، ۷۷٪ ترقی داشته است و به ۱۱/۷ میلیارد دلار رسید.
(تهران اکونومیست مهر ماه ۱۳۵۵)

* در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ شمسی) آلمان غربی از لحاظ صادرات به ایران
مقام اول را در بازرگانی خارجی ایران پیدا کرد. در فاصله زمانی
۷۴-۱۹۷۱ صادرات آلمان غربی به بیش از ۲/۷ بار افزایش یافت و
از ۲۹۸۰۹ میلیون ریال (در ۱۹۷۱) به ۸۰۳۱۷ میلیون ریال (در ۱۹۷۴)
رسید. " سالنامه آماری ۱۳۵۵ او تهران اکونومیست "

* با افزایش تولید نفت در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۰ در آمد ایران از ۲۸۵ میلیون دلار در سال ۱۹۶۱ به ۱۸/۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ رسید. این افزایش موجب افزایش حجم بازرگانی خارجی بشکل بسی- سابقه‌ای شد و از ۶۱ میلیارد ریال در سال ۱۹۶۰/۶۱ به حدود ۴۹۵/۹ میلیارد ریال در سال ۱۹۷۴/۷۵ رسید. از این رقم ۴۴۸/۱ میلیارد ریال صرف خرید کالا از خارج و بطور عمده کشورهای امپریالیستی غربی و در درجه اول آلمان غربی گشته است.

(تهران اکونومیست)

بانکهای تجاری فعال در سال ۱۳۵۵

۲۵ بانک در مجموع به فعالیتهای گسترده در بخش تجارت اشتغال داشتند. از این ۲۵ بانک ۱۳ بانک با شرکت سرمایه‌های خارجی امپریالیستی و ۱۲ بانک با سرمایه داران صنعتی داخلی و دربار به فعالیت مشغول بوده‌اند.

- ۱- مجموع سرمایه این ۲۵ بانک بالغ بر: ۸۶،۵۹۰ میلیون ریال
- ۲- حجم پول در گردش آنها بالغ بر: ۲،۶۱۳،۶۲۴،۰۸ //
- ۳- در آمد در نتیجه معاملات ارزی: ۱،۴۵۱،۱ //
- ۴- در آمد بهره و کارمزد دریافت شده: ۱۵۱،۵۷۳،۸
- ۵- سود ویژه سال ۱۳۵۵ بالغ بر: ۲۷،۵۴۱،۵
- ۶- مالیات بردرآمد پرداخت شده در سال ۱۳۵۵: ۸،۰۷۹،۹

" مستخرجه از: سالنامه بانکداری ایران ۲۵۳۵، آبان ماه ۲۵۳۶ "

جدولی که مشاهده می کنید، بوسیله کارگران این تجار تهیه گردیده است.

در اینجا ما عمداً به باصطلاح پائین ترین فشر بورژوازی تجاری که گاهی با القاب " مؤمن " ، " متعهد " ، " ستم دیده " ، " ضد امپریالیست " و ... از جانب مداحان سرمایه داری مفتخر می گردند، اشاره کرده ایم:

جدول شماره یک : صنّف لباس فروش

حسّن عظمی	میکائیل تقی پور	علی حاجیها	علی احسانی	مجید میانجی	هویت و نام تاجر
$1 \times 1/5 = 1/5$	$5 \times 3 = 15$	$3 \times 3 = 9$	$7 \times 3 = 21$	$3 \times 3 = 9$	مساحت مغازه
$2 \times 3 = 6$	—	$3 \times 3 = 9$	$9 \times 7 = 63$	$7 \times 3 = 21$	مساحت انبار
۵۰۰ هزار	۱ میلیون	۲ میلیون	۴ میلیون	۲ میلیون	مقدار تقریبی سرمایه اولیه
۴۵۰ هزار	۶۰۰ هزار	۸۰۰ هزار	۱ میلیون	۷۰۰ هزار	مقدار فروش تقریبی ماهانه بطور متوسط
۱۵۰ هزار	۱۸۰ هزار	۲۰۰ هزار	۲۵۰ هزار	۲۰۰ هزار	سود تقریبی ماهانه ماهانه بطور متوسط
۱ نفر ۲ هزار	۳ نفر ۳۵۰۰	۳ نفر ۵ هزار	۶ نفر ۱۵ هزار	۲ نفر ۴۵۰۰	تعداد کارگرها و حقوق و آنها
$1/5$ میلیون ۷۰ هزار	۲ میلیون ۴۵۰ هزار	$3/5$ میلیون ۷ هزار	۶ میلیون ۱۸ هزار	$3/5$ میلیون ۱۰ هزار	ارزش فعلی مغازه و قیمت خرید قبلی

مقیاس ها : متر مربع و تومان

عباس زارعی	حاج علی قنادیان	جلال دریانی	حسین میوضی	محمد رضا امتا دیان خواهریان	باقر ریایی و عباس زاده	شرکت چای
کلابی	یکتا	انار گلی	البالو	نگین	شه زراد	
۲۰ تن ۶۸ میلیون	۴۰ تن ۱/۶ میلیون	۳۰ تن ۱/۲ میلیون	۶۰ تن ۲/۴ میلیون	۵۰ تن ۲ میلیون	۶۰ تن ۴/۵ میلیون	مقدار فروش کالا و مبلغ آن / ماهانه
۱۵۰ هزار تومان	۳۰۰ هزار تومان	۲۲۵ هزار تومان	۴۵۰ هزار تومان	۳۷۵ هزار تومان	۴۵۰ هزار تومان	سود ماهانه بطور متوسط
۷ نفر	۶ نفر	۱۲ نفر	۹ نفر	۱۵ نفر	۱۲۰ نفر	تعداد کارگران
۱۵ هزار تومان	۱۰ هزار تومان	۱۲۵ هزار تومان	۱۱۸ هزار تومان	۱۱۵ هزار تومان	۷۰ هزار تومان	حقوق جمعی ماهانه کارگران بطور متوسط

توضیحات

توضیح اینکه مقدار سود ذکر شده فقط سود "طبیعی" است و طریق دیگر
امثال احتکار و غیره را در بر ندارد. لازم به تذکر است مقدار حقوق یاد
شده، به همه کارگران آن تجار تعلق دارد نه فرد فرد آنها
توضیح اینکه میکائیل تقی پور و حسن عظیمی منازعه های خود را در اندک
زمانی قبل از انقلاب خریدند و به این علت است که قیمت خرید آنها
از دیگران بالاتر است.

- ۱- محمد رضا اعتمادیان ، در مقام مدیر کل اوقاف و معاون نخست- وزیر در دولت کنی
- ۲- جواهریان ، در مقام معاونت زندان اوین پس از ۳۰ خرداد ۶۰ .
- ۳- توضیح اینکه فروش چای فقط بخشی از حرفه اینها را تشکیل میدهد مثلا عباس زارعی دو کارخانه در شهرک قزوین، یک کارخانه لیسوان سازی در تهرانپارس ، یک کارخانه گچ سازی در بندرعباس و یک باغ بزرگ با ۶۰ چاه عمیق در همانجا دارد و ساختمان دفتر بخانیات در خیابان ایرانشهر متعلق به ایشان است که ماهیانه مبلغ ۴۰ هزار تومان اجاره می گیرد. و یا اعتمادیان علاوه بر چای یک مرغداری دارد که روزانه ۴۰ تن تولید تخم مرغ داردو
- ۴- مبالغ ذکر شده سود خالص است.
- ۵- توضیح اینکه حدود ۷۰ درصد این کارگران موقتی و بصورت کنترات کار می کنند .

در زیر اسامی تعدادی دیگر از سرمایه داران تجار آورده شده است به نقل از نشریه پیکار ۹۲، ۱۳ بهمن ۵۹

- ۱- حاجی مسعود کریمی: عمده فروش قماش، صاحب دهها میلیون ثروت صاحب سهام عمده در شرکت لعاب قائم (واقع در جاده ورامین که ۲۰۰ کارگر دارد و معاون رجائی در بنیاد مستضعفین.
- ۲- حاجی ابوالفضل توکلی : تاجر میلیونر قماش، زمین باز و بسازو بفروش بزرگ که در سایه امنیت شاهانه و با شراکت هاشمی رفسنجانی و تحریریان (صاحب کارخانه معروف خودکار بیک) و توسلسی (برادر شهردار سابق) و احمد علی بابائی (سرمایه دار به اصطلاح لیبرال و نماینده شرکت لیلاند و داف ایتالیایی در تهران) پولهای بی جیب زد. توکلی همراه همین شرکاء " محترم " شرکتی بنام البرز جنوب نیز دارد. توکلی در قم نیز شرکت " دژ سازنو" را دارد که به همراه یاران مکتبی اش زمینهایی که به متری ۳۰ تومان از تولیدت قم خریده بودند، متری ۱۰۰ و بعد ۵۰۰ و بالاخره به ۱۰۰۰ تومان

فروختند. تنها در قطعه‌ای از این زمینها منطقه‌ای بنام "سالار" بنا شده است. منزل چند میلیون تومانی توکلی پشت‌حسینیه ارشاد قرار دارد.

۳- حاج حبیب‌الله شفیق : علاوه بر اینکه از سرمایه‌داران میلیونر بازار است با تجار شیخ نشینها و سعودی معاملات بزرگی دارد. در شرکت "دژ سازنو" سهم است. خانه مجلل او نیز پشت‌حسینیه ارشاد میباشد.

۴- جواد رفیق دوست : میدان دار معروف میدان تره‌بار و میوه تهران و برادر محسن رفیق دوست (رئیس تدارکات سپاه پاسداران که در قتل ۴ رهبر خلق ترکمن دست داشته و حواله ۲۰۰ میلیون تومانی رفسنجا- نی برای خرید سلاح بنام او صادر شده بود.) این دو برادر در سال ۵۴ یک قلم ۱۲ میلیون تومان پرتقال از لبنان وارد کردند که پرتقالها در کشتی فاسد شد و البته این ضرر کوچک ! با غارت حاصل کار کارگران و دهقانان جبران گردید. ضمنا چون ایشان در چپاول دسترنج مردم تخصص دارند مورد علاقه نخست وزیر مکتبی ! قرار گرفته و به ایشان سمت رئیس اداره کشاورزی بنیاد مستضعفین داده شده است .

۵- علی اصغر حاجی بابا : حدود بیست سال پیش او و برادر و پدرش در خیابان بوذرجمهری به شغل آهن فروشی مشغول بودند. آنها از طرفداران آیت میلانی بودند در سالهای ۴۰ میلانی بیشتر از طرف لیبرالها حمایت میشد. دلالی و فروش آهن و بجیب زدن پولهای کلان از این راه آنها را قادر کرد که کارخانه‌ای در جاده کرج برای پرس " آهن قراضه " و سپس کارخانه پارس متال را دایر گرداند. علی اصغر حاجی بابا مدیر عامل کارخانه شوفاژ کار و همه کاره کارخانه ابران ناسیونال بود. او در اوائل سال ۵۹ حدود ۳۰ میلیون تومان از لوازم یدکی کارخانه ایران ناسیونال دزدی می‌کند و ۳ ماه قبل که با اعتراض شدید کارگران بر سر مسایل صنفی روبرو می‌گردد و رژیم حامی سرمایه - داران که او را در خطر می‌بیند ، ظاهرا به زندانش می‌اندازد و از او مبلغ ۱۸ میلیون تومان خمس و زکات کارخانجاتش را که در دوره

رژیم گذشته نپرداخته بود، مطالبه می‌کند. سپس برای " مصالحه " قضیه به او پیشنهاد میشود که ۹ میلیون تومان به حساب دولت بریزد و یکی از اشخاص " معتبر " نیز او را ضمانت نماید. علی اصغر حاجی موضوع را با بهشتی در میان میگذارد. بهر حال پس از مدتی از زندان آزاد میگردد. ضمناً بجاست که یاد آورد که نقل است شاپور بختیار قبل از اینکه در زمان نخست وزیری بازرگان به خارج فرار کند سه شب در منزل برادر علی اصغر حاجی با با مخفی بوده است. عضو شورای امنیت تهران و رئیس کمیته ۵ تهران .

فهرست یادداشت ها :

- ۱- جفری جونز- " بانکداری و امپراطوری در ایران " یا تاریخ بانک شاهنشاهی - ترجمه دکتر ع. ه. مهدوی
 (مجله آینده - جلد ۱۵- ش ۱-۲ - ۱۳۶۸)
- ۲- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز - مجموعه محققین روسی - ترجمه کریم کشاورز - انتشارات پویش
- مارکس همانجا
- ۳ تا ۱۰ - مارکس کاپیتال جلد ۳
- ۱۱- مارکس کاپیتال جلد ۲
- ۱۲- مارکس کاپیتال جلد ۳
- ۱۳ و ۱۴ - لنین ، درباره به اصطلاح مسئله بازارها
- ۱۵- مارکس کاپیتال جلد ۳
- ۱۶- همانجا ، جلد ۲
- ۱۷-
- ۱۸- همانجا ، جلد ۳
- ۱۹- همانجا ، جلد ۳
- ۲۰- همانجا ، جلد ۳
- ۲۱- همانجا ، جلد ۲
- ۲۲ تا ۳۰ - همانجا جلد ۳
- ۳۱- مارکس ، فقر فلسفه
- ۳۲- مارکس ، کاپیتال جلد ۳
- ۳۳- همانجا ، جلد ۳ .

انقلاب علمی - فنی

و مسایل تحول اخلاق

ارتباط متقابل بین انقلاب علمی - فنی و تکامل اخلاقی بشریت، خصلت متضاد این ارتباط متقابل و همچنین راهها و درک حل این تضاد به مهم - ترین مسائل فلسفی عصر کنونی تعلق دارند.

انبوهی از مقالات و کتب علمی و شبه علمی منتشر شده اند که به اشکال مختلف و با اهداف متفاوتی به این مسئله برخورد کرده اند. در این بین، در ارتباط با این مسئله میتوان سه موضع متفاوت را تشخیص داد، یکی موضع بدبینانه که برخورد منفی نسبت به انقلاب علمی فنی نموده و نگرانی خویش را از تاثیرات این انقلاب بر وضعیت اخلاقی و سرنوشت انسانها ابراز می نماید، سپس برخورد مطلقاً خوش بینانه و مخالف با برداشت اولی، که انعکاس نظریات و تبیین مثبت از "جامعه صنعتی" و "جامعه ما بعد صنعتی" (Post-Industriell) می باشد.

نمایندگان چنین طریقتی انقلاب علمی - فنی را بمثابه ابزار حل همه مسائل اجتماعی، روانی و اخلاقی کنونی می انگارند، و بالاخره موضع درست و علمی که نه تنها تضادهای مابین رشد علمی - فنی و موقعیت اخلاقی را در کشورهای سرمایه داری موشکافی می نماید، بلکه همچنین راهها و مسائل حل منطقی این تضادها را نشان می دهد.

اولین بار، ژان ژاک روسو فیلسوف و روشنگر برجسته فرانسوی در اثر معروف خویش (که همچنین تز دکترای وی بود)

Diacours sur les Sciences et les arts

با نگرشی روماننتیکی واقعیت تاثیر منفی علوم و صنایع را بر اخلاق، اجتماع و جامعه بشری بمیان آورد.

این نظریه در آنوقت برای بسیاری از نمایندگان و مدافعین ترقی اجتماعی شگفت آور بود، صرفنظر از یکجانبگی و کوتاه بینی تصور و ایده روسو در مورد علوم و تکنیک، شم و ظرافت دید فلسفی وی، درافشای پی آمدهای منفی ترقی علوم و تکنیک، بارز و آشکار است.

توضیح عالمانه علل عمقی تضاد بین ترقی علم و تکنیک و تکامل اخلاقی در جامعه سرمایه داری، اولین بار، بنام کارل مارکس در تاریخ ثبت شده است. مارکس قبل از انتشار اثر برجسته و معروفش "سرمایه" در نطقی بخاطر بیست و پنجمین سالگرد روزنامه لندنی 'people papers' در سال ۱۸۵۶، خاطر نشان ساخت:

"از یکطرف نیروهای علمی و فنی نوین، که هیچ عصری از تاریخ انسان تا بحال آنها نمیشناخته بمیان آمده، و از طرف دیگر علائم زوال پدیدار شده اند. هر چیزی ضدخویش را بوجود می آورد. می بینم که ماشین شدن نیروی فوق العاده توانایی دارد، کار انسان را کمتر کرده، آنها پرثمرتر نموده، در عین حال کار انسانی را از رشد بازداشته و آنها از خلاقیت تهی می سازد... بنظر میرسد در مقیاسی که بشریت طبیعت را تحت تسلط خویش در آورده، انسان بوسیله انسانهای دیگر یا بوسیله دنائت خود وی، به بند کشیده میشود. همه کشفیات و ترقیات، بنظر میرسند که گرایش به تنزل زندگی معنوی انسان - یعنی بطرف زندگی مادی - را در پیش دارند. آنتاگونیسم (آشتی ناپذیری) بین صنعت نوین و علم از یک طرف و فقر جدید و زوال (انسان) از طرف دیگر، این آنتاگونیسم بین نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی عصر ما یک واقعیت ملموس، غیر انکار و طاقت فرسا است."

این سخنان کاملاً عمیق فلسفی - علمی بیش از یکصد و اندی سال پیش

گفته شده‌اند. تکامل تاریخی جامعه سرمایه‌داری در مجموعه خویش ، در روند تکاملیش ، چه در گذشته و چه حال ، دلایل و فاکت‌های بیشماری مبنی بر صحت علمی نتایج مارکس عرضه کرده‌اند. چیزیکه مارکس در قرن نوزدهم دریافته بود برای بسیاری ، چه در زمان وی و حتی دیرتر، به مثابه بازی دیالکتیکی تفکر، که از حقیقت عینی بسیار فاصله دارند، بنظر میرسید، "مارکس در قله دانش علمی عصر خود که انعکاس وضع تاریخی - علمی در زمان خویش به شمار میرفت ایستاده بود و به همین سبب نه تنها مسائل مبرم عصر خویش را شناخت بلکه توانست آینده علم و صنعت و جریان تکامل اجتماعی انسان را پیش بینی نماید."

لیکن امروز، در عصر انقلاب علمی - فنی ، انسانهایی که از مارکسیسم، سوسیالیسم و نیز سیاست بدور می باشند، مجبورند آشتی ناپذیری بین دستاوردهای بزرگ در حیطه تولید مادی و موفقیت‌های فکری انسان را از یک طرف و زوال اخلاقی را از طرف دیگر در مقابل چشم خویش ببینند. این نگرانی نه تنها از طرف فلاسفه ، دانشمندان علوم اجتماعی و پژوهشگران علوم طبیعی ، بلکه همه آنهایی که در امر سرنوشت بشریت قویاً تعمق می نمایند ، ابراز و مشاهده میشود.

کارل یاسپرس (Karl jaspers) از غلبه جنبه شیطانی فنی و علم بر زندگی انسانها و اجتماع صحبت میراند و میگوید " آدمی نمیتواند خود را از اسارت فن ، که به دست خود پدید آورده است، رها سازد ... فن (تکنیک) نیروی مستقلی شده است که همه چیز را از ریشه می کند و با خود می برد. آدمی اسیر فن است بی آنکه بداند این اسارت چگونه به وقوع پیوسته است." در جای دیگر یاسپرس میگوید: فن چیزی جز وسیله نیست و از این رو بخودی خود نه خوب است و نه بد. بسته به این است که آدمی آن را چگونه بکار ببرد، و فن چه خدمتی به او بکند، و آدمی آن را تحت چه شرایطی قرار دهد. لیک از آنجائیکه بدبینی در فلسفه یاسپرس غالب است " آگاهی انسان بودن و اندیشه " را قادر به چیرگی بر جنبه شیطانی علم و فن نمی بینند.

آندره فرانسیس پونسه عضو آکادمی علوم فرانسه در دهه هفتاد از

تغییر هویت اخلاقی انسان چنین مینویسد: تمدن بسوی نابودی است و بربریت به پیش می تازد، چه ارزشی بهترین ماشینها میتوانند داشته باشند؟ چه اعتباری برای پرواز انسان به ماه میباشد؟ هنگامیکه زخمهای مهلک تکنیک بر چهره اخلاقی انسان نقش بسته و زوال اخلاقی بشریت را بهمراه دارد.

هنگامیکه ما راجع به تاثیر انقلاب علمی - فنی معاصر بر همه جوانب زندگی جامعه صحبت می کنیم ، اجازه نداریم شکل اجتماعی این انقلاب را نادیده بگذاریم. دقیقاً شکل اجتماعی آشتی ناپذیرش موجد گرایش - های منفی در انقلاب علمی - فنی میباشد. آلترناتیوهای اجتماعی ای موجودند که اثر انقلاب علمی - فنی را در سمتهای مخالفی هدایت میکنند. درست از همین موضع میباید مسئله رابطه متقابل بین شعور اخلاقی و انقلاب علمی - فنی تبیین شود.

در عصر حاضر متفکرین این سؤال را پیش کشیده اند: انقلاب علمی - فنی بشریت را به کجا خواهد برد؟ آیا این انقلاب تکوین اخلاقی را به همراه دارد یا انسانها را آنطور که عموماً گفته میشود، بی اخلاق (

بمعنای تهی از پرنسیپهای اخلاقی بودن Amoral) مینماید؟ یا بشریت قادر است از پیامدهای منفی این انقلاب معانعت نموده و یا آنها را در یک حداقل نازل ممکن نگاه دارد؟ در دوران کنونی بشریت به نتایج بس بزرگی در زمینه علم و فن دست یافته و نیروهای لایزال طبیعت را تحت سلطه خویش در آورده است. در یک قسمت از جهان این دست آوردهای نبوغ انسانی ، منتهی بضرر خود انسانها بکار گرفته شده اند. در گذار قرن بیستم خلق ها با دو جنگ جهانی دست بگریبان شده اند و صدمات وحشتناک فاشیسم هیتلری ، همچنین هیروشیما و سوء تعبیرهای نهادهای اخلاقی را پشت سر گذاشته اند. اینها همه اخطار تهدیدآمیزی برای بشریت می باشند. بعد از دومین جنگ جهانی بیش از ۳۵ جنگ منطقه ای در کره زمین پیش آمده است، منتهی خصوصاً شعور اخلاقی ، وجدان خلقها و در این بین قسمت اعظمی از خلق آمریکا ، بسه وسیله جنگ اهریمنی و هار امپریالیسم در ویتنام به لرزه در آمدند .

چنین تضادهای دردآوری را فشط میتوان چنین توضیح داد:

از یکطرف بروز یک قدرت جدید و امروزی از تفکر انسانی، خلاقیت علمی و تکنیکی، و از طرف دیگر جنایت بربرمنشانه و دهشتناک علیه خلقها، کشفیات حیرت انگیز و نبوغ در فیزیک، شیمی و زیست شناسی و از طرف دیگر طرح و گسترش سیاست نواستعماری، سیاست ستم به خلقهای عقب مانده، نژادپرستی و بیگانه ستیزی.

نظامیگری (میلیتاریسم) همیشه برای خلقها رنج و الم را بدنبال داشته است. میلیتاریسم امروزی که همه دست آوردهای علمی و فنی تفکر را برای شکار انسانها و نابودی ارزشهای بدست آمده بکار میگیرد، نه یک پدیده خرد تاریخی عصر کنونی، بلکه مطمئنا پدیده جهل تاریخی عصر ما میباشد.

تشدید تضادهای اجتماعی، تصادمات نژادی، رشد دردهای اجتماعی از جمله جنایت، اعتیاد به مواد مخدر، خودکشی، سوءنیت و کردار جنسی، پسیکوزهای عذاب آور جمعی، محو پایههای خانوادگی و.....

مسائلی هستند که فیلسوفان، جامعه شناسان، پژوهندگان علوم طبیعی و سیاستمداران متمدنی را در کشورهای ایالات متحده آمریکا، فرانسه، انگلیس، جمهوری فدرال آلمان و دیگر کشورهای سرمایه داری به فکر و نگرانی و اعتراض واداشته است.

بحران روحی، اخلاقی، نابودی ارزشهای و هنجارهای بدست آمده خلقها در طی و گذار صدها سال، غیر انسانی کردن زندگی فسردي و اجتماعی، همه اینها موضوع بحثهای اصلی و عمده آثار فلسفی، جامعه شناسی و سیاسی جهان غرب گردیده است. وظایف فلاسفه و جامعه شناسان دیگر تنها در این خلاصه نمیشود که وجود تضاد عمقی انقلاب، ترقی وسیع علم و فن عصر ما و رشد آمورالیسم (بی اخلاقی)، سقوط اخلاق یا عقب نشینی شدید شعور اخلاقی را توضیح و تفسیر نمایند. آنها باید علت های عمیق این اختلاف ریشه ای را روشن نموده و وسایل و راههای پیروزی بر آن را بیابند و نشان دهند بشریتی که نیروهای عظیم طبیعت را در کنترل خویش گرفته است بایستی اکنون بر نیروهای اجتماعی تهدید آمیز موجود غلبه کرده و گرایشات آنرا خنثی نماید. آیا نیروهای پیشرو

قادر به رفع معضلات اشاره شده فوق می باشند؟

بهمین ترتیب مسئله روند کلی تکامل روحی و اجتماعی بشر در زمان حاضر مطرح میشود. در کنگره جهانی فلسفه در سال ۱۹۶۳، پروفیسور ف. لاریو در نطق جالب توجهش، در بررسی موقعیت کنونی جهان، این فکر را بیان نمود: "که یک منبع اصلی بحران ها و تضادها بخاطر آنست که خلق ها یا اصولاً بشریت اخلاقاً در انطباق با انقلاب علمی - فنی کنونی نمیباشد. تکامل اخلاقی خلقها برای چنین انقلابی آمادگی نیست و در قیاس با آن گامی به عقب است."

بدون شک میتوان گفت که در اظهارات پروفیسور لاریو قسمتی از حقیقت وجود دارد، لیکن میتوان جنایات فاشیستی یا جنگ های ارتجاعی را بوسیله عقب ماندگی شعور اخلاقی توضیح داد؟ آیا میتوان اعمال دهشتناک، آمورالیسم، میلیتاریسم و نیروهای سیاسی - اجتماعی هدایت کننده آنها با شعور اخلاقی خلقها، زحمتکشان، نیروهای پیشرو و دوستدار صلح در همه جهان یکی دانست؟ بدون شک پاسخ منفی است. یک ویژگی در تکامل شعور اجتماعی عموماً و شعور اخلاقی خصوصاً عقب ماندگی آن در مقابل انقلاب علمی - فنی است که ما نیز همچنان در عصر خود آنها مشاهده می کنیم، منتهی این درست نیست که این مقوله را مجرد و بدون ارتباط با اختلافات سیستم های اجتماعی و اقشار و طبقات مختلف اجتماعی، که در جهان امروزی موجود میباشند، بررسی نمائیم. عقب ماندگی شعور اخلاقی در برابر ترقی علمی - فنی و غالباً زوال اخلاقی قبل از هر چیز بایستی در مناسبت با عملکرد و ایدئولوژی طبقات استثمارگر حاکم و مدافعین دکترین های نظامی مورد توجه قرار گیرد، که در امر جنگ و مسابقه تسلیحاتی و بقصد کسب سودهای کلان کوشش می نمایند.

نیروهای پیشرو و متمدنی در جوامع سرمایه داری با آمورالیسم، سقوط اخلاقی و نابودی ارزشهای اخلاقی موافق نیستند، توجه این نیروها نه فقط با مورد ترقی علم و فن، بلکه با امر ترقی اخلاقی در این جوامع گره خورده است.

انعکاس این اعتراضات - با اینکه این اعتراضات توسط تبلیغات محافل رسمی جلوگیری میشود - به اشکال مختلف در جامعه قابل مشاهده است. درست به همین دلیل این منبع امید انسانها، علیه توجیه بدبینی بعضی از اقشار اجتماعی است که هیچ راهی را برای خروج از این موقعیت بوجود آمده در جوامع سرمایه داری در جلوی خویش نمی بینند. تفکرات فیزیکدان مشهور، ماکس برن، که کمک عظیمی در تکامل فیزیک مدرن نموده است، از بدبینی گرایی و همچنین احساس نگرانی وی درباره آینده بشریت گواهی میدهد.

در یکی از نوشته هایش برن نگرانی خویش را در مورد آینده بشریت تحت شرایط انقلاب علمی - فنی چنین ابراز میدارد: "چه اندازه دورتر از مصارف اختصاصیشان میتوانند علوم در نظر گرفته و بکار برده شوند، من مشخصاً این برداشت را نسبت به علم اولین بار بعد از واقعه هیرو-شیما یافتم.

تبدیلات و تغییرات عظیمی که در زندگی انسان و با کمک تکامل طوفا-نی علم و تکنیک واقعیت و صورت گرفته اند، همچنین "بوسیله فعالیت هوشمندانه خرد انسانی بوجود آمده اند، دیگر بهمین وسیله قابل کنترل نمی باشند."

در این بیگانگی انسان از کشفیات و مخلوقات خویش در زمینه علم و تکنیک، برن (Bern) به درستی خطر بزرگ نهفته برای بشریت را می بیند. علت های ریشه ای و عمقی این خطر بنظر برن در "نابودی همه اصول (پرنسیپ) اخلاقی است که در طول سده ها ایجاد شده اند" در مورد تنزل و زوال اخلاق برن می نویسد: "علم و تکنیک اساس اخلاقی تمدن را منهدم میسازند که امکان ترسیم آن با آن وسایل دیگر میسر نیست". نابودی ارزشهای اخلاقی سده های گذشته یکی از پدیده های بحران تمدن بورژوازی است. منتهی این علت بعنوان علت اصلی بحران اخلاقی و روحی در نظریات برن دیده نمی شود. ریشه های این بحران و منبع خطر در واقع در سرشت آنتاگونیستی این سیستم اجتماعی نهفته است. نه علم و تکنیک مستقلاً و به تنهایی، نه انفجار روحی و نه سرعت

ترقی علم و فن علل بیماری این قرن ، بلکه سرشت آنتاگونیستی سرمایه-داری است که نیروهای امحاء انسانی و اخلاقی را پدیدار میسازد .
 مارکس در توضیح این خصلت برخورد سرمایه مینویسد: " سرمایه از نبودن و یا وجود بهره کم همچون طبیعت از خلاء متنفر است . با بهره متناسب ، سرمایه دلیر میشود . اگر ده درصد بهره ی مطمئن وجود داشته باشد میتواند آنرا در همه جا بکار برد ، با ۲۰ درصد سرزنده و متحرک میشود ، با ۵۰ درصد بطور مثبت جسور میشود ، برای ۱۰۰ درصد تمام قوانین انسانی را لگد مال می کند ، در برابر ۳۰۰ درصد بهره هیچ جنایتی نیست که وی از ارتکاب آن رویگردان باشد ولو آنکه آن جنایت بقیمت چوبه ی دار تمام شود "

این کشفیات مارکس نه تنها در آنزمان درست بودند بلکه همین ها سرشت سرمایه داری را در مرحله امپریالیستی کنونیش نیز توضیح میدهد .
 جوامع سرمایه داری به سود و بیش از همه به ماکزیم آن توجه اساسی دارند ، ماکزیم سود نیروی محرکه اصلی در تولید میباشد . تجارب تاریخی و امروزه نشان میدهند که صنعتی که در خدمت مقاصد نظامی کار میکند ، پیر صرفه ترین صنعت است . و در همین جاست که خطر بزرگ و یکی از علت های اصلی برای رشد تهدید کننده و مخرب میلیتاریسم و جنگ های تجاوزکارانه نهفته اند . در گذشته ، در عصر سرمایه داری ماقبل امپریالیستی و انحصارات ، جدیت و کوشش برای کسب سود یک فاکتور پیشرو بود .
 درک ماتریالیستی تاریخ متفاوت از قضاوت هومانیتی مجرد (آبستره) در قبال مسئله " اشتیاق فردی کسب سود " میباشد . کوشش برای کسب سود که امروزه گرایش مخربی را بدنبال داشته و تقویت مینماید ، در آن زمان نیروی محرکه قدرتمندی بشمار می آمد . بسیاری از موفقیت ها نه تنها در عرصه تولید مادی بلکه معنوی نیز مدیون همین نیروی محرکه میباشد .
 منتهی همه چیز در جهان میتواند به ضد خود تبدیل شود . قدرتمندترین نیروی چاره ساز در جامعه بورژوازی پول است ، باهمین وسیله ، وفا به بی-وفایی ، عشق به نفرت ، نوکر به ارباب ، حماقت به خرد ، شرافت به رذالت و همینطور بالعکس مبدل میشوند .

نیروهای مولده غول آسای امروزین، علم و تکنیک نوین میتوانند به فاکتورهای قدرتمندی برای تغییرات هومانستی و ترقی اخلاقی مبدل شوند لیکن این در زمانی ممکن است که نه سود، طمع و حرص، بلکه خیر و خوبی خلق و بشریت مقصد تولید اجتماعی شود.

پرنسیپ (اصل) جدیت و انباشت پول بنا به خصیصه خویش با مسئولیت اجتماعی - که انصراف از جهت فردگرایی را در مدنظر دارد - نا-همگون و ناهماهنگ است. نظریه پرداز آمریکایی پروفیسور ت. مدیت آوازه قویاً پراکنده مسئولیت اجتماعی را بدرستی تحمیق توده ها نامیده است. وی مینویسد: " همه این دم زدن ها عباراتی بیش نیستند، و همینکه مسئله به کیف پول برخورد کرد، پایان می پذیرد. اصلاح و اجتماع برای اینها مسئله جامعه نیستند. برای اینها (سرمایه داران) مسئله آنست که سرمایه بیندوزند و نه همیاری اجتماعی نمایند. "

علم و اخلاق، حقیقت و عدالت، حقیقت و شرف از یک خانواده اند. حقیقت راه عدالت اجتماعی و آنچنان نظم اجتماعی را نشان میدهد که در آن خوشبختی انسان قانون زندگی جامعه و بمثابه شرط اصلی آن میباشد. علم و نوزاد آن - تکنیک نوین - خود بخود در مقابل خوبی و بدی خنثی نیستند. نظام اجتماعی و طبقات استثمارگر در جامعه آنتاگونیستی آنها را به یک نیروی مهلک و دشمن انسان تبدیل میکنند.

اظهارات پروفیسور آرنولد توین بی در سالهای آخر زندگیش در مورد مسئله ترقی اخلاقی و علمی، نه تنها از اهمیت نظری، بلکه حاکی از اهمیت انتقادی میباشد. توین بی بانگرانی از نسل های امروزین کشور - های غربی چنین میگوید: جامعه کنونی غرب ایده آلهای و مقاصدی را به انقیاد در آورده است، در اینجا عناصر شرافت و عفت جرم محسوب میشوند... همه اینها گواه نابودی تمدن غرب میباشد. جهان غرب از گرایش های ناسیونالیستی حریصانه بدنبال مصارف نابخردانه درگسترش تملکات مادی، و به ضرر جوانب زندگی معنوی - روحی، انباشته شده است. توین بی ادامه میدهد: " اگر صعود و یا نزول ملل با وحدت اخلاقی و همچنین با مقاصد اخلاقی دولت مرتبط باشد، در غرب هر دوی اینها

مدتهاست راه زوال را پیموده‌اند"

در کتاب معروفش "surring the Future" توین بی درباره تضاد بین محرکات روحی و نیروهای مادی رشد یافته مینویسد: "شکاف اخلاقی سهمی ایجاد شده چرا که نیروی مادی با ایده‌آلهای اخلاقی همسویی ندارند هر چه نیروهای مادی عظیم‌تر و گسترده‌تر باشند ما به محرکات روحی و استقامت بیشتر نیاز داریم تا نیروی مادی را برای سعادت و خوشبختی انسانها و نه در خلاف آن بکار گیریم... درست امروز این شکاف اخلاقی و عدم وجود یک نیروی معنوی در مقیاس بیشتری از سده‌های گذشته به چشم میخورد" در اوائل سالهای ۷۰ توین بی مسابقه تسلیحاتی و هم چنین رقابت در این زمینه را محکوم کرده و مینویسد: "آدمی بایسد بسیار کوتاه بین باشد که نتایج چنین رقابتی را نبیند. این رقابت به همه چیز پایان میدهد و همه شرکت کنندگان در آنرا به نابودی میکشانند. جنگ جهانی آینده، جنگی هسته‌ای و اتمی خواهد بود که پیروزمندی نخواهد داشت." و در آخر توین بی به این نتیجه میرسد که "پوزیسیون (موقعیت) قدرتمندتر پی آمدهای ناگواری ببار خواهد آورد." بنظر توین بی، ترقی علم و فن "سمت معکوس، یعنی نابودی اخلاق را به دنبال دارد، یک جنگ هسته‌ای اجتناب ناپذیر است، اگر خود نهاد جنگ از بین برده نشود. وی تاکید میکند: "ما به سقراط جدیدی نیازمندیم که به ما خودمان را بشناساند." اگر چه انکار اظهارات و نگرانیهای این متفکر بورژوازی از واقعیات امروزه میلیتاریسم و خطر جنگ و نابودی جهان مجاز نیست، لیکن پیشنهادات و نظراتی که وی در مورد رابطه علم و اخلاق، ترقی علوم و بیگانگی انسان از خود، بیان میکند، اتوپی یا به مفهوم علمی آن مرتجعانه است. وی می نویسد "ما میبایستی کوشش‌ها و انرژی خود را نه در راستای علم، بلکه در جهت مذهب و اخلاق سوق دهیم." برای خاتمه دادن به جنگ، توین بی پیشنهاد میکند: "یک حکومت واحد جهانی ایجاد کنیم." این پیشنهاد غیر واقعی و دگم است. منتهی برای توین بی که بیانگر و مدافع بورژوازی و فرهنگ آنست، خصلتاً بیان این تفکرات همچون، "برای ما خوشبختی بزرگی میبود اگر

که میتوانستیم لنین صلح منشی را می یافتیم" به وابستگی و برداشست طبقاتی وی باز میگردد. چنین است نظرات ایدئولوگ (نظریه پرداز) فرهنگی معمار تاریخی و متفکر اجتماعی آرتولد توین بی، که همچنین علامتی از عصر ماست. زندگی و تضادهای آن چیزهای بسیاری بما می آموزند، عصر ما نه تنها عصر بحران را، که در آن نابودی بسیاری از ارزشهای اخلاقی را بدنبال دارد، بلکه همچنین عصر جهش، عصر جنبش آزادی بخش بسیاری از خلقها، عصر مبارزه ضد امپریالیستی، مبارزه در راه صلح و دموکراسی، امنیت بین المللی و تفکر نوین و با تکاملی پیشرونده در عرصه شعور اخلاقی مرتبط است. اشکال نوینی از زندگی جمعی به پیشش میروند که در آن انسان، دوست انسان و نه دشمن انسان است. ارزشهای اخلاقی والایی همچون دوستی، برادری و برابری همه خلقها، نژادها و ملت ها در قسمتی از جهان در حال تثبیت میباشد.

تاریخ بشریت، تاریخ حلقها با وجود تضادهایشان، آشتی ناپذیریها، نابرابریهای تکامل اجتماعی و معنوی و در این بین زندگی اخلاقی عمدتاً تصویری از ترقی انسان را نشان میدهد که نه فقط در زمینه علوم و تولید بلکه همچنین زمینه شعور اخلاقی را در بردارد. لیکن برای توفیح قانون - مندی ترقی اخلاقی، فقط یک تشریح تجربی رفتار افراد انسانی کافی نیست، بلکه ضرورت فهم و درک تغییرات اساس اجتماعی - اقتصادی، که بدون شک مفهوم دورانی اخلاق را در بردارد، لازم است.

تاریخ جهان صحنه مبارزه توده های وسیع علیه این یا آن شکل از بردگی اجتماعی است آیا انهدام سیستمهای بردگی فئودالی نه تنها در زندگی اجتماعی بلکه همچنین در شعور اخلاقی بشریت چرخشهای انقلابی با عظمتی نبوده اند؟ در عصر ما، نیز، همچنان هنوز یک چرخش انقلابی مهم یعنی اضمحلال و پایان دادن به هرگونه بهره کشی انسان از انسان، در حال تکوین است. در حین این تغییر و چرخش عظیم انقلابی مرزهای شکوفای ترقی اخلاقی نیز بوجود می آیند. کاملاً روشن است که ترقی در زمینه اخلاقی دارای خصیلت متضادی است، در هر ملتی، هر جامعه ای دو فرهنگ مخالف، دو اخلاق مغایر و دو مقیاس برای ارزشهای اخلاقی موجود میباشند. در یک طرف اخلاق طبقات زحمتکش و ستمدیده

اخلاق نیروهای پیشرو و مترقی و ارزشهای اخلاقی که در روند صدها سال بوسیله خلق‌ها ایجاد شده‌اند، قرار دارد. این شیوه اخلاق در زندگی عملی، خلاقیت معنوی متفکرین پیشرو، نویسندگان و شاعران انعکاس یافته‌اند.

بررسی مارکسیستی رابطه متقابل ترقی علم و فن با اخلاق، طبقاتی و مشخص (کنکرت) است. مارکسیسم به تمامی مجموعه متضاد هر دو نوع ترقی علم و اخلاق توجه دارد. اولی دومی را بیواسطه مشخص نمی‌کند. ارتباط بین آنها پیچیده‌تر است به خصوص این ارتباط در جامعه سرمایه‌داری، که طبقه حاکمه به تمامیت جامعه، اخلاق و پرنیسیب‌های (اصول) سرمایه‌داری را بزور و به تزویر القاء می‌کند، پیچیده است. در جائیکه اصل نابرابری ملی و نژادی، جاودانگی نابرابری اقتصادی، اجتماعی و آنتاگونیسم حاکم است به انسان فقط بمثابة یک شیئی بر-خورد میشود. چنین برخوردی نسبت به انسان را کانت و روسو و دیگر متفکران در زمان خویش مورد انتقاد شدید قرار دادند، منتهی چنیسن برخوردی از مجموعه مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری قابل تفکیک نیست، مهمترین مسئله‌ای که در روند کلی تکاملی اجتماعی کنونی و ترقی علمی و فنی مطرح میشود، سئوالی که همیشه نیز در اطراف آن مطبوعات و مجا-مع به بحث می‌پردازند چنین فرمولبندی میشود: ترقی علمی - فنی به کجا میرود و پیامدهای اجتماعی و بدنبال آن پی آمدهای اخلاقی آن کدام هستند؟ بعضی از متفکرین غربی، از آنجمله فیزیکدان و ادیب آمریکایی رالف یپ و جامعه شناس آمریکایی، الوین توفلر، روند کنونی تکامل اجتماعی تحت شرایط انقلاب علمی - فنی را به قطار بی‌فرمانی تشبیه میکنند، که در آن پیاده شدن میسر نیست. اینها نیز همچون روسو، برن، توین بی از خطرات نگران کننده، تهدید کننده و ناگوار که در مقابل این روند برای بشریت نهفته است، حکایت میکنند. این گروه از متفکر - بین، در مواضع اجتماعی بدبینانه، انقلاب علمی - فنی را بمثابة نهضتی که عواقب وخامت زایی با خود دارد، در نظر میگیرند. واقعیاتی که بر مبنای آن، این متفکرین چنین مواضعی را اتخاذ میکنند، عموماً روشن

است، منتهی عنصر اساسی از قلم افتاده اینها در نادیده انگاشتنی استعداد نیروهای اجتماعی مترقی و نقش آنها در ممانعت از عاقبت فاجعه آمیز تاریخ جهانی است.

گروه دیگر از متفکرین و نظریه پردازان بورژوازی همچون کان، برژینسکی و بل معتقدند، که انقلاب علمی - فنی در روند تغییرات تکنولوژیکی در حال انجام همه مسایل اجتماعی سیاسی و اخلاقی را حل خواهد کرد. بنا - بر این تئوری، انقلاب علمی - فنی تمام حوزه های برخورد عقلانی را گسترش میدهد و بقول کارل ریموند پوپر همچون وسیله ای برای "رهایی خویش" میباشد. این تئوری مطلقاً زاییده تبیینهای مکانیکی از تاریخ میباشد، آن جایشکه تکامل تاریخ محصول یکجانبه تکامل فنون و علوم پنداشته شود و تکنیک قواعد و روابط مناسبات اجتماعی را بوجود بیاورد، از جای دیگر تمام نظم و روند تاریخ به افراد و اراده آنها محدود میگردد.

این نظر به اعتقاد مارکسیستها بر خوش بین گرایایی عامیانه متکی است که مسئله اساس شکل اجتماعی انقلاب علمی - فنی را نفی میکند. از نقطه نظر مارکسیسم هر نوع و شکلی از تفکرات انتزاعی (ابستره) و غیر مشخص که انکار و تحریف قوانین عینی اجتماعی را در بردارد، غیر علمی و قابل نفی است. چون فقط یک تحلیل علمی همه جانبه از علل ریشه ای تضادها - که بین انقلاب علمی - فنی و ترقی اخلاق بوجود می آیند - میتواند - راهها و وسایل تسلط بر این تضادها را نشان دهد. این راه انقلاب اجتماعی است. اخلاق مسلط در یک جامعه بازتاب ساختار اجتماعی - اقتصادی حاکم و مناسبات اجتماعی آن میباشد. تغییر بنیادی در زمینه مناسبات اجتماعی بدون شک به تغییر بنیادی اخلاق

منجر خواهد شد. البته عناصر مشخص از اصول اخلاقی که روابط انسانها را در زندگی روزمره مشخص و منعقد کرده اند همچون احترام شخص، نظم، احترام به انسان، مراقبت و همراهی از سالمندان و کودکان... همچنان باقی میمانند.

شعور اجتماعی انسان دارای ساخت پیچیده ای است به همین دلیل در نتیجه انقلابات اجتماعی و تغییر بنیادی در مناسبات اجتماعی این

مقوله فوراً تغییر نمی پذیرد. تغییر سریعتر از شعور اخلاقی در شعور سیاسی صورت میگیرد، از آنجائیکه شعور اخلاقی به اعماق رفتار روحی انسان مربوط است، سخت ترین بخش تغییرپذیر در مقوله شعور انسانی است و بهمین خاطر روند پیشروی همه جانبه و کامل اصول اخلاق نوین یک روند پیچیده تر و بلحاظ زمانی طولانی تر میباشد.

در جامعه سوسیالیستی در کنار پرنسیپ‌های اخلاقی کمونیستی (هوما - نیسم، برادری، خرد جمعی، دوستی خلقها، نترنا سیونا لیسم) که در مسیر ساختمان جامعه نوین پدیدار میشوند، همچنان عناصری از هنجارهای اخلاقی پابرجای میمانند که در روند سالیان و سده‌ها تکامل یافته‌اند. چیزیکه انسان معمولاً بعنوان قوانین مسئله اخلاقی می‌شناسد و ارج مینهد. در اینجا نبایستی بعضی از عارضه‌ها و باقیمانده‌های قبلی و قدیمی شعور افراد انسانی را مثل خودخواهی، فردگرایی، برخورد غیرمطمئن نسبت به مالکیت خلقی و حتی عناصری از ناسیونالیسم فرتوت که با پرنسیپ‌های پایه‌ای اخلاق کمونیستی در تعارض میباشند، پوشاند، در اینجا، در ابتدای دوران نوین تصادم‌های اخلاقی، تضادهایی بین گرایش‌های فردی و وظیفه اجتماعی - اخلاقی صورت میگیرد، منتهی در سوسیالیسم هیچ تضاد ماهوی بین انقلاب علمی - فنی و ترقی اخلاقی موجود نیست. انقلاب علمی - فنی متحدی برای سوسیالیسم و کمونیسم است. مارکسیستها در آن یک نیروی محرکه قدرتمند در تکامل پیشرونده عمومی خلقها و بشریت مترقی می‌بینند. طبیعتاً تکامل همه چیز در جهان پروسه برخورد تضادهاست. این قانون همچنین برای جامعه سوسیالیستی و انقلاب علمی - فنی در سوسیالیسم معتبر است. این پروسه در اینجا نیز بودن اشکالات و تضاد نمی‌باشد، لیکن تضادهای غیرآنتاگونیستی (آشتی‌پذیر)، چرا که در سوسیالیسم نیروهای اجتماعی‌ای که بتواند علم و تکنیک را به‌ضرر انسانها بکار ببندد، وجود نخواهد داشت.

ملاحظاتی در باره دگماتیسم

تجربه و تعمیم نزد دیوید هیوم

"واقعیت این است، که متفکر بی تجربه، اصلاً نمی‌تواند متفکر بوده باشد، هرگاه کاملاً بی‌تجربه بوده باشد." (۱)

پیش در آمد

نه امروز، که بسی پیش از این هم، کمتر انسان خردمندی یافت می‌شد که در نقش ویژه فلسفه، حداقل در عرصه علوم اجتماعی، تردیدی بخود راه بدهد. از آن بین، اینک، مراد ما بیش از همه رابطه فلسفه و تاریخ است. رخدادهای اجتماعی به معنای وسیع کلمه و پی آمدهای آن، اگرچه موضوع مطالعه علم تاریخ می‌باشند، اما بحث پیرامون علل، بستگی و پیوستگی این رخدادهای، آهنگ این هم‌آئی‌ها، بستر وقوعشان، آغاز و سرانجامشان، کنکاش نه پوسته و سطح، بلکه جستجوگری اعماق

1-Hume, D - Eine Untersuchung über den menschlichen Verstand ; Hamburg , 1984 , S.57
2-Ereignisse

پیر راز و رمز تاریخ، البته که برابر ایستای فلسفه*، فلسفه تاریخ است. عبارت دیگر، تاریخ حرکت رخداده‌ها را به نظاره می‌نشیند، فلسفه حرکت تاریخ را. تاکنون فلاسفه بسیار کوشیده‌اند تا یا ایستای تاریخ را، دورگردی بی‌شمار آنرا به اثبات نشینند و یا پیشتازی تاریخ را، حرکت بالنده و مدام به پیش آنرا. شاید اما، امروز آن لحظه باشد، که "پس تازی" تاریخ را، عقب سونگری آنرا، بازنگری آنرا، و واپس‌گردی تاریخ را نیز در شمار برابر ایستای فلسفه بحساب آورند.

زبان فارسی، نه‌زبان فلسفه است و نه زبان فلسفی. (۲) چه اولاً کمتر کسی کوشیده است تا به زبان فارسی فلسفه بیاموزد، چون به زبان هم باید فلسفه و علم آموخت، ثانیاً از گنجینه غنی فلسفی جهان، جز مختصری به فارسی برگردانده نشده است، و در این مختصر هم، همزیستی سلائق و علائق، زبردستی و کم‌مایه‌گی، دخالت بیگانگان در امور فلسفی، و... هرج و مرجی را دامن زده است، که از آن بین، کسان حتی برده و برده‌دار را نیز از یکدیگر تمیز نتوانند. این کاستی عظیم و بدور از باور، انگیزه آن واقع شد، که در چارچوب "یادداشت‌های فلسفی" هراز چند گاهی،، مطلبی تهیه و منتشر نمایم. گرچه فرض مسلم است که ایس تشنگی وافر و بی‌حد و حصر، با این جرعه‌های مختصر و ناقص، رفع شدنی نیست، بلکه شاید همت دیگران چاره درد کند.

در این آغازین گام، تحت سرفصل "ملاحظات درباره دگماتیسم"، مطلب "تجربه و تعمیم نزد دیوید هیوم" را منتشر می‌کنم. این مقاله نه ترجمه و نه آراء آزاد دستگاه فلسفی هیوم، بلکه عرضه کننده فشرده‌ای

1- Gegenstand

رجوع کنید به پانویس ص ۱۴۸

۲- اگر از ادعای ظرفیت فلسفی زبان فارسی باستان، صرف‌نظر نمائیم، زبان کنونی، از دقت لازم برای باز آراء و تصویرگری تفکر فلسفی محروم است. اثبات این حکم بس بزرگ را به خواننده مدیون می‌مانم، باشد تا با انتشار مقاله "زبان و فلسفه، زبان فلسفه" در آینده نزدیک، دین خود را ادا نمایم.

از تفکر هیوم تنها در باب " تجربه و تعمیم " است، که بی تردید، درگاه ضرور با نقل گفته های هیوم ، همراه شده است. نگارنده این نوشتار ، از نقد و یا اظهار نظر پیرامون آنچه از هیوم نقل شده است، تن زده است، چه این امر ، با هدف اول ، یعنی ارائه تفکرات فلسفی، مغایرت دارد، اما به نوبه خود، در گزینش مباحث و پرداخت آنها ، هم خود را در کار کرده است، تا نیاز لحظه را ، که با دگم ستیزی و مقابله با دگماتیسیم تعریف می شود، در حد امکان دریابد و در نظر گیرد.

جمشید مساوات

۱۴/۲/۹۰

۱

نگر دوختن به اعماق تاریخ فلسفه، آنجا که در ستیز نهش و برابر نهش، کریستال اندیشه بشری، شفاف و رخشان تراشیده می گردد، آنجا که اندیشه با "ره توشه تجاربتش" بدور از هیاهوی بی کران، به آستان آرامش در می آید، تا خود را بکاود، تا خود را بجوید و به فراز نائل آید، همانجا میعادگاه اندیشمندان است و اندیشه، میعادگاه اندیشه است و انسان راز "کرانندی اندیشه" انسان را می توان از جهات گونه گون و به طرق متفاوت، هدف جستجوی پروسواس روح سرکشش و حقیقت جو قرار داد. و این همه را خود هدفی است و غایتی. گاه اندیشه پردازی، حربه ای است برای ورود به دنیای کم خرد ماجراجویی، و گاه افزاری سامانگر، سامانده کنش و منش انسانی. ماجراجویانی که سوار بر توسن اندیشه، سینه واقعیت زمانه را، تند و چالاک، با سم کوب باور و خیال، فرو می شکافند، مغلوبین بزرگند، چه از جنگ با واقعیت، کس جز شکست نصیب نبرده است.

۲

در ستیز با دگماتیسم و خرافه پرستی، در تقابل با "علم گونه ها" و "علم واره ها"، بی گمان دیوید هیوم، آغازگر نیست و بدین واسطه منطقاً پایانبیر هم نمی توانست که باشد. چه جنگ آوری علیه دگماتیسم دیرینه است و بهیچ روی محصول عصر روشنگری نیست و از سوی دیگر، حتی امروز نیز نبرد تن به تن با دگماتیسم، از ضرورت مبرم بهره مند است. اما تردیدی نباید داشت که نقش هیوم در سلسله این نهش و برابر نهش فلسفی، یکی از فصول ارزشمند تکامل اندیشه را شکل می دهد و از همین رو، در وی این خرمن انبوه اندیشه ساز، شاید گامی در فاصله گیری از دگم اندیشی باشد.

۳

رابطه ای ظریف، رابطه ای ناگفته و نانوشته، بین فلاسفه و فلسفه وجود دارد، بدانگونه که گاه فلسفه ای معرف فیلسوفی است و گاه فیلسوفی معرف فلسفه ای. گاه فیلسوفی، پردور از فلسفه اش، چنان و

چندان شهرت می یابد که گفتی بر فراز فلسفه اش استاد است و گاه فلسفه ای، چنان خالقش را در خود می گیرد، که پنداری فیلسوف را از آنچه فلسفیده است، وجود مستقلی نیست. اهمیت دریافت این موضوع، در بازتاب و همانا چندی و چونی بازتاب شخصیت و اثر فیلسوف است، در خارج از دنیای فردی وی. در واقع آنجا که "من" فیلسوف، به "او" و "وی" بدل می گردد. در مورد دیوید هیوم، البته موضوع اندکی پیچیده-تر است، چرا که هم شخصیت هیوم و هم فلسفه اش، هرگز نتوانستند مستقیماً در دنیای فرافردی وی جایگاه ارزشمندی را کسب کنند، که شایسته آن بودند. این را عوامل متعدد و گاه متضادی باعث شدند، هم توانمندی بی شائبه همعصرانش و هم تحریم و توطئه کلیسا و انگلستان. مزید بر آن، دشواری ادراک بافت فلسفی تفکر هیوم نیز، از دامن گستری فلسفه اش مانع گردید، و این بدان گونه که در بین همعصران هیوم، تنها ایمانوئل کانت و توماس رید قادر گشتند، اندیشه هیوم را درک کنند. (۱) دیوید هیوم (۱۷۷۶-۱۷۱۱) از خود آثار و رسالات متعددی برجای نهاده است، اما بی گمان نخستین و در عین حال مهمترین اثر فلسفی وی "رساله ای درباره طبیعت انسان" (۲)، به شمار می آید که پس از پایان نگارش آن در سال ۱۷۳۷، برای نخستین بار در سال ۱۷۴۰ منتشر شد. این کتاب حاوی سه بخش زیر است:

کتاب اول: درباره فهم (۳)

کتاب دوم: درباره احساسات (۴)

کتاب سوم: درباره اخلاق (۵)

1-Encyclopedie of philosophy. Volume 4. Newyork, Londen, 1967; P.74

2-Treatise of human nature

3-Verstand

4-Gefühle

5-Moral

گرچه این کتاب مهمترین اثر فلسفی هیوم بشمار می آید، اما هرگز مورد استقبال چندانی واقع نشد و به قول هیوم این کتاب کودکی را می مانست که " مرده متولد شده باشد." هیوم بعدها قسمت اول این کتاب را تحت عنوان " بررسی و مطالعه فهم انسانی " (۱) با دخل و تصرفاتی چند منتشر ساخت. این کتاب هیوم، از شهرت بیشتری بهره مند گردید، بیخ سکوت پیرامونش را با لجاج و اصرار ذوب کرد و بهمین واسطه ضرباتی سخت و سهمگین بر پیکر خشک مغزی وارد ساخت. جوهره و شیرازه شواهد و استدلالات هیوم در این کتاب، که مستقیماً با بحث " تجربه و تعمیم " در پیوندند، را در نگرشی ویژه مورد بازبینی و بررسی قرار دهیم. (۲)

۴

چیست انسان، این موجود پر راز و رمز؟ بی گمان پاسخ این پرسش در کنکاش چند و چون فهم انسان، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. هیوم را یکسره اعتقاد بر این بود، که انسان موجودی است مرکب؛ آمیزه ای از ذات خردمند، ذات اجتماعی و ذات فعال، وی بدین واسطه با آن دسته از دستگا‌ه‌های فلسفی که منکر این جامع و مرکب بودن انسان بودند و این همه جانبه بودن انسان را نادیده می گرفتند و به فراخور نهاد اندیشه شان، یکی از این بین را مطلق می ساختند، مرزبندی می کرد. اما هرگاه انسان، موجودی مرکب باشد، پس فلسفه نیز، باید بازتابگر این مرکب بودگی انسان باشد.

1-Enquiry concerning of human understanding

که در زبان آلمانی تحت عنوان زیر منتشر شده است:

Untersuchung der menschlichen Verstand

۲- توجه خواننده را به این نکته جلب می کنم، که اهمیت تفکیک آنچه مستقیماً از هیوم نقل گشته و آنچه که بدان افروده شده است، برنگاره این سطور روشن می باشد، اما عملی ساختن این تفکیک همواره ممکن و میسر نبوده است آنچه مستقیماً نقل شده است، در متن مشخص گردیده، آنچه غیر مستقیم نقل (نقل به معنی) شده، با اضافاتی چون " هیوم مینویسد، هیوم تاکید دارد... " متمایز می گردد و مابقی توضیحات و اضافات از من می باشد.

دانش و دانسته‌های بشری را مجهولات بیشماری محاصره کرده‌اند. پرسشهایی که گاه آنچنان قدرتمندند، که میتوانند کاخ قطعیت دانش را به لرزه‌های ویرانگر دچار سازند، پرسیدنی اما منبع و منشأ این کاستی-هاست. چه جستجوی این کاستی صرفاً در دانش و دریافته‌های بشر، گرچه تا آنجا که به متد و شیوه دریافت علمی باز می‌گردد، جائز است، اما نهایتاً حربه‌ای است خود فریبگر. این همه را، نه در نقصان دانش، که خود از ارزش گذاری آزاد است، که بلکه مستقیماً باید در ارتباط با توان شناخت بشر و قدرت فهم انسان در نظر گرفت. اما هرگاه چنین باشد، پس یگانه راه‌هایی دانش از "شر" این پرسشهای موزی، مطالعه و بازنگری در قوه شناخت بشر و در تعیین چندی و چونی فعالیت خود انسانی است.

"دریافته‌های نفس" را میتوان به دو دسته یا نوع تقسیم کرد. که به واسطه درجه قوتشان و جاندار بودنشان از یکدیگر متمایز می‌گردند؛ هیوم این "دریافته‌های دوگانه نفس" را چنین می‌خواند:

۱- تفکرات یا تصورات، (۱)

۲- تأثرات، (۲)

تقسیم‌بندی دریافته‌های نفس به تصورات و تأثرات، البته در بافت تفکر فلسفی هیوم، از اهمیت فوق‌العاده برخوردار است. بدین واسطه، هیوم به تعریف و ارائه خصوصیات هر یک از این دوگونه دریافته‌های نفس می‌پردازد.

تأثرات، آن بخش از دریافته‌های نفس بشمار می‌آیند که از حداکثر قوت و زنده بودن بهره‌مند هستند، حال آنکه تصورات یا تفکرات از قوت و "عنصر زندگی" کمتری برخوردار می‌باشند. در واقعیت امر، تأثرات، مجموعه آن چیزی هستند که وجود از محیط پیرامون از درون خود، مستقیماً

1- Gedanken oder Vorstellung = Ideas

2- Eindrücke = impressions

احساس می کند. هیوم می نویسد: "از مفهوم تأثرات، من همه دریافته‌های زنده‌مان را استنباط میکنم، زمانی که ما می شنویم، می بینیم، لمس می کنیم، عشق می ورزیم، نفرت می ورزیم، آرزو می کنیم و یا میخواهیم" (۱) تفکرات و یا تصورات، در واقعیت امر باز ارائه همین تأثرات هستند از طریق قوه یادآوری (۲) و یا قوه تخیل (۳). پذیرش بستگی تفکرات و یا تصورات به تأثرات، البته در تضاد با این ایده قرار می گیرد، که گویا تفکر بشری، امری نامحدود و وسعت و فضای اندیشه، بخودی خود، بسی-کران است. اما آیا تفکر بشری را مرزی و حد و حصری نیست، و اگر هست این مرز کجاست و چنان تعریف می گردد؟ چه در اولین نظر، این گونه برداشت می گردد، که هیچ چیز، چون تفکر، نامحدود و بی-کران نیست، به یاری قوه تخیل، برآستی که میتوان بی تحمل کمترین دشواری و زحمتی، "ناممکن‌ها" را اندیشید! اشکال متضاد و ناهمخوان را و پدیده‌های عمیقاً ناهماهنگ را، میتوان چنان به یکدیگر گره زد و با یکدیگر ترکیب کرد که حتی خود نیز به عینیت آن باور آورد، که گویا پدیده و یا پیکری طبیعی در ذهن انعکاس یافته است. در گاه ضرور حتی خالق را خلق کرد و بهمانگونه علیه آن شورید. پیامبری ساخت، پیرو آن گردید، وی را ترویج کرد و گاه به صلیب کشید!

هیوم درباره این پرواز آزاد و فارغ سر مرغ اندیشه در آسمان نامتناهی می نویسد: "علیرغم اینکه چنین به نظر می آید، که قوه تفکر از آزادی بی مرزی برخوردار است، ما در بررسی نزدیکتر موضوع در می یابیم، که قوه تفکر در واقعیت، کاملاً برعکس، در مرزهای بسیار تنگی محصور است، و همه این قوه خلاقیت روح چیز دیگری نیست مگر توانائی اتصال و ربط، جابجائی، افزایش و یا کاهش همه آن موادی که حواس و تجربه

1-Hume, D.: Eine Untersuchung über den menschlichen

Verstand, Hamburg, 1984. S.18

2-Erinnerungskraft

3- Einbildungskraft

بما ارزانی داشته‌اند. هرگاه به یک‌کوه طلائی بیاندیشیم، در واقع تنها دو تصور نامتناقض کوه و طلا، که پیش از آن برای ما آشنا بوده‌اند، را بیکدیگر ربط داده‌ایم و متصل کرده‌ایم". (۱) به زبان دیگر، انسان "افزار اندیشه" خود را از محسوسات و تجاربش کسب می‌کند. آنچه را کسبه ندیده‌ام، حس نکرده‌ام، پس نمی‌اندیشم! چنانکه خاطر نشان گردید، پذیرش بستگی تصورات به تأثرات، ایده نامتناهی و بی‌کران بودن "مرز-های اندیشه" را نفی می‌کند. بدین ترتیب تصورات و تفکرات بشر-این دریافته‌های ضعیف نفس - چیزی دیگر جز تصویر یا تصاویر تأثرات بشری از محیط پیرامون و محسوسات درونی - دریافته‌های قوی و جاندار نفس - نیستند. بنابراین هر تصور ساده‌ای محصول یک تأثر ساده است، بدین معنا که برای هر تصور ساده‌ای، به گمان هیوم، بی‌گمان باید تأثر "همان گونه‌ای" وجود داشته باشد، که تصور "آن گونه‌ای" را باعث و علت واقع شده باشد. و این همه گواه آنست که تصور بی تأثر، غیرقابل تصور است. اما این مجموعه، تنها در باب تصورات ساده صدق می‌کند، حال آنکه تصورات و تفکرات بشری غالباً، پیچیده و مرکب می‌باشند و این همه، تا بدان پایه که انسان پیچیده را تصویری پیچیده همسراه است. حال، اگر تصور بی تأثر، غیر قابل تصور است، پس پرسیدنی است که آیا تصورات پیچیده را نیز تأثرات پیچیده بانی و باعثند و یا خیر؟ برای ارائه پاسخ به این پرسش، ابتدا باید به بررسی تأثرات پرداخت و این پرسش را در میان نهاد، که آیا اصولاً تأثرات همواره ساده‌اند و یا خیر؟ دیوید هیوم به این موضوع نمی‌پردازد، اما بر اساس دستگاه فلسفی وی و همچنین بسی بیشتر از ملاحظه تعریف خود هیوم از تأثرات میتوان به این اعتقاد رسید که تأثرات همواره ساده نیستند، بلکه در بین‌عرصه‌های مختلف تأثرات، در دنیای محسوسات و دریافته‌های جاندار نفس، درجات معین سادگی و پیچیدگی وجود دارند، از آن جمله برای نمونه، شنیدن، دیدن و لمس کردن، یا آنچه مستقیم به حواس

۱- منبع پیش گفته - ص. ۱۹

پنجگانه بشر باز می‌گردد، به مراتب ساده‌تر از تأثراتی چون عشق و ورزیدن تعایل داشتن، خواستن، آرزو کردن و یا نفرت ورزیدن است. در پی این مقدمه، دگر بار به پاسخ نخست باز می‌گردیم و آن اینکه آیا تصورات پیچیده نیز، تابع و محصول تأثرات "همان‌گونه پیچیده" هستند، یا خیر؟ هیوم به این پرسش با احتیاط تمام پاسخ می‌گوید و می‌نویسد، لزوماً خیر. چرا که تصورات پیچیده می‌توانند از طریق تخیل انسانی از همزیستی و هم پیوندی ارادی تصورات ساده‌تر، شکل گرفته باشند، که بی‌گمان این تصور پیچیده تخیل‌گونه، تأثیری پیچیده را چندان مانده نیست. اما از این همه نباید به این نتیجه نائل آمد که تصورات پیچیده با تأثرات در رابطه بستگی قرار ندارند؛ بلکه آنچه هیوم درباره پیوستگی و بستگی تصورات به تأثرات می‌گوید، قاعده‌ای را می‌ماند بی‌استثنا. در واقعیت امر، هرگاه ما در بررسی و مطالعه تصورات، این تصورات پیچیده را به تصورات ساده، یعنی به آن تصوراتی که حکم اجزا ترکیبی این تصورات پیچیده را دارند، تجزیه کنیم، خواهیم دید که جمله این تصورات ساده، با تأثرات همان‌گونه در ارتباطند، و بدین واسطه تصورات پیچیده و مرکب، حتی از نوع کاملاً تخیلی آن - مثال کوه طلائی - در اثر تجزیه، به تصورات ساده‌ای بدل می‌شوند - چون کوه و طلا - که هر یک به یک تأثر بستگی دارند. هیوم می‌افزاید: "ما هر گاه مطالعه خود را - در همه عرصه‌ها - همچنان پی‌بگیریم، ملاحظه خواهیم کرد، که هر یک از تصورات مورد بررسی، بر اساس یک تأثر مشابه و هم‌نوع بنا گشته است!" (۱) هیوم برای اثبات این مدعا اضافه می‌کند، که نبود و فقدان یکی از حواس پنجگانه انسان بگونه‌ای مادرزاد، باعث حذف هرگونه تصور ناشی از تأثرات آن می‌گردد، چنانکه انسان نابینای مادرزاد، هیچگونه تصویری از رنگ نمی‌تواند داشته باشد، انسان ناشنوای مادرزاد از نوا، هیوم درباره خواص و چونی تصورات و تأثرات

۱- منبع پیش گفته - ص ۲۰

مینویسد: "تمام تصورات و بویژه تصورات مجرد (۱)، بنا به طبیعت خود مات و تیره هستند. نفس چندان تسلطی بر آنان ندارد و بسیار سهل و آسان، با تصورات نظیر خود اشتباه گرفته می‌شوند، ... در نقطه مقابل تصورات، تمام تأثرات، یعنی تمام دریافتهای حسی (۲)، همه احسا - سات ما اعم از درونی و یابرونی، قوی و جاندار هستند، مرز بین آنها بسیار دقیق ترسیم شده است، بدانگونه که بسادگی مجال اشتباه و سوء تفاهم به انسان نمی‌دهند." (۳)

۵

چندانکه خاطر نشان گردید، ساختمان اندیشه انسان، نه از تصورات ساده، که از تصورات پیچیده و مرکب است. رمز و راز آمیزی این پیچیدگی تصور، طبیعتاً این پرسش را در میانه می‌نهد که آیا ضابطه‌ای و اصلی بر این بستگی، بر این دگر شدن تصور از تصورات ساده به تصورات پیچیده وجود دارد یا خیر؟ و اصولاً تحت چه شرایطی و به یاری چه افزاری انسان به تصور تصورات مبادرت می‌ورزد؟ آیا نیل به تصورات پیچیده صرفاً امری فردی و محصول تخیلات فردی است و یا امری است قانونمند و فرافردی؟ ترکیب تصورات ساده و تبدیل آنها به تصورات پیچیده - تر، البته که فردی هم هست، چه انسانی به یاری تخیل قادر به ایجاد ارتباط بین تصورات بوده و میتواند در حصار آنچه که تأثر و محسوسات وی بدو مجال می‌دهند، تصورات "جدیدی" را شکل دهد. گرچه تخیل در ساختمان تصورات پیچیده و مرکب فراوان دخالت دارد، اما یگانه افزار ترکیب و تطور تصورات ساده نیست. چه تصورات عمومی و مورد قبول عامه، نمیتوانند صرفاً محصول تخیل فردی باشند. از اینرو هیوم به دو نسوع رابطه متفاوت بین تصورات، اعتقاد می‌یابد:

1- Abstrakte Vorstellungen

2-Wahrnehmungen

۳- منبع پیش گفته - ص ۲۲

۱- رابطه طبیعی بین تصورات، (۱)

۲- رابطه فلسفی بین تصورات، (۲)

قائل شدن دو رابطه فلسفی و طبیعی بین تصورات، معلول توضیح چگونگی هم آئی تصورات ساده در قالب تصورات پیچیده و مرکب است، که از آن بین رابطه فلسفی بین تصورات، رابطه ای ارادی و خودسرانه (آ) است و رابطه طبیعی بین تصورات، رابطه ای غیر ارادی است که بنابه طبیعت خود این رابطه، بین تصورات برقرار می گردد. (۴)

هیوم با اشاره به رابطه طبیعی بین تصورات می نویسد: "تا آنجا که من می بینم، تنها سه پرنسیپ برای اتصال و ربط تصورات وجود دارد که عبارتند از تشابه (۵)، تماس و تلاقی در زمان و یا مکان (۶) و علت و معلول (۷) " (۸)

اینکه این سه پرنسیپ، در خدمت اتصال و ربط تصورات می باشند، جای چندان تردیدی باقی نمی نهد. تصویری یا یک اثر نقاشی، بگونه ای طبیعی تفکر را به سوی سوژه اصلی، به سوی پدیده مورد نقاشی هدایت می کند. ایجاد این ارتباط در ذهن، بی گمان محصول تشابه موجود بین این تابلوی نقاشی و پدیده مورد نقاشی است. (اصل تشابه در رابطه بین تصورات)، تماس و تلاقی در زمان و یا مکان نیز می تواند، موجب اتصال و ربط بین تصورات گردد، چنانکه خیابانی، محله ای و یا ساختمان -

1-Natürliche Beziehung der Vorstellungen.

2-Philosophische Beziehung der Vorstellungen.

3- Willkürlich

۴- دیوید هیوم برای رابطه فلسفی بین تصورات ۷ اصل قائل می گردد که چون مستقیماً به بحث حاضر مربوط نمی گردند و در کتاب "بررسی و مطالعه فهم انسانی" نیز طرح نگشته اند، از بازار آه آنها تن میزنم.

5-Ähnlichkeit

6-Berührung in Zeit oder Raum

7-Ursache und Wirkung

۸- منبع پیش گفته - ص ۲۵

نی، بطور عام فضائی و مکانی میتواند خاطرات و پیوسته‌های آشنای گذشته را در ذهن متبادر سازد، چنین که زمانی، تاریخ معینی، سالروز واقعه‌ای نیز، یادآور و متصل ساز اندیشه لحظه با تصورات پیوسته تواند بود. (اصل تماس و تلاقی در زمان یا مکان)، و عاقبت رابطه علی بین پدیده‌ها، پیوستگی علت و معلول نیز، تصورات را به یکدیگر پیوند می‌دهد، چندانکه، تصور یک زخم، بی تردید تفکر درباره دردی را که این زخم در پی دارد، برمی‌انگیزد (رابطه علت و معلولی).

پیوستگی این پرنسیپها در ایجاد رابطه و اتصال بین تصورات را، هیوم مسکوت می‌نهد، اما نفی نمی‌کند. چه‌گاه رخ داده‌ای و یا پدیده‌ای میتواند با اتکاء بر بیش از یک پرنسیپ از سه اصل فوق، تصورات جانبی را دامن زند. بنا براین می‌توان گفت که اتصال و ربط تصورات و اندیشه‌ها حداقل بنا به یکی از اصول سه‌گانه واقع می‌شوند، حال آنکه امکسان "همدستی" چند اصل و حتی سه اصل نیز در اتصال تصورات بسته نیست.

نمونه وار، نزدیکی یک تبعیدی به مرزهای میهنش، میتواند رشته افکار آدمی را بگونه‌ای طبیعی به یاری قوه یادآوری (۱) به مسائل جانبی و مربوط به این "مرزها" بکشاند و گاه به تخیلات شیرین دامن بزند. نزدیکی به مرزهای میهن، تفکر آدمی را بی‌گمان همراه خود به درون خاک سرزمین‌اش می‌برد (تماس مکانی)، در عین حال یادآور زمان تبعید و یا خروج از مرزهای کشور می‌گردد (تماس زمانی)، تشابه مناطق مرزی کشور همسایه میهنش، خاطرات گذشته را جان می‌بخشد (تشابه)، و در آخر، نزدیکی به مرزهای میهن، یادآور علت خروج و یا تبعید، و باعث به خاطر آوردن خاطرات تلخ و شیرین بسته به میهنش می‌گردد (رابطه علی). در واقعیت امر پیوستگی اندیشه انسان از مرحله‌ای به مرحله دیگر و از موضوعی به موضوع دیگر، ناشی از بستگی این سه اصل اتصال و ربط تصورات می‌باشد.

1-Erinnerungskraft

هیوم درباره موضوعات اندیشه بشری می‌نویسد که تمام برابری‌های^(۱) خرد انسان، بگونه‌ای طبیعی به دو نوع تقسیم می‌شوند، به عبارتی به روابط بین تصورات (تفکرات) و به امور واقع (۲). آنچه که از عملکرد مستقیم و خالص اندیشه ناشی می‌گردد و گسترش و تعبیر و تفسیر آن وجود و پدیده‌ای در جهان محسوسات بستگی ندارد، از جمله بیانات ریاضی از قبیل معادلات جبری، متعلق به گروه نخست برابری‌های خرد انسانی است. در واقعیت امر، جمله آنچه‌ای که از قطعیت برهانی و یا شهودی^(۳) بر خورد دارند، به دسته نخست برابری‌های خرد انسانی، یعنی به روابط بین تصورات تعلق می‌یابند. دسته دوم برابری‌های خرد انسانی، امور واقع، عبارتند از آنچه که توسط تجربه انتقال یافته‌اند و بنا بر اعتقاد هیوم، همواره راه را بر "ضدگویی" خود باز می‌نهند. هیوم می‌نویسد: " (وقوع) ضد هر امر واقع همواره ممکن است، ... " (۴). اینکه تاکنون امری بر اساس تجربه مشخص ما، چنین واقع شده است، دلیل

1-Gegenstand

معادل " برابر ایستا " را برای کلمه Gegenstand، دکتر ادیب سلطان‌ی در ترجمه " سنجش خرد ناب " اثر کانت بکار گرفته است، که به لحاظ دقت، نزدیکترین معادل برای این کلمه می‌باشد. تاکنون مترجمین این کلمه را یا معادلی چون "موضوع" ارائه می‌کردند که از دقت لازم برخوردار نیست. برابر ایستای من، همه آنچه‌ای است که در برابر من ایستاده است، چنانکه برابر ایستای علم فیزیک، همه آنچه‌ای است که در برابر علم فیزیک قرار دارد.

2-Tatsache = matter of facts

کلمه Tatsache را دکتر ادیب سلطان‌ی، "بوده" ترجمه کرده است که ضمن گویا نبودنش، بیشتر به تعبیر کانتی آن بستگی دارد تا به ترجمه لغوی آن.

3-Intuitiver oder demonstrativer Gewißheit

۴- هیوم، منبع یاد شده - ص ۳۵

آن نخواهد بود که همواره در آینده نیز چنین واقع گردد و وقوع ضد آن محال تلقی شود. در واقعیت امر " چنین بوده " دلیل " چنین خواهد بود " نیست، بلکه راه بر وقوع " چنین نخواهد بود " نیز کاملاً گشوده است. هیوم درباره این شکل از برابریستاهای خرد انسانی گوشزد می نماید که تمام اندیشه‌هایی که بواسطه این " امور واقع " در ذهن شکل گرفته اند، عملاً براساس رابطه علی (علت و معلول) ایجاد گشته‌اند.

بحث علت و معلول و کلاً علیت در فلسفه هیوم جایگاه ویژه‌ای دارد. چه منبع اصلی شناخت و علم بشر، تجربه ناشی از امور واقع است و این تجربه تنها از طریق رابطه علی بین پدیده‌ها (۱) در ذهن انعکاس یافته است، و بهیچ‌رو محصول " ماقبل تجربه " (۲) نمی‌تواند باشد. تنها از طریق تجربه دریافتنی است که همواره پدیده‌های معینی با هم و در پی هم ظاهر می‌گردند. گرچه با هم و در پی هم ظاهر شدن پدیده‌ها، از طریق یک تجربه و مشاهده ساده نیز کشف شدنی نیست، بلکه تنها در اثر تکرار تجربه و مشاهده مکرر هم‌آئی و پی‌آئی پدیده‌ها، شناخت این امر میسر و ممکن می‌گردد. خرد انسان و قوه اندیشه بشری، بنا بر اعتقاد هیوم، بدون تجربه و مشاهده، بهیچوجه قادر به کشف رابطه علی بین پدیده نیست و نمیتواند که باشد. نمونه‌وار، خرد و قوه اندیشه هیچ

1-Erscheinungen = Phenomen

2- A priori / a Posteriori

معانی دو مقوله a posteriori/apriori در طول تاریخ بکرات تغییر کرده است. اما آنچه مراد نظر هیوم از کارگرفت (apriori) می‌باشد، همانا بیشتر به تعریف مرسوم معاصر که ریشه در تعریف کانت دارد، مشابه است. بر اساس تعریف ایمانوئل کانت a posteriori شناختی است که از تجربه ناشی نشده باشد، چنانکه apriori شناختی است که منشاء آن از تجربه و محسوسات مستقل بوده و متکی به کنش و کارکرد خرد و مغز باشد. بنابراین apriori را شناخت ماقبل تجربه و a posteriori را شناخت تجربی ترجمه کرده‌ایم.

انسانی، تا آنجا که تجربه یارش نباشد، قادر به دریافت و کشف رابطه مغناطیسی آهنربا، یا قوه انفجاری نهفته در باروت و یا خاصیت تورقی سنگ مرمر و... نیست. هیوم با قاطعیت مطرح می کند، این موضوع که رابطه علی بین پدیده ها صرفاً از راه تجربه دست یافتنی است، قاعده - ای است بی استثناء و مطلق.

بر اساس اعتقاد هیوم، بنابراین شناخت بشر آنجا که از قطعیت برهانی و شهودی برخی از عرصه های تفکر ریاضی (بطور عام) فاصله می گیرد، اساساً محصول تجربه و مشاهده محض بوده و از طریق کشف رابطه علی بین امور واقع در اثر تجربه و مشاهده مکرر حاصل میگردد. هیوم آنگاه این پرسش را در میان می نهد که منبع و منشاء کشف رابطه علی بین پدیده ها کدام است و بشر از چه طریق و با مساعدت کدام افزار قادر به دریافت این رابطه علی میگردد؟ آیا خرد و اندیشه ورزی انسان منبع کشف رابطه علی بین پدیده هاست؟ وی در پاسخ به این پرسش اساسی و در ادامه بحث خود پیرامون رابطه علی بین پدیده ها می نویسد: " نفس حتی با کارگرفت دقیق ترین بررسی ها و آزمون ها ممکن نیست که بتواند معلول را در علت مفروض کشف نماید، چرا که معلول نسبت به علت بطور تام و تمام پدیده است متفاوت و نتیجتاً هرگز میسر نیست که در خود علت کشف گردد. " (۱) چندانکه سرمسا خوردگی (معلول) در سرما و سردی هوا (علت) کشف شدنی نیست، چنین که انقلاب از تفحص صرف در وخامت اوضاع اقتصادی و سیاسی نیز قابل دریافت نمی باشد. (۲).

هیوم می نویسد: " در یک کلام، هر معلولی حادثه ای است متفاوت از

۱- هیوم - منبع یاد شده - ص ۳۹.

۲- رجوع کنید به پیش فریدریش انگلس در مورد انقلاب انگلستان در کتاب وضعیت طبقه کارگر انگلیس، که هرگز وقوع نیافت.

علت آن ، و بدین خاطر در علت کشف شدنی نیست و هر آنچه که انسان
مقدمتاً بگونه‌ای ماقبل تجربی درباره آن کشف کرده و یا متصور شده باشد
کاملاً خودسرانه و ارادی است. " (۱)

بر اساس اعتقاد دیوید هیوم ، حتی کشف همه قوانین را انسان
مدیون تنها تجربه است و همه اندیشه تجربیدی دنیا قادر نیست بشر را
حتی یک گام به این آگاهی و شناخت (آگاهی از قوانین) نزدیک سازند.

۷

تجربه تاریخنند و محصور در زمان است. هیچ تجربه‌ای فراسوی محور
زمان قابل تصور نیست، این موضوع بهیچوجه محدود به تجربه شخصی
نبوده ، بلکه کل تجربه عمومی بشر را نیز شامل می‌گردد. زمان‌نند بودن
تجربه ، حیطة صحت و دامنه کاربست آنرا مشخص می‌کند. تجربه حاکی
از وقوع پدیده و یا رخ داده‌ای در گذشته است ، چنانکه تجربه مکرر ،
محصول وقوع مکرر آن پدیده و یا رخ داده معینی می‌باشد. بنا براین
تجربه من، عبارت است از دریافت و برداشت من از وقوع و حدوث یک
برابرایستای شخصی یا بروز دگرگونی در این برابرایستا در یک زمان
معین - طبیعتاً در زمان گذشته - . هیوم آنگاه این پرسش را در میان
می‌نهد که : " اما چرا باید (دامنه) این تجربه به آینده نیز گسترش یابد
و نسبت به دیگر برابرایستاها ، که ، تا آنجا که ما می‌توانیم بدانیم ،
تنها در ظاهر با برابرایستای اولیه تشابه دارند، تعمیم داده شود ؟
این همان پرسش اصلی است که من خواهان تأکید بر آنم " (۱) هیوم آنگاه
در مقام پاسخ گوئی به این پرسش برمی‌آید و مطرح می‌کند که گسترش و
تعمیم دریافته‌های تجربی گذشته به آینده و به دیگر برابرایستاها ، تنها
محصول یک فرض غیر قابل اثبات است و این همانا : " که آینده با گذشته
همسان خواهد بود. " بنا بر اعتقاد هیوم ، تعمیم تجربه ناشی از یک امر
واقع به آینده ، نه تنها فرض غیر قابل اثبات فوق را در برابر خود دارد

۱- هیوم - منبع یاد شده - ص. ۴۴

بلکه حتی موضوع برهان و استدلال نیز نمی تواند باشد، چرا که خود محصول تجربه است و تجربه زمانمند و محصور در بند زمان بوده و خود استدلال کردنی نیست. وی می افزاید که اما هرگاه در این موضوع که آینده با گذشته همسان خواهد بود، شک و تردیدی وارد شود و احتمال تغییر روند طبیعی در آینده متصور گردد و یا اینکه انسان به این اعتقاد نائل آید که قواعد مربوط به آینده، در گذشته دریافتی نیست، آنگاه حتی همین تجربه بی برهان نیز ارزش خود را از دست می دهد و بی فایده می گردد. بنا بر این هیچکس قادر به اثبات این موضوع نیست که آینده با گذشته همسان خواهد ماند، و آنچه تاکنون رخ داده است و یا رخ نعوده است - و حتی بدون استثناء تا کنون رخ داده است، کمترین دلیل و موجبی بر این باور نیست که در آینده هم رخ خواهد داد. بنا بر این پیش بینی وقوع واقعه ای واقع شده در آینده، امری کاملا خودسرانه و ارادی است و هرگاه در برابر پرسش "چرا" قرار گیرد، ناگزیر باز به تجربه گذشته اتکاء کرده و از خودقا در به افزایش هیچ اندیشه ای بر این تجربه نیست.



هرگاه برقراری رابطه علی بین پدیده ها کاملا خودسرانه و ارادی باشد، از آنجا که معلول و علت خوداثری مستقل و جداگانه اند و هرگاه این همه را بشر به یاری تجربه کسب کرده باشد و تجربه خود در بندهای زمان گرفتار بوده باشد، آنگاه قانون، تعمیم دریافت تجربی گذشته به آینده بوده و این خود "غیر قانون" است، چه بر پیش فرض همسانی گذشته و آینده استوار است. بنا بر اعتقاد هیوم، حتی علم نیز نمیتواند بیش از جمع جبری تجارب تاکنونی بشر بوده باشد، و آنجا که علم محصول "گذشته" مرزهای زمان را در هم می شکند و بر فراز زمان حکم میراند، و آنگاه که "پیش بینی علمی" واقع می شود، علم از خود می گریزد.

هیوم برای اثبات این که، این همه محصول تجربه بوده و نه خرد، نمونه وار مطرح می کند: فرض نمائیم که انسانی با توانایی های خارق - العاده خرد و اندیشه ورزی، یکباره و ناگهانی در این جهان قرار گیرد، وی بلادرنگ یک پی آئی مداوم برابریها و حوادث را نظاره خواهد کرد، اما بهیچوجه در موقعیتی نخواهد بود که چیزی پیش از این (نظاره و مشاهده خود) دریابد و کشف کند. چنانکه در آغاز امر با اتکاء به اندیشه خود در موقعیتی نخواهد بود که تصوری از علت و معلول کسب نماید، چرا که تقدم یک حادثه بر حادثه ای دیگر مقدماً، و تنها در یک مورد، نمیتواند بدین معنا بوده باشد که حادثه مقدم علت وقوع حادثه مؤخر است، و برقراری پیوستگی بین این دو حادثه میتواند کاملاً خود - سرانه و تصادفی باشد و هیچ دلیلی ندارد که وجود یکی از این دو را از حضور دیگری برداشت و استنباط نمائیم. بنابراین کشف رابطه علی - در واقعیت امر برقراری خودسرانه این رابطه بین پدیده های معین - تنها در اثر تجربه مکرر و انباشت تجربه واحد ممکن و میسر است.

چنین است که هیوم را یکسره اعتقاد بر آن قرار میگیرد که تنها در اثر تجربه مکرر، انسان قادر به برقرار کردن رابطه علی بین پدیده ها - می گردد و این علیت بین دو پدیده بهیچوجه توسط خرد و تعقل انسان کشف شدنی نیست و بهمین واسطه انسان هرگز قادر نیست با خرد و تفکر خود، رابطه علی را توضیح داده، بلکه همواره در توضیح رابطه علی، انسان مجدداً به تجربه و یا تجارب رجوع می کند. اما اگر چنین است، آیا پرنسیپی ناظر بر این کشف غیر واقعی و خودسرانه رابطه علی در میان نوع بشر وجود ندارد؟ مثلاً برداشت عمومی بشر از یک تجربه مشخص را چگونه میتوان توضیح داد؟ هیوم در پاسخ به این پرسشها می نویسد: "این پرنسیپ عادت و یا تعرین است... (چنانکه) پیوستگی دو برابر ایستا را ما برای نمونه پیوستگی گرما و شعله را، وزن و جسم را، تنها براساس عادت تعیین کرده ایم، بگونه ای که حضور یکی، انتظار

حضور دیگری را در ما برمی انگیزد". (۱)

سنا بر این عادت بزرگترین هدایت‌گر زندگی انسانی است. این پرنسیپ، انسان را بدان‌حارهنما است که باور بیاورد به همسانی آینده و گذشته، تا بدان پایه که پذیرای آن گردد که آینده توسط زنجیره‌ای از حوادث همسان با آنچه که در زمان گذشته وقوع یافته است، واقع خواهد شد.

۱۰

"اکثر قلم‌پردازان در عرصه‌های اخلاق، سیاست و فیزیک بین خرد و تجربه، بطور پیش فرض تفاوت قائل می‌گردند، بگونه‌ای که گویا شیوه استدلال این دو از یکدیگر متفاوت است. اولی بمثابه محصول یگانگی استعداد عقلی، تلقی می‌گردد، که بگونه‌ای ماقبل تجربی، ذات اشیاء را مورد مذاقه قرار می‌دهد و پی آمده‌های آنرا بررسی می‌کند و از جمیع فعالیت آن اصول ویژه‌ای برای علم و فلسفه استخراج می‌شود. دومی کاملاً از حواس و مشاهده منشاء می‌گیرد، چیزی که از طریق آن ما از نتایج حقیقی تاثیرورزی برابر ایستاهای معینی شناخت حاصل می‌کنیم و از آن این توانائی تحصیل می‌گردد که آنچه در آینده از این برابر ایستاهای حاصل خواهد شد را استنتاج نمائیم" (۲)

هیوم در نقد این مواضع فلاسفه در باب خرد و تجربه مطرح می‌کند که بررسی و آزمون هر استدلالی در چارچوب علوم یادشده (اخلاق، سیاست و فیزیک) بمثابه یگانگی پی آمده‌های کنش خرد و تفکر نشان می‌دهد که این استدلالات، سرانجام در اثر تحقیق و تحلیل موشکافانه و دقیق و اصرار در به عمق رفتن مسائل، به اصول عمومی و یا نتایجی ختم میشوند که هیچ دلیل توضیح‌گر دیگری جز بازگشت به مشاهده و تجربه اولیسه ندارند. هیوم معتقد است که تمام نظریات مربوط به علوم طبیعی و اجتماعی در برابر رگبار "چراهای مسلسل"، از ظاهر پیچیده و فریبگر خود خارج شده و دست آنها تنها هسته اصلی آن باقی می‌ماند که چیزی جز همان تجربه، همان تجربه گذشته، همان تجربه گذشته

۱- هیوم - منبع یاد شده - ص ۵۵، ۵۶

۲- هیوم - منبع یاد شده - ص ۵۶

مکرر، همان تجربه گذشته مکرر یک برابرایستای معینی در زمان مشخص، نخواهد بود. هیوم می‌نویسد: "واقعیت این است، که متفکر بی‌تجربه، اصلاً نمی‌تواند متفکر بوده باشد، هرگاه کاملاً بی‌تجربه بوده باشد." (۱)

کلام آخر

چنانکه گفته شد، در این مختصر، قصد بررسی و ارزش‌گذاری سیستم تفکری هیوم در بین نبود، که آن نیز، آنجا که به کانت و هگل و دیگران برمی‌گردد، خود عظمتی در خور است. هدف من از ارائه این مطلب و مطالبی از این دست، همانا پرسش‌انگیزی است و شکاف ایجاد کردن در سنگ خاره دگم‌ها. گرچه پرسش‌انگیزی در زمان سیطره پرسشها، شاید زائد به نظر آید، اما پاسخ‌دهی به پرسش‌ها رانیز باید از یافتن پرسش‌های اصلی آغاز کرد. برآستی که راز استوارگوئی، راز پاسخ‌دهی علمی، همانا راز گشایش این گره‌توی در توی، دریافتن پاسخ برای این پرسش‌های کلیدی و مادر است، گرچه میتوان بی‌احساس مسئولیت قلم‌مست را به هر سوی چرخاند و برچشمان تاریخ و توده، مرکب پاشید.

در این طوفان عظیم و مقدس، میتوان البته کماکان سوار کار ابله سرنوشت بود که آموخته‌های نیازموده خود را بر دولوحه سنگی کنده است و به "پیروان گناهکارش" نشان میدهد. دردوران تردیدها، میتوان قاطع فریبگر و خود فریبگر بود، میتوان اما مردد قاطع و جستجوگر بود. با این همه تردیدی در دشواری کار نیست، چه آزمون دیر هنگام آموخته‌ها نه تنها دشوار که در هنگام خود، بستی دردناک است.

پناه جستن در کاخ سنگی دگم‌ها و نهان کردن چهره در پس صورتک قاطعیت، خم به ابرو انداختن که گفتمی، ما را با این "همه" یکسره کاری نیست، نه ره نجاتی، که اسارتی است این، چه بی‌گمان تردید ستون پنجم حقیقت و زمان است.

۱- هیوم - منبع یاد شده - ص ۵۷

مسعود نقره کار

تبعیدی کوچولو

پشتِ مادر، خودش را قایم کرده بود. اما دست‌های کوچکش راء که برای حلقه شدن دور پاهای مادر هنوز کوتاه بود، فراموش کرده بود پشتِ خودش قایم کند. دست‌ها از کنار پاهای مادر بیرون زده بودند؛ چسبیده به پاهای مادر، مثل کنه، وارد اتاق شد. ظاهراً می‌خواست نگاه نکند اما یواشکی و زیرزیرکی، همراه باخنده‌هایی که خجالت و شیطنتی کودکانه را باخود می‌کشیدند، نگاه می‌کرد. به اعتراضِ مادر، که چرا به من سلام نکرده، با فشار دادن صورتش به پاهای مادر پاسخ داد؛ وقتی مادر نشست سر روی پای مادر گذاشت. گاه آرام با همان نگاه‌ها، خنده‌ای دلنشین تحویل می‌داد.

شکلات "تخم مرغی"، که اسباب بازی کوچکی نیز در دل داشت، و وعده‌ی بردنش برای تاب و سرسره بازی، به‌حالت نیمه نشسته در آوردش. وقتی من و مادرش را گرم گفتگو دید، ابتدا نشست، بعد آرام آرام خود را از مادر کند و پاورچین پاورچین بسوی بالکن رفت.

خندان و شنگول، همراه با لمباندن شکلات، سینه داده به نرده‌ی بالکن، به زمین

بازی‌ای که تک و توکی بچه آلمانی در آن ورجه وُرجه می‌کردند، خیره شد. سه سال و نیمه بود. دو سال قبل، وقتی تقریباً یکسال و نیم از عمرش می‌گذشت، پدرش دستگیر شد. مادر پس از دو سه ماهی دوندگی، نومید از رهایی مردش، "بهار" را برداشت و رو به آوارگی و تبعید گذاشت. مادر در ایران کسی رانداشت. ترس از گرفتاری خودش و تنهایی "بهار" تلخی دوری بیشتر از مردش را به او تحمیل کرد. آنروز پس از یکسال و نیم در بدری، برای یافتن اتاقی به سراغ من، رفیق شوهرش، آمده بود.

از بهار شروع کرد:

"بچه‌ی آروم و خوبیه اما تازگی زیاد عصبی میشه و لجباز شده، غذا و خوابشم کم شده و..."

صحبتش تمام نشده بود، که خودش را روی شانه‌های مادر انداخت. نمیدانم چرا، اما به یگباره آخرین دیدار با پدرش به یادم آمد.

آرام، با خنده‌هایی شبیه به خنده‌های "بهار"، کنار آکواریوم زیبا و پر ماهی، با مرغ عشقی که بر شانه‌اش نشسته بود، به حرف‌هایم گوش می‌کرد. او هم پرنده‌ها را دوست می‌داشت، و مرغ‌های عشق‌اش را جلد کرده بود. مرغ‌های عشق فقط روی شانه‌ی خودش و همسرش می‌نشستند.

آنروز فرصت اینکه تاب و سرسره بازی کند، نشد. نق زدن‌ها و چک و چانه زدن‌هایش هم دردی را دوا نکرد. دلگیر و دلخور، در حالیکه اخم آلود و گریان سر بر پاهای مادر می‌کوبید، از هم جدا شدیم. گریان رفتنش مرا دلگیر و افسرده کرد.

برای دومین بار، ترک دوچرخه‌ی کهنه‌ی مادر دیدمش. مادر دوچرخه را از "فلومارکت"، چیزی شبیه به میدان سید اسماعیل خودمان، خریده بود. بهار، درون "جابه‌ای" کوچکی، که پارچه‌ای با گل‌هایی مشکی بر زمینه‌ی آبی آسمانی، زیباتر می‌نمودش، جا خوش کرده بود. وقتی مرا دید، با دست‌های کوچکش به دور شکم مادر حلقه‌ای ناقص ساخت و به ظاهر روی گردان از من، سر بر پشت مادر چسباند.

"روز به روز غذا و خوابش کمتر میشه و لجبازتر و عصبی‌تر شده".

هر از گاهی با چرخاندن سر به سوی من، و با همان خنده‌های شیطنت آلود و خجولانه، به میان حرف‌های مادرش می‌پرید و حواس مرا پرت می‌کرد. از همان روز بود که بیشتر بر دلم نشست. هنگام جدا شدن نگذاشت بوسه‌ای برگونه‌اش بزنم. موهای نرمش را بوسیدم.

سرانجام اتاقی برای سکونت یافتند. پس از چند روز، برای شام و دیدار اتاق دعوت شدم. گوشه و کنار اتاق را عکس‌های پدر پوشانده بود. عکس‌ها تک‌تک دادند. بهار گوشه‌ای از اتاق به اسباب‌بازی‌هایش ور می‌رفت. وقتی مرادید، بسویم آمد. نمیدانم بخاطر خودم چگونه بسویم دوید یا بخاطر شکلات‌های تخم مرغی! وقتی دستگیرهایش را دور گردنم حلقه زد، حسی زیبا و دوست داشتنی در وجودم ریخت. اما این حس فقط چند لحظه مهمان بود. حرف‌هایش، حس زیبا و دوست داشتنی را از وجودم ربهود.

“این بابای منه‌ها، اونم که بغلشه منم، نی نی بودم، اونم مامانه”

بگریز حرف می‌زد و ورجه وُرجه می‌کرد. وقتی، گوشه‌ی اتاق سرگرم اسباب‌بازی‌هایش شد، اتاق آرام گرفت. فقط گاه نیم‌نگاهی به من می‌انداخت و همان خنده‌ها را تحویل می‌داد. چهره‌اش زیباتر از دیدارهای گذشته می‌نمود، چهره‌ای که ویژگی‌هایی از چهره‌ی پدر و مادر با خود داشت. ابروها و بینی و چانه‌اش با ابروها و بینی و چانه پدر مو نمی‌زد. پوستی سبزه، پیکر ترکه‌ای و کشیده‌اش را “بانمک” کرده بود. موهای نرم و قهوه‌ای پررنگش را پسرانه‌زده بود، و همین پیشانی بلند و برجسته‌اش را، بلندتر و برجسته‌تر نشان میداد. پیشانی بلند و برجسته‌اش، بر فراز چشمانی درشت و سیاه او را به مادرش شبیه می‌کرد. لبان کبود و کوچکش در حاشیه‌ی دندان‌هایی شیری و کوچک، که از سفیدی برق می‌زدند، بیش از دیگر ویژگی‌های چهره‌اش بر دلم می‌نشست.

“چند روزه هی میگه بریم خونه عمو دکتر، فکر کنم بیشتر به هوای زمین بازی کنار آپارتمانتون باشه تا به هوای خودتون!”

آنروز پس از یکساعتی بازی در زمین بازی کنار خانه‌ی من، شنکول و “خاک و خلی” سروکله‌اش پیدا شد. خودش یک راست سراغ دستشویی رفت تا دست و صورتش را بشوید. “اصلاً با بچه‌های دیگه نمی‌جوشه، از بچه‌ها فراریه تا زگی‌ها دربارهی باباش زیاد سوال میکنه”

گوشه‌ی اتاق بساط بازی‌اش را پهن کرد، تا دوباره خودش را سرگرم کند. مادر، نه چندان آرام، از او خواست که:

“پاشو دستاتو دوباره بشور، هنوز کثیفه”

مادر همین یک جمله‌ی کوتاه را گفت، همین، فقط همین!

بهار، لحظه‌ای به مادر خیره شد و به یکباره بغض صورتش را پوشاند. لب‌ها از یکدیگر دور شدند، چانه و گونه‌ها را چین در هم پیچید و چشم‌ها با سرعتی ناباورانه پر

اشک شد و اشک‌ها با سرعتی ناباورانه‌تر به روی گونه‌ها سرریز شدند. هق هقی آرام صدای نفس نفس زدن‌هایش را با خود می‌کشید. هنوز گریه آغاز نشده بود، که دوبار تکرار کرد:

”به بخشید، به بخشید“

و به یکباره، گریه‌امان اینکه حتی این کلمه را باز به وضوح بیان کند، از او گرفت. باورم نمی‌شد، آن همه ورجه ورجه و بلبل زبانی و شنگولی، در یک لحظه، آنهم فقط به بهانه‌ی تذکری، به گریه‌ای، که به سرعت جیغ‌های همراهش اتاق را به لرزه انداخت، ختم شود!

با اشاره مادر به سوی مستراح رفت. در مستراح راچنان محکم بست که دیوارها به لرزه افتادند. جیغ‌ها هر لحظه بلندتر می‌شدند، مشت گوبیدن به در و دیوار مستراح نیز بر آن اضافه شد. جیغ‌هایش رعشه براندام من می‌ریخت. مادر هم رنگ پریده و عصبی، گوشه‌ای از اتاق زانو به بغل گرفته بود. طفلک کوئی درانتظار بهانه‌ای بود تا بغض بترکاند! نه توپ و تشر و نه تحسب و تطمیع! هیچکدام آرامش نکرد، مگر خستگی ناشی از گریه کردن و جیغیدن. آرام‌تر که شد، هق و هقی و گریه به درون سینه‌اش ریخت، و جیغ‌ها در حنجره‌ی کوچکش ماند. صورتش خیس اشک و چشم‌های قیرگون و قشنگش گلگون شده بود. آنقدر چشم‌ها و صورتش را، با دستهای کوچکش مالیده بود که کثیفی دست‌ها و اشک، خطوطی سیاه، و به شکل‌های گونگون، روی گونه و حاشیه‌ی چشم‌هایش نقش داده بود. مادر در آغوش گرفت، صورتش را شست و او را، که هنوز هق هق گریه در سینه داشت، روی پتویی که گوشه‌اتاق پهن کرده بود، خواباند. کمی غلت خورد و پس از نهادن شست دست راستش به درون دهان و مک زدن آن، که کار همیشگی‌اش بود، آرام به خواب رفت.

با بزرگتر شدنش، لجبازتر و حرف‌نشنوتر می‌شد. تحریک‌پذیری و حساسیتش بیمارگونه بود و حس قوی رقابت و حسادت در او قوی‌تر از بچه‌های هم سن و سالش می‌نمود. تنهایی را بیش از بادیگران بودن دوست می‌داشت. ویژگی‌هایش او را به چشم دیگران ”لوس و عصبی“ جلوه می‌داد و به چشم من نیز، اما علاقه‌ام به او روز به روز بیشتر می‌شد!

تشویق و اصرار و توجه بیشتر به تغذیه‌اش سبب شده بود تا با لاغری فاصله بگیرد. دیگر با صورتی پر و لُپ‌هائی تقریباً تیل و موهای قهوه‌ای پررنگ نرم و بلند، چهره‌ای

زیبا و دوست داشتنی پیدا کرده بود. بلبل زبانی اش هم از هوش زیادش خبر میداد و گاه چنان بردل، لااقل دل من، می نشست که دنیااش بود!

"میدونی چی؟ بابای من کچله!"

و هرکس را که با سری شبیه به سر پدرش می دید، از پدرش می گفت.

"میدونی چی؟ من فقط اینارو دوس دارم، اول: خودمو، دوم: بابامو، سوم: مامانمو، چهارم: عمودکترو".

تلاش مادر پس از مدتی بالاخره نتیجه داد و "مهد کودکی" برای او پیدا شد. از آن پس علاقه اش به بازی با بچه های دیگر بالا گرفت اما هنوز ویژگی های گذشته را داشت. مادر، نبود پدررا علت برخی از ویژگی های او می دانست و تلاش می کرد با محبتی بیشتر و تأمین هر آنچه او می خواهد، این کمبود را پر کند. من اما علاوه بر نبود پدر، دلایل دیگری برای پیدایش و ماندگاری این ویژگی ها می شناختم.

گاه ما، که لجاجت و یک دندگی و چیغ کشیدن هایش، عصبانی مان می کرد، به تنبیه رو می آوردیم، اما او دیگر یک دنده تر از آن بود که ما می پنداشتیم. بیشتر وقت ها ما را از "رو می برد".

"میدونی چی؟ منو هر چی بزنین و دعوا کنین من بدتر می کنم، خود شما چرا حرف گوش نمی گیرین؟ هی به من می گین حرف گوش کن، مریم حرف گوش نمی کنه، زناکم حرف گوش نمی کنه، آرشم حرف گوش نمی کنه، هی شما به من می گین حرف گوش کن، نمی کنم، نمی کنم!"

پنجساله شده بود و زیباتر. هر چه بزرگتر می شد دوست داشتنی تر، زیباتر و لجبازتر و افسرده تر می شد. وقتی آرام و افسرده می نمود، اندوه و غم به سینهام می ریخت.

حسابی تپل شده بود و به قول خودش:

"مته بابام تپلب (تپغب) در آوردم"

دیگر می دانست که پدرش کجاست، و چرا آنجاست، می گفت:

"توی مهته تودت (مهد کودک) به معلم زانت گفتم بابام سندانه (زندانه)، به

همه میلم، به دوستای مهته توتم گفتم اما اونا حرفای منو خوب نمی فهمن".

"راستی عمودکتر مامانه توام سندانه (منظورش زخم بود)، من میدونم، مامانم گفت

که اونم تو سندانه، اون میتونه اونجا با بابای من عروسی کنه؟!"

دیگر هر کس را می‌دید از پدرش، و از زندان می‌گفت، و در این لفتن‌ها همان
لجبازی‌ها را هم داشت؛

”میدونی چی؟ بابای من سندان، سندان.“

حالت‌هایش گاه زیبا و پر غرور می‌نمود و گاه خرد کننده. وقتی سرحال و شنگول
بود زیباتر و دوست داشتنی می‌نمود، اما به هنگام لجبازی و یا افسردگی، مراهم عصبی
و اندوهگین، و گاه زمین‌گیر، می‌گرد. زیرکی و رندی کودکان‌اش هم بالا گرفته بود و این
را آنروز موقعی که مادرش برای تنبیه به مستراح فرستاده بودش، دریافتم.

آنروز، چون همیشه، جیغ‌زنان و گریه‌گنان به در و دیوار مستراح می‌کوبید. پس از
یکی دو دقیقه به در و دیوار کوبیدن‌هایش آرام گزفت، اما هنوز جیغ‌زنان گریه سر
می‌داد. آنروز دلم برایش سوخت. وساطت کردم و برای آوردنش از مستراح سراغش رفتم
اما...!

در مستراح فرنگی را بسته بود. مجله‌ای آلمانی در دست روی مستراح فرنگی،
انگاری بانویی روی مبلی راحت، به ورق زدن و دیدن عکس‌های مجله مشغول بود! روی
لب‌هایش هم گرم مالیده بود. وقتی مرا دید به خنده افتاد. من و مادرش هم چیزی
نمانده بود که از خنده ”روده‌پر“ شویم. باورمان نمی‌شد که آنگونه طبیعی، اما ساختگی و
الکی، بتواند صدای گریه و جیغ از خود در آورد! با خود گفتم:

”ایکاش، همیشه گریه و جیغیدنش اینگونه باشد.“

اما نه، گاه اینگونه بود و گاه مثل دیروز، چه روز سگی و لعنتی‌ای بود. از صبح کلافه‌ی
خبرهای شنیده از وطن بودم. طفلکی اصرار داشت در ماشین را او به بندد، من اما اینکار
را کردم. چون بعبی منفجر شد! جیغ و فریاد و گریه خیابان را پوشاند و چشم‌های حاج و
واج عابرین آلمانی را به سوی خودش، که با شلوار کوتاه قرمز و پیراهن زرد، تابستان را
آورده بود! گشاند. خیابان را روی سرش گذاشت. من عصبی از نگاه‌های آلمانی‌ها!
ضربه‌ای به پای اوزدم، و او دیگر آرام نگرفت. نزدیک به نیم ساعت گریه کرد و جیغید و
سرانجام هم خستگی ناشی از گریه و جیغ، او را خیس عرق، گوشه‌ای از ماشین نشانده.
حق‌حق برخاسته از سینه‌اش و نگاه معصومانه‌اش آتش به جانم ریخت. پشیمان از کرده‌ام
در آغوش گرفتم، چنان بر گردنم پیچید و سر بر شانه و صورتم مالید که اشک‌هایم
موهایش را خیس کرد. از خودم، و از این زندگی سگی و لعنتی بدم آمد. حق‌حق آرام
گریه هنوز در سینه‌اش بود، که زیر گوشم زمزمه کرد، ”به بخشید!“ و بیشتر آتش به جانم

ریخت.

"میدونی چی؟ اگه بابام از سندان بیاد بهش نمیکم که تو منو زدی، خب؟".
فقط بوسیدمش.

غروب که به خانه برگشتیم، اسباب بازی‌ها و شکلات‌هایش را وسط اتاق ولو کردم
می‌خواستم هر طوری شده از دلش در آورم، اما رغبتی به بازی و خوردن نشان نداد.
"میدونی چی؟ من می‌خواستم به بخشید بکم، اما شمام عصبانی بودین، آخه شمام
منو اذیت می‌کنین، منو عصبانی می‌کنین، آخه شمام تقصیر دارین، بعدشم تا حالا به
دفعه به بخشید نگفتین!، اما من به بابام نمیکم".

هوای دم کرده و سنگین اتاق کلافه‌ترم کرده بود. افسردگی و اندوه و بی‌حوصلگی
وجودم را در خود پیچانده بود. حال و هوای اتاق، حال و هوای غربت غریبانه و تلخی
بود. چشم‌های مادر بهار، حالت همیشگی‌اش را نداشت. چه غروب بدی!، بهار بی
حوصله و آرام گوشه‌ای از اتاق چمباتمه زده بود و باناهن‌هایش ور می‌رفت. گاه یواشکی و
زیرزیرکی به من و مادرش نگاه می‌کرد. در یکی از این نگاه کردن‌ها، خندید. کمی آرام
شدم.

بهار را، هیچگاه، چون آن غروب سگی و لعنتی، پژمرده ندیده بودم.

آگوست ۱۹۸۸، فرانکفورت

بُغاز

۱ - کاشفیان

قرار ملاقات برای شش بعدازظهر در قهوه خانه ایرانیها بود. اما منصور خیلی زودتر از مسافرخانه زده بود بیرون. حدود چهار بعدازظهر بود که در اطراف میدان «تکسیم» قدم می زد. به ضلع جنوبی میدان که رسید پیچید توی خیابان «برگشلی» که بیش از هر چیز ازدحام جمعیت داخل آن جلب توجه می کرد.

پیش از این هم از این خیابان گذر کرده بود. اغذیه فروشی ها، فروشگاه های لباس، سینماها و حتی وجود چند کنسولگری کشورهای خارجی به این خیابان ترکیب خاصی داده بود. منصور این خیابان را بخاطر شلوغی اش دوست می داشت. شاید بخاطر آن که در شلوغی و ازدحام این خیابان کم عرض تنهایی خود را، اگر ساعتی هم شده گم می کرد.

ترانه هایی که به زبان ترکی از داخل مغازه و یا بساط نوار فروشی ها با صدای بلند و نوای حزن انگیز پخش می شد و فضای خیابان را می انباشت، در روی حالت خلسه ایجاد می کرد و به گذشته ها می کشاندش و ساعتی را از غم غربت و تنهایی بیرونش می آورد.

اینبار که به یاد گذشته ها افتاد قلبش گرفت و بغضی گلوش را فشرد.

وارد يك مشروب فروشی شد. از فروشنده يك بطر كوچك «راکی» و يك بطر نوشابه گرفت و سر میزی ایستاد و مشغول نوشیدن شد. در آینه روبرو چشمش به عکس خودش افتاد. گویی مدتها بود که خود را ندیده است. چشم هایش به گودی نشسته بود و گوشت صورتش آب شده بود. ووقتی بیشتر دقت کرد چندین تار موی سفید در بین موهای سرش دید. ابروان پهن و سبیل های نامرتبش و چشم های کم فروغش به او حالت مرد جاافتاده ای را داده بود. احساس کرد در عرض چند ماه گذشته، سالها پیر شده است. تاب نیاورد بیش از این خود را در آینه تماشا کند. مشروبش را نوشید و از اغذیه فروشی بیرون آمد و بسمت ایستگاه اتوبوس رفت.

غیر از حالت افسردگی احساس بد دیگری نیز داشت. نگران بود. دلشوره لحظه ای آرامش نمیگذاشت. سعی کرد فکر خود را به چیزی مشغول کند، به قرار ساعت شش فکر کرد. و به اینکه بالاخره بعد از چندین روز انتظار امروز حسن اسکویی پاسپورت و ویزایش را تحویلش خواهد داد و او خواهد توانست در اولین فرصت استانبول را به قصد لندن ترك کند.

بیاد حسن اسکویی که افتاد نگرانی اش بیشتر شد. از همان اولین ملاقات با حسن اسکویی از حرکات و حرف زدن او خوشش نیامده بود. حسن برخلاف ظاهرش که مردی پنجاه ساله مینمود، رفتارش مثل جوانهای کم سن بود که هیچ اطمینانی در آدم بر نمی انگیخت.

بیست روزی از ورود منصور به استانبول گذشته بود که عمویش توسط نامه و تماس تلفنی نشانی های حسن را داده بود و گفته بود که به وی اطمینان کند. و منصور هم بدنبال همین سفارش ها بود که برای پیدا کردن حسن به قهوه خانه ایرانیها رفته بود. و بالاخره بعد از چند روز جستجو توانسته بود او را پیدا کند.

حسن از او به گرمی استقبال کرده بود و گفته بود: «ماشالله آقامنصور،

ماشالله. عجب یکی شدی. « و بعد اینکه: « همه کاراتو خودم راست ورست می کنم. » و بعد با کنایه اضافه کرده بود: « فکر نمی کنم تو اهل سیاست بازی و این حرفها باشی، درسته؟ » و بدون این که منتظر جواب منصور بماند، اضافه کرده بود: « عمو جانن آقای ضرغامی گفت که از سربازی در رفتی. » و بعد هم بیخودی خندیده بود.

بعد از ملاقات با حسن بود که منصور در یادهای کودکیش راننده اتومبیل عمورا پیدا کرده بود. گاهی که همراه مادرش به ملاقات زن عمو که سخت بیمار بود، به شیراز می رفت، حسن را دیده بود که اتو مبیل عمو را میراند.

اتوبوس رسید و جمعیت هجوم بردند برای سوار شدن. منصور هم سوار شد. بعد از این که جای ثابتی پیدا کرد و دستش را به دستگیره ای گرفت، متوجه مردی ریشو و تنومند شد که دستار بسر داشت و باقیافه ای عبوس خیابان را تماشا می کرد. مرد با اصغر مو نمی زد. حتی لحظاتی فکر کرد که شاید خود او باشد. قلبش تندتر از معمول تپید و زانوهایش سست شد. اما بیشتر که دقت کرد، باورش شد که اشتباه کرده است.

گلنار خواهر منصور که منشی صحنه بود و در تلویزیون کار می کرد، با اصغر که در همان جا مسئول صداپرداری بود آشنا شده بود و این آشنایی بعد از مدتی منجر به ازدواج آندو شده بود. منصور از همان روزهای اول از اصغر خوشش نیامده بود. شوخی های بیجا و متلک های زننده و خنده های بی مورد اصغر با ویژگی های منصور که جوانی بود جدی و بانزاکت نا سازگار بود. چهار پنج سالی از ازدواج اصغر و گلنار نگذشته بود که انقلاب شده بود و اصغر عضو انجمن اسلامی رادیو و تلویزیون شده بود و از همان روزها بنای بدرفتاری را با گلنار گذاشته بود و بالاخره هم کارشان به جدایی کشیده بود. گلنار به خانه

پدری برگشته بود و اصغر هم پسر سه ساله خود را همراه برده بود.

دانشگاه ها بخاطر انقلاب فرهنگی تعطیل شده بود. منصور هم که دانشجوی بود، ناچار شده بود به سربازی برود، گاهی که برای مرخصی به تهران میامد پدر را ناراحت و پریشان می دید. ولی فرصت نمی شد علت آنرا بدرستی بداند. خدمتش که تمام شده بود و برگشته بود تهران، متوجه شده بود که وضع عصبی پدر روز بروز بدتر می شود. چند بار سعی کرده بود از خود او علت آنرا بپرسد. ولی موفق نشده بود جواب درستی بگیرد. بالاخره مادرش گفته بود که باعث ناراحتی پدر اصغر است که گاهی پیش او میاید و خواسته هایی رامطرح می کند که وی بدرستی نمی داند آن خواسته ها چیست.

چند روزی از بازگشت منصور نگذشته بود که يك روز عصر از پنجره اطاقش که در طبقه دوم قرار داشت اصغر را دید که وارد خانه شد. از حیاط گذشت و به سمت ساختمان رفت. منصور لحظاتی صبر کرد و بعد به آرامی از پله ها سرازیر شد و پشت در اطاق پدر به گوش ایستاد. پدر با لحنی ملایم می گفت: «اصغر آقا باور کن که از دست من کاری بر نیاید. من خیلی وقت که خونه نشینم. چطور میتونم این همه خبر برای تو جمع کنم؟»

اصغر جواب داده بود: «گوش کن آقای ضرغامی! من دیگه بیشتر از این نه وقتشو دارم، نه حوصلشو. اگه تا حالا سراغ شما نیومدن بخاطر اینکه من ضمانت شمارو کردم. بهتره که حرف بزنین. منم فقط تا امروز فرصت داشتم. فردا باید گزارش بدم.»

پدر با درماندگی جواب داده بود: «آخه من که کاره ای نیستم.» و اصغر بی حوصله حرف پدر را بریده بود و گفته بود: «اگه کاره ای بودین که الان داشتن بغل دست اون یکی ها آب خنک میخوردین. خلاصه این که من فردا عصر میام سراغتون. این آخرین فرصته.»

منصور برگشته بود به اطاق خودش. بعد از رفتن اصغر رفته بود سراغ پدر. اما پدر در را قفل کرده بود و کسی را راه نمی داد. صبح روز بعد که از

پدر خبری نشده بود، در اطاق را شکسته بودند و رفته بودند تو و دیده بودند که پدر با کمر بند خود را حلق آویز کرده است.

اتوبوس با تکان شدیدی ایستاد. راننده سر از پنجره بیرون کرد و به راننده يك سواری که جلوی اتوبوس پیچیده بود پرخاش کرد. وبعد از توقفی کوتاه دوباره اتوبوس را به حرکت درآورد.

بیش از دو سال گذشته بود، اما منصور هنوز صحبتی را که شب قبل از حرکتش به بندر عباس با پدر داشت فراموش نکرده بود. با این که به پدر احترام زیادی قائل بود، اما آنشب بالاخره با او در رو در رو شده بود. پدر طبق معمول از خط سیاسی خودش دفاع کرده بود و با جریان های فکری دیگر مخالفت کرده بود. بعد از ساعتی بحث بالاخره منصور گفته بود: «امان از دست شما پیر مردهای سیاست مدار.»

پدر جواب داده بود: «پسر جان تو اول جوانیته. شماها چه میدانید هر ماها چه گذشته. ای. خیلی مانده راه را از چاه تشخیص بدهید.» وبعد از مکثی کوتاه اضافه کرده بود: «انقدر هم پیر مرد، پیر مرد نکن. دود از کُنده بلند میشه.»

و منصور هم جواب داده بود: «آره از کُنده فقط دود بلند میشه. وگرنه خاصیت دیگه ای نداره!»

پدر با شنیدن این جمله اول جا خورده بود و عصبانی شده بود. اما بعد از ته دل خندیده بود.

پدر را که دفن کردند، عمو، منصور و گلنار و مادرشان را با خود برده بود شیراز.

عمو با برادر کوچکترش، پدر منصور رفت و آمد کمی داشت. او به فکر

زمین های شیراز و ویلای کنار دریایش و شغل قضاوتش بود. و پدر باهمان خانه صدو پنجاه متری و شغل سر کارگری چاپخانه ساخته بود.

عمو و پدر باهم اختلاف داشتند. اما اختلافشان نه بر سر ارث و میراث، که بر سر مسائل سیاسی بود. یعنی عمو اصلاً کاری به سیاست نداشت. اما پدر از همان جوانی افتاده بود تو کار سیاست و چند سالی هم در زندان سرکرده بود.

چند شبی از اقامت منصور و خانواده اش در شیراز گذشته بود که يك شب بعد از شام، عمو منصور را صدا کرد که باهم قدم بزنند. نسیم خنك شبانه فروردین ماه و نور ماهتاب و صدای آب جویی که در باغ عمو جاری بود، می توانست هر قلب مگدر و غمگینی را به وجد آورد. اما منصور در حال و هوای دیگری بود. او به انتقام فکر می کرد.

عمو عصایی را که به عادت همراه داشت بزمین می زد و همراه برادرزاده اش قدم برمی داشت. بعد از سکوتی که گذشته بود، عمو گفته بود: «منصور جان تو دیگه بچه نیستی. برای خودت مردی شدی. بیست و پنج سال از عمرت میگذره. میدونی که من برادرمو از همه دنیا بیشتر دوست داشتم. اما چه میشه کرد. اون به راهی رفت که خودش میخواست. با مادرت و گلنار هم صحبت کردم. چند روز دیگه برو تهرون. زندگی تونو جمع کن برگرد اینجا. همینجا پیش من بمونین. از فرخ پسر عمویت هم که خبری نیست. مثل اینکه تو آمریکا بیشتر بهش خوش میگذره. منم تنهام. دورو برم خیلی خلوته. دوست دارم این باقی مونده عمرم رو کنار شما باشم. بزار اگر در حق پدرت کوتاهی کرده ام، جبران کنم.»

منصور جواب داده بود: «ماهم غیر از شما کسی رو نداریم. اما هر کاری می کنم دلم راضی نمیشه که باعث خون پدرم تقاص پس نده...»
ساعتها گذشته بود و عمو سعی کرده بود منصور را از قصدی که داشت بازدارد. اما به نتیجه نرسیده بود. و بالاخره قول داده بود که او را از هر نظر پشتیبانی کند.

اتوبوس در ایستگاه «آکسارای» توقف کرد. منصور با فشار از میان جمعیت راه باز کرد و پیاده شد. به ساعتش نگاه کرد. يك ربع وقت داشت. سیگاری روشن کرد و نگاهی به اطرافش انداخت. مردی را که شبیه اصغر بود دوباره دید که دارد از عرض خیابان میگذرد. مرد به آن سمت خیابان که رسید با مرد دستار بسر دیگری که منتظرش بود دست داد و باهم به طرف مسجدی که در آن سوی خیابان قرار داشت رفتند.

وقتی اصغر در را برویش باز کرد اول اخم کرده بود. بعد که وارد اطاق شدند لبخندی زد و گفت: «چه عجب آقامنصور. یادماکردی؟» سفره شام روی زمین پهن بود. محمد خواهر زاده منصور گوشه اطاق خواب بود. منصور لحظاتی محو تماشای او شد. اما زود از او چشم برگرفت و طپانچه ای از جیب کاپشنش بیرون آورد و به سمت اصغر نشانه رفت. اصغر طپانچه را که دید رنگ صورتش به تیرگی زد. از ته گلو ناله کرد: «یاهاپ الحوایج...» منصور ضامن طپانچه را آزاد کرد و گفت: «هیچ کس به دادت نمی رسد...» اصغر صدای آزاد شدن ضامن اسلحه را که شنید، فهمید خطر جدیست. دريك آن از جا خیز برداشت و خود را روی منصور انداخت. و در همان حال گلوله ای هم از طپانچه شلیک شد. اصغر که روی منصور افتاده بود سعی می کرد طپانچه را از دست او بگیرد. اما گلوله به شکمش خورده بود و خون ریزی نیرویش را تحلیل می برد. منصور با فشار زیاد دستی را که طپانچه در آن بود از میان انگشتان اصغر بیرون آورد و با ته طپانچه بر سرش کوبید. ضربه باعث شد که اصغر لحظاتی به سرگیجه دچار شود. منصور از این فرصت استفاده کرد و خود را از زیر تنه اصغر بیرون کشید و بلند شد. سرپا. متوجه خواهرزاده اش محمد شد که گوشه اطاق ایستاده و وحشت زده آندو را نگاه می کند. لحظه ای فکر کرد که محمد را باخود ببرد. اما هجوم مجدد اصغر او را از این کار

منصرف کرد. خود را به حیاط رساند. در حال دویدن مچ پایش پیچ خورد. تعادلش را از دست داد و طپانچه از دستش افتاد. خود را به کوچه رساند و سوار موتورسیکلت شد و سرعت حرکت کرد.

وسط خیابان صدای بوق يك کامیون منصور را از گذشته بیرون آورد. راه داد، کامیون عبور کرد و راننده بر سرش فریاد کشید. به آن سمت خیابان که رسید دوباره ساعتش را نگاه کرد. چند دقیقه دیگر به قرار باقی مانده بوده داشت از در قهوه خانه ایرانیها تو می رفت که دستی به شانه اش خورد. برگشت و حسن اسکویی را دید. حسن با مهربانی دست زیر بازوی منصور انداخت و او را از ورود به قهوه خانه منع کرد و همراه خود به سمت سربالایی خیابان برد و در همان حال گفت: «چطوری آقای منصور... بد که نمیگذره...؟» و قبل از این که منصور جوابش را بدهد ادامه داد: «همه چیز حاضره... تو هم که بقیه پول رو آوردی؟». منصور جواب داد: «آره آوردم...» حسن گفت: «گوش کن بین چی میگم. طرف دبه درآورده. مثل اینکه یه کمی بیشتر میخواد، فکر کردم خودتم باهاشون صحبت کنی شاید از خرشیطون بیان پایین. واسه همینم باخودم آوردمشون، اون بالا منتظرن» و بعد ماشین قرمز رنگی را که سرپیچ خیابان ایستاده بود نشان داد و گفت: «تو ماشین. اما پدر سوخته ها استاد این کاران. پاسپورتی برات درست کرده که آدم حظ میکنه. اما ویزاش که اصل اصل. اگه بجنبی فراد همین موقع ها داری توناف لندن قدم میزنی.»

به نزدیک ماشین سواری قرمز رنگ که رسیدند مرد جوان لاغر اندامی که پشت فرمان بود به آنها لبخند زد. مرد مسن تر و درشت اندامی که پشت نشسته بود از تو در سمت راست را باز کرد و مؤذبانه گفت: «بفرمایید بالا.» منصور با تعجب به حسن نگاه کرد و گفت: «کجا؟» حسن جواب داد: «این جا که همیشه صحبت کرد. سوار شو. معطل نکن.» و به آرامی دست روی شانه منصور گذاشت و سوارش کرد. و خودش کنار راننده نشست.

صدای سلامی که منصور کرد در غرش موتور ماشین که ناگهان به حرکت در آمد گم شد و کسی آنرا نشنید. از «تویکاپی» که گذشتند، مرد مسن تر از منصور پرسید: «پس منصور خان شمایی؟» بدنبال این سؤال منصور متوجه شد که راننده از توی آینه با نگاه خریدارانه ای براندازش می کند. برای این که از زیر نگاه او بگریزد روگرد به مرد مسن تر و گفت: «بله، خودم هستم... چطور؟» مردگویی از سؤال خود پشیمان شده باشد، جواب داد: «هیچ... همینطوری پرسیدم.» وبعد مثل این که یاد مطلبی افتاده باشد ادامه داد: «آخه تو عکس پاسپورت جوونتر بنظر میرسین.» حسن اسکویی لاقیدانه گفت: «زندگی دیگه، آدم رو پیر میگنه.» راننده بدنبال گفته حسن در حالی که بطور زننده ای میخندید گفت: «دلت جوون باشه داداش.» و بر سرعت ماشین افزود. مرد مسن تر پرسید: «قصد کجارو داری منصور خان؟» منصور که حاج وواج مانده بود جواب داد: «خوب معلومه انگلیس... مگه خود شما ویزای انگلیس رودرست نکردین؟» راننده پرید تو حرف منصور و گفت: «حالا کجا با این عجله؟» مرد مسن تر به راننده تشرزد که: «سرت به کار خودت باشه.» وبعد به لحن ملایمتری اضافه کرد: «حواستو جمع کن به این در وآن در نمالی...»

ماشین از روی پل بغاز عبور می کرد که به قسمت شرقی استانبول برسد. منصور با حالت درمانده از حسن پرسید: «حسن آقا کجا داریم میریم؟» حسن بدون این که سر برگرداند جواب داد: «والله خود منم نمیدونم!» منصور هراسان پرسید: «چطور نمیدونی؟» کسی جواب منصور را نداده سکوتی که برقرار شد بر وحشت منصور افزود. ماشین از روی پل گذشت و بعد از طی مسافتی داخل يك خیابان فرعی شد و توقف کرد. حسن در ماشین را باز کرد تا پیاده شود. منصور از پشت دست روی شانه او گذاشت و گفت: «کجا داری میری؟» حسن درحالی که داشت پیاده میشد برگشت و گفت: «ازروی خان عمویت شرمندم داش منصور...» مرد مسن تر با تحکم به حسن گفت: «روضه نخون... پیاده شو»

بزار به کارمون برسیم.»

حسن پیاده شد. منصور هم بی اراده و به تاسی از حسن قصد کرد پیاده شود. مرد مسن تر از پشت دست انداخت دورگردن منصور ونوک تیغه چاقویی را که از جیبش درآورده بود زیر گوش او گذاشت و باخشونت گفت: «تو همین جاباش. کارت دارم.»

منصور به حالتی درمانده برجای خود نشست. واز توی شیشه جلوی ماشین سایه محو حسن را دید که بسرعت دارد از آنجا دور می شود. بعد از نیم ساعت انتظار ماشین دیگری در سمت دیگر خیابان توقف کرد. مردی از آن پیاده شد و ماشین بسرعت حرکت کرد و دورشد. مرد بطرف ماشین آنها آمد و از در جلو سوارشد. لبخند زنان به طرف منصور و مرد مسن تر سربرگرداند. راننده چراغ توی ماشین را روشن کرد.

شاید هرکس دیگری بجای منصور بود نمی توانست اصغر را با ریش تراشیده و کت وشلوار وکراوات بشناسد. اما منصور در همان نگاه اول وی را شناخت. مرد مسن تر به اصغر گفت: «دپرکردی...طوری شده؟» اصغر بی اعتنا جواب داد: «نه طوری نشده. طیاره تأخیر داشت.»

راننده و مرد مسن تر از ماشین پیاده شدند و به سمت دیگر خیابان رفتند. اصغر طپانچه ای از جیبش بیرون آورد. منصور طپانچه را هم شناخت. طپانچه خودش بود که با آن به اصغر شلیک کرده بود. اصغر لوله کوتاهی به سرلوله طپانچه بست. پیشانی منصور را نشانه رفت و بعد از لحظاتی مکث شلیک کرد.

تیرماه ۱۳۶۷

پروستریکا و فمینیسم

نوشته سینتیا کوک برن

ترجمه فتانه

سخنان گورباچف در حالیکه بشارت آزادی را در زمینه های گوناگون در شوروی اعلام مینماید . کمترین اشاره ای به آزادی زنان نمی کند . در عوض (مانند سایر رهبران شوروی) صحبت از آن میشود که " برای زنان بازگشت به وظایف زنانه اشان امکان پذیر گردد " زنان شوروی طی دهه ها از سه مشکل مکمل یکدیگر رنج میبرند : کمبود نیروی کار، که هر فرد بالغ را مجبور به کارمزدی می کند . ضرورت افزایش نسل و این واقعیت که مردان شوروی در کارخانه و پرورش کودکان بندرت شرکت دارند . هراس کنونی از رشد معکوس جمعیت منجر به اتخاذ یک سیاست تعرضی در زمینه مسئله جمعیت گشته است . بنظر میرسد که مردان استراتژی خود را تغییر نمیدهند . جریان پروستریکا دگر سازی اقتصاد و کارخانه ها را بدنبال دارد . این امر بازدهی کار را بالا میبرد و از سوی دیگر بمعنی کارایی اقتصادی و احتمالاً بیکاری ناشی از چنین ساختار اقتصادی میباشد از زنان یکبار دیگر انتظار می رود که برای حل این تضاد اجتماعی در خانه بمانند .

اگر پروستریکا برای زنان یک برکت آکنده از تردید بنظر میرسد گلاسنوست مطمئناً امر نیکی است که به آنها امکان میدهد نگرانی هایشان را بطور علنی ابراز دارند . در یک مقاله بی نظیر در " کمونیست "، ارکان تئوریک حزب کمونیست شوروی . سه زن جامعه شناس در باره نقش جنسیت ها بحث کرده اند . این در حالی است که تا چندی پیش جامعه شناسان در شوروی مطرح میکردند که فشار مضاعف بر زنان ناشی از کار مزدی و کار در خانه در زمره " تضاد های آشتی پذیری " به شمار میروند که " سوسیالیسم پیشرفته " بایستی آن را حل نماید . مقاله فوق به گونه ای مؤثر سکوت دوباره مردان را شکسته و خواستار پایان دادن به کلیشه

سازی های جنسی و پندارات در باره تفاوت جنسیت ها شده است . مسئله زنان در شوروی از جنبه های گوناگون مورد توجه قرار گرفت . البته فمینیست های فعال هم قبل و هم در جریان انقلاب بلشویکی وجود داشتند . رابطه لنین و الکساندر کولشای ، حد اقل تا آنجا که به مسئله زنان مربوط می شد ، تیره بود . وزارت زنان که کولشای سالها ریاست آنرا به عهده داشت در سال ۱۹۱۹ ، علیرغم مخالفت لنین تاسیس گردید . لنین گفت : " ما تشکل جداگانه ای برای زنان کمونیست نمی خواهیم . زن کمونیست نیز مانند مردان کمونیست به حزب تعلق دارند . " با این وجود سالهای پس از انقلاب اکتبر نقطه اوج مبارزه زنان را نشان میدهد . در سال ۱۹۳۰ استالین وزارت زنان را منحل نمود و در سخنرانی " دست آورهای بزرگ " . آزادی و استقلال زنان را متحقق شده اعلام کرد . به گمان استالین این آزادی ، چنانکه مارکس و لنین انتظار داشتند ، توسط اصلاحات حقوقی در پیوند با ورود زنان به تولید اجتماعی صورت گرفته است . و بدین ترتیب مسئله زنان به فراموشی سپرده شد و ۳۰ سال خواب زمستانی بدنبال آورد . تازه در دوران خروشچف ، آغاز دهه ۶۰ ، این زیبایی خفته مجدداً بیدار شد جامعه شناسان به جستجوی اطلاعات بیشتری در باره جایگاه زن برآمدند . در سال ۱۹۷۹ در متن جنبش ناراضیان شوروی اقدام شجاعانه ای در شکل شبنامه های ادبی - سیاسی (Samisdat) فمینیستی صورت گرفت . یک گروه از زنان در لنینگراد تقویم ادبی " زن و روسیه " (به زبان آلمانی مونیخ ۱۹۸۰) را منتشر کرد سازمان قدرتمند ک . گ . ب . برژنف ضربتی سخت و مهلک بر آنها وارد ساخت ۴۰ نفر از زنان این جمع تبعید و دیگران به دلیل " بدنام کردن نظام شوروی " به زندان افکنده شدند . در اظهار نظر های رسمی ، به رابطه بین جنس زن و مرد چون گذشته برخورد میگردید . نشریه انگلیسی زبان " حقوق برابر ، شانس برابر " از الکساندرا بیر چو کووا (Alexandra Birjukowa) عضو

شورای عالی و عضو رهبری کمیته دولتی زنان شوروی ، مثال خوبی برای این نوع برخورد می باشد که در آن دست آوردها و موفقیت ها نام برده می شوند ولی مشکلات و نا رضایتی ها مسکوت میماند. مقاله ای که اخیراً در " کمونیست " منتشر شد طنینی چون برق آسمان افکند . در رابطه با مؤلفان این مقاله عمدتاً دو زن جوان مد نظر هستند که همکاران علمی انستیتوی مسائل اجتماعی - اقتصادی جمعیت نگاری در آکادمی علوم میباشند . نقطه نظرات سیاسی مقاله اساساً از این دو زن جوان نشأت میگیرد که امضای مدیر آنها ، ناتالیا ریما شو سکایا (Natalija Rima chewskaia) ، به آن ارزش علمی اعطا نموده است . این دو ناتالیا زاخارووا (ناتاشا) و آناستازیا پوزادزکایا ، به همراه دو زن دیگر اهل مسکو به یک گروه غیر رسمی تعلق دارند که خود به طنز آنرا " اتحاد برای از بین بردن کلیشه سازی جنسی " مینامند. ما در یک سمینار پژوهشی در سوزدال (Suzdal) به هم برخورد کردیم و در پایان جلسه چند ساعتی با یکدیگر بحث کردیم . چند زن غربی نیز ناتاشا را در مسکو ملاقات کردند و یک مصاحبه جمعی از وی بعمل آوردند.

مقاله منتشره در " کمونیست " بلاتردید بواسطه بررسی های جامع انستیتو در خصوص رفتار و طرز تلقی های موجود نسبت به زنان و مردان ارزشمند می باشد . مدتها جامعه شناسی در شوروی نقش عرضه کننده مواد اولیه را برای نظام ایفا میکرده است و امروز در مقابل این مبارزه طلبی ها به طرح سئوالات حاد تر مبادرت می ورزد . بدین ترتیب نویسندگان خواستار ایجاد یک شاخه علمی در انستیتو برای بررسی مسئله زنان می باشند . آنها دلیل این خواسته را ضرورت داده هائی (فاکت ها) قلمداد می نمایند که باید به گستره قابل اتکای علمی ارتقاء یابند تا افکار عمومی و نهاد های دولتی تز های آنان را مبنی بر ضرورت یک دگرگونی اساسی مانند گذشته در روابط جنس زن و مرد در شوروی جدی تلقی

نمایند . مولفان ابتدا مواضع متداول در رشته های علمی جامعه شناسی ، اقتصاد و جمعیت شناسی را معرفی مینمایند . فرضیه اساسی تا کنون در جامعه شناسی استدلال خود را بر مبنای بیولوژی انسان و تقسیم کار بر اساس ویژگیهای جنسی استوار میسازد . زنان برای مراقبت و تولید مثل آفریده نشده اند و مردان بطور طبیعی برای حمایت و برقراری پیوند بین دنیای کوچک خانواده و با دنیای بزرگ اجتماع . جامعه شوروی ، از این دیدگاه ، بخاطر ورود تقریباً همه زنان به صحنه کارمزدی دچار صدمات زیادی گشته است . کودکان بی سرپرست رشد میکنند و به بزهکاری روی می آورند . سالمندان ، بیماران و مردان پرستاری زنان را از دست داده اند . بویختن این نظریه بدبختانه سیر تولید اقتصاد ی ، مرد شدن زنان را مورد حمایت قرار داده است و همین امر خطر انفصال مردان و زنانه شدن آنان را بدنبال دارد .

تئوری دوم یک نظرگاه اقتصادی را مطرح می کند و زنان را بعنوان نیروی مولد علیه مردان تحریک مینماید : از نقطه نظر این دیدگاه سودجویانه ، قطع کار زنان به علت زایمان و وظایف خانگی کمتر اقتصادی است ، تا کار مردان .

سومین تئوری جمعیت شناسانه همزمان هشدار میدهد که میزان زاد و ولد در رابطه معکوس با سهم زنان در تولید اقتصادی رشد می کند سه توجیه ای که چرا زنان باید کارمزدی را به مردان واگذار نمایند .

مولفان مقاله ، این تئوریهای حاکم را " پدرسالارانه " ارزیابی می کنند . آنها برای نگرش بدیلی (آلترناتیو) نسبت به روابط جنسیت ها مبارزه میکنند ، که بر اساس آن میتوان تقسیم کار جنسیت ها را نه بیولوژیکی بلکه اجتماعی درک نمود . به اعتقاد آنها تغییراتی که در بخش جنس زن و مرد صورت می گیرد ، اعلام گر " نابودی میانی جامعه کنونی (شوروی) " نمی باشند بلکه سبب میگردند که شوروی در تکامل مثبت جهانی قرن بیستم مشارکت

داشته باشد . همه جا تناقضات ناشی از پدر سالاری بر مشکلات موجود در روابط اجتماعی دلالت میکنند . نبایستی بیش از این انسانها با معیار خشک مردانگی و زنانگی سنجیده شوند . آینده نه به دو جنس علیه یکدیگر ، بلکه به انسانهایی متفاوت با حق و تصمیم گیری آزاد در مناسبات مکمل یکدیگر تعلق خواهد داشت

مقاله از نظرگاه آماری سهم زیادی برای نشان دادن زیان دیدگی نیروی کار زنان قایل می شود . هر زن شاغل غربی با این داستان پر درد آشناست . این امر از نظر پرنسیپ های اعلام شده در شوروی رسوائی است . طبیعتاً در شوروی نسبت زنان تمام وقت شاغل در مقایسه با کشور های غربی بیشتر است . مثلاً در انگلستان ۶۹٪ و در شوروی ۹۰٪ از زنان در سنین کار هستند از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۳ سهم زنان شاغل از ۵۲ در صد به ۵۹ در صد افزایش یافت . بموازات آن شمار زنان دیپلمه ، یا فارغ التحصیلان مدارس عالی به ۳۹ در صد رشد نمود . با این وصف زنان ، آنطور که مقاله " کمونیست " تأکید می کند باید اکثراً به شغل های کوتاه مدتی و شانس ترقی در آنها بندرت وجود دارد ، بسنده کنند . زنان در کنار جوانان ، کارگران سالمند و کارگران نیمه ماهر بازار کار درجه دوم را میسازند . قبل از هر چیز در شاخه های شغلی که توانائی های مشابه ای چون کار خانه مورد تقاضاست اکثراً تعداد زیادی از زنان شرکت دارند . این کار - از آنجا که عمدتاً توسط زنان انجام می گیرد - کمتر از حد معمول ارزش گذاری می گردد . دستمزد و شرایط کار زنان در مقایسه با مردان بد است و بیش از مردان در شیفت های شب کار میکنند زنان در نخستین دوره کارآموزی موفق تر از مردان هستند . ولی ازدواج و بچه داری اغلب مانع ترقی بیشتر شغلی آنها میگردد . به این ترتیب کمبود مهارت کاری ویژه ای به زنان تحمیل میگردد . یکی از عواقب آن اینست که دستمزد زنان بطور متوسط فقط یک دستمزد مردان می باشد - در مقایسه با شرایط موجود در انگلستان تقریباً یک

زنان ، ماهانه کمتر از ۱۰۰ روبل در آمد دارند . این مورد فقط ۲٪ مردان را شامل میشود . فمینیست های غربی واقعیت نفوذ بسیاری از زنان شوروی در مشاغل مردان را تحسین می کنند . زنان شوروی فروپاشی سطحی جدائی جنسیت ها را در حوزه های شغلی نه مثبت بلکه بیشتر تأسف آور تلقی میکنند . از نظر آنها این ضرورتی نا میمون است . افزون بر این دو عامل دیگر نیز سدره این موفقیت میشود . مردان هم سمت و سوی تاکتونی خود را تغییر نداده اند . گتوهای (Ghetto) ، محله متروک شده یهودیان ، به هرجائی که از اجتماع متروک گردد (زنان بویژه در سری کاری و خدمات باقی می ماند . از سوی دیگر زنان به شاخه های نازل شغلی هجوم می آورند : جدائی عمقی جنسیت به حیاط خود ادامه میدهد . مؤلفان به داوری های کلیشه ای در باره زن و توانائی هایش اعتراض دارند . زنان - آنطور که بررسی های کشور های غربی نیز نشان میدهند - به دو شیوه شناخته شده متحرز میگردند . از یک سو گفته میشود زنان فاقد موفقیت هستند و از سوی دیگر میگویند آنها نمی خواهند موفق باشند . به این ترتیب زنان نه کاردان و صاحب نظر ، بلکه " خوش اقبال " ارزیابی می شوند زن بودن و ترقی کردن غیر قابل تطبیق تلقی می شوند . به این طریق زنان به مرحله ای سوق داده میشوند که نسبت به کیفیت مدیریت خویش بی اعتماد شده و بواسطه این عدم اعتماد بنفس توانائی های خویش را پنهان میسازند کارخانه اغلب سنگین تر و وقت گیر تر از کار خانه مدرنیزه در کشورهای غربی است به این طریق مؤلفان نتیجه میگیرند که شمره این فشار سنگین بر زنان یأس گسترده ، فشار روحی و تشنج اعصاب است (نمونه ای که اعتیاد زنان غربی به داروهای مسکن را بخاطر می آورد) .

امروزه مقامات دولتی به عوض تلاش در جهت فائق آمدن بر اشکال سرکوب زنان ، مجدداً استدالات بیولوژیکی " وظیفه حقیقی زن " را تبلیغ میکنند تا یک سلسله اقدامات سیاسی ای

که برای زنان بی اندازه متناقضند را قانونی جلوه دهند . از دهه هفتاد تلاش برای افزایش میزان زاد و ولد شدت یافته است . در سال ۱۹۸۱ ، بلافاصله پس از ۲۶-مین کنگره حزبی ، قانون حمایت مادران گسترش داده شد . از آن پس به زنان ۱۱۲ روز مرخصی دوره بارداری با حقوق کامل تعلق میگیرد . پس از این دوره بخشی از مزدشان تا پایان یکسالگی کودک پرداخت میگردد و بر اساس تمایل خودشان ۶ ماه دیگر مرخصی بدون حقوق میتواند داشته باشند . البته مهدکودک ها همه جا در دسترس نمی باشند ، اما دولت ۸۰٪ مخارج مراقبت از کودکان پیش از مدرسه را بر عهده میگیرد . و برای خانواده های کم درآمد ۱۰۰٪ زنان شاغل با ۲ فرزند زیر ۱۲ سال مرخصی اضافی سالانه دریافت میدارند و از حق مرخصی بدون حقوق نیز بهره مندند . و هنگام برنامه ریزی مرخصی ها دارای حق تقدم هستند . اگر زنی فرزندی در سنین یک تا هشت سالگی داشته باشد ، بدون توافق او در اضافه کاری ها و مسافرت های اداری شرکت داده نمی شود . به قانون حمایت کار برای زنان اهمیت زیادی داده می شود . وقتی که زنان در درجه اول بمشابه تولید مثل کننده نگریسته شوند ، طبیعتاً تندرستی آنها و فرزند متولد نشده شان از حق تقدم برخوردار می گردند . در سال ۱۹۷۸ کمیسیون دولتی کار و امور اجتماعی لیستی از کارخانجات و رشته های شغلی ای را ارائه داد که به زن ها در آنها اجازه اشتغال داده نمی شود . این لیست مشتمل بر مشاغلی است که حمل بار سنگین ، سرو کار با مواد سمی و یا کار در معادن زیر زمینی را بدون چرا در بر میگیرد . دو سال پس از این قانون ، ۱۶۰/۰۰۰ زن به کارهای دیگری ، البته بدون از دست دادن دستمزد گمارده شدند . چنانکه آناستازیا و ناتاشا برای ما توضیح دادند ، امروزه حتی در فکر تدابیر شدید امنیتی و اقدامات سخت تر برای حفظ تندرستی زنان هستند . بعنوان نمونه ، زنان نیابستی دیگر در شیفت شب کار کنند و کار نیمه وقت و کارخانه گسترش می یابد .

در بحث حول این مسئله . پیشنهادی وجود دارد که خواستار تقلیل کارمزدی به ۴ روز در هفته بدون از دست دادن بخش مربوطه دستمزد می باشد ، تا زنان بتوانند وظایف خانگی اشان را دنبال نمایند . قانون گسترش یافته حمایت از مادران و اقدامات مراقبتی در مورد زنان ممکن است سخاوتمندانه بنظر آیند . با این وجود خطری در این دگرگونی های سیاسی و اقتصادی و در روابط جنسیت های حاکم بر جامعه شوروی وجود دارد .

پرسترویکا در شوروی به معنای سرمایه گذاری گسترده در تکنولوژی جدید و گام نخست در جهت تولید به مقیاس وسیع تر است . اولین بار از زمان انقلاب - اگر عقلانی کردن (Rationalisierung) تکنیک و اوضاع جغرافیائی توازن عرضه و تقاضا را در هم شکنند - بیم از بیکاری وجود دارد . کارخانه ها حق امتیاز بر بوجه اشان را بدست می آورند و همزمان برای افزایش بارآوری تولید تحت فشار قرار می گیرند . در این اوضاع و احوال مدیریت تلاش خواهد کرد نیروی کار با صرفه تری را بکار گیرد و به این ترتیب ممکن است برخی از مردان ، در مقام رهبری از این خوشحال باشند که می توانند دلیل معقولی برای برتری نیروی کار مردان ارائه دهند . در انتخابات اخیر تعداد بیشماری از کاندیدهای مرد ، " باز گشت زنان به وظایف طبیعی شان " را تبلیغ میکردند . طنز تلخ نهفته در آن اینست که پرسترویکا که بعنوان بزرگترین پیشرفت برای ملت شوروی تلقی میگردد ، میتواند منافعی را که زنان شوروی بدلیل جذب گسترده اشان در اقتصاد مزدی (پرداختی) در مقایسه با زنان در کشور های غربی دارا هستند ، تهدید کند .

مؤلفان تغییرات مشخصی را پیشنهاد میکنند : نخست دولت باید برای مراکز تولیدی پیش شرطهای اقتصادی بوجود آورد که از طریق آنها خصلت کارزنان و مسئولیت مهم روزمره آنها برای فرزندان ، خودشان و کارخانه عواقب منفی ایجاد ننماید . بنظر آنها این پیشنهاد میتواند از منبع سود ناخالص متحقق گردد . سودی

که برای مرکز تولیدی باقی میماند، باید همپای نسبت تعداد کودکان به تعداد بزرگسالان آن مجتمع افزایش یابد. در هر کارخانه باید "بودجه (صندوق پس انداز) برای کودکان" ایجاد گردد. مجتمع می تواند در مورد چگونگی استفاده از این پول تصمیم بگیرد. این بودجه می تواند فشار مضاعف کسانی که کارخانه انجام میدهند را میزان نماید و میتواند ادامه پرداخت مزد والدینی را تضمین نماید که به سبب ^{بایستی} فرزندانشان مرخصی می گیرند و یا می توانند برای پرداخت پرستاری کودکانشان و یا تجهیزات مهد کودک ها بکار رود. پرسترو یکا اشکال متفاوت دیگری از همیاری را در نظر دارد. امید آنست که مراکز همیاری "فارغ" از تدابیر مدرنیزه شدن صنایع دولتی به کانون های جذابی برای زنان تبدیل گردد. با اعطاء تجدید کارآموزی به زنان مراکز همیاری، زنان می توانند پا بگیرند. مقاله از زاویه انتقادی مسئله حفاظت کار را بررسی می کند. به اعتقاد آنها زنان موجودات معلولی نمی باشند که احتیاج به حفاظت داشته باشند. آنها به حمایت نیاز دارند به عوض دور کردن زنان از شیفت های شب، باید بطور کلی ضرورت کار شب مورد تردید واقع شود. خطوط کلی سازمان بین المللی کار (ILO) در مورد مزد مساوی در قبال کار با ارزش مساوی باید پذیرفته شود و ارزش کامل کار زنان تصدیق گردد. در این مناظره آناستازیا و ناتاشا از تحقیقاتی گزارش میدهند که تاثیر مخاطرات کار را بر بارداری تاکید میکند. البته که این مسئله مهمی است ولی نقش مردان را در رابطه با بقای نسل کتمان میکند. بنظر آنها مشکلات تندرستی مردان نیز باید در رابطه با کار مورد بررسی قرار گیرد و در کنار آن خطرات مواد شیمیایی و اشعه رادیو اکتیو برای کیفیت اسپرماتوزونید محاسبه گردد. سرانجام مؤلفان تزهایشان را به روی مسئله اصلی متمرکز مینمایند: آزادی نمی تواند تنها به آزادی زنان محدود باشد. بلکه باید جزء لاینفک نظام اجتماعی باشد. آزادی زنان بدون "آزادی" مردان و نهایتاً کل جامعه

معنا ندارد . هر دو جنس باید برای شرکت در رشته هائی که بطور سنتی از آنها محروم بودند، حمایت شوند . ورود زنان به تولید اجتماعی به سبب شایستگی آنها در کارخانه و خانواده محدود گشته است . داخل کردن مردان در کارخانه و پرورش کودکان - (آنطور که آنها با لحن دوستانه بیان میکنند) توسط کار مزدی "سد" میگردد . نتیجه آن می شود که زنان بیش از حد کار میکنند (در خانه و بیرون) و مردان تنها یک کارکرد دارند (فقط در خارج از خانه کار می کنند) . و این هم برای زنان و هم برای مردان بد می باشد . همچنین طلاق نیاز به تفکری نو را در باره نقش مردان می طلبد . امروزه در شوروی سالانه یک میلیون ازدواج به طلاق می انجامد که از آن ۷۰۰/۰۰۰ مورد ، صاحب فرزند می باشند . ۹۹ درصد از مردان کودک را بدون توجه به مسائل پیرامونی به مادر میسپارند . تنها انتظاری که از مرد می رود پرداخت مستمری است ، و نه شرکت او در پرورش فرزندان . یک شبه یک پدر ، فارغ بال از خدمت می شود . مؤلفان پیشنهاد می کنند - "حق برای انسانها" در چهار چوب خانواده جایگزین "امتیازات مادرانه" گردد . مردان نیز باید همچون زنان از هر نوع حمایت به استثناء آن بخش که با نیاز روحی دوره بارداری و زایمان مربوط است ، برخوردار باشند و متناسب با آن باید طرح قوانین برای تضمین آن تغییر یابد . آنها تاکید میکنند که - نه مانند آن "رویاهای کهنه سوسیالیستی - تلاش آنها برای از بین بردن تفاوت های جنسی به قیمت تنزل دیگری نمی باشد . افزون بر این آنها پیشنهاد می کنند که مسئله زنان از طریق پیش شرط های جدید و فعال به نفع توسعه یک برابری قابل زندگی حل شود . در این رابطه کلیشه سازی جنس بعنوان محدودیت اساسی تلقی شده که فرد را تحقیر و ارزش او را کاهش می دهد و از تحقق او جلوگیری میکند . مؤلفان معتقدند پیشنهاداتشان دنیای اجتماعی متفاوت و پیچیده تری را اعلام میکند که با ادامه پیشرفت مؤکد و زنده سوسیالیسم در شوروی

تمام وکمال در یگانگی است .

در باره پیشنهادات نامبرده طبعاً بشدت و طولانی بحث کردیم بعنوان فمینیست های غربی تحیر خود را از این مسئله ابراز داشتیم که آیا این همدردی با مردان که از ایفای نقشی در خانواده ممانعت شده اند ، اغراق نیست . سؤال کردیم که آیا بنظر شما مردان از طریق کار خانه زنان را استعمار نمی کنند؟ جواب این بود " تنها راهی را که از طریق آن زنان ارزش خویش را می یابند، تضعین ارزش مردان است . بجای آن که از مردان بهانه بگیریم بهتر است ایده های شخصی را ارائه دهیم و از رشد شرایط مادی که موجب ارتقاء و تغییر مردان می گردد ، حمایت کنیم . آنها امیدوارند بتوانند از طریق دستیابی به وسایل ارتباط جمعی ، راههایی برای دگرگونی نشان دهند. موضع آنها به سبب فقدان آشکار هواداران تضعیف میگردد. در وضعیت فعلی افکار عمومی، بخش بزرگی از زنان حاضر به طرح خواسته های ویژه زنان نیستند. بنظر میرسد که بسیاری از زنان - که از یک نواختی کار تمام وقت و ایستادن در صفهای فروشگاهها و کارخانه ها بیزار میباشند - مغلوب جذآبیت گمراه کننده امتیازات مادرانه هستند. تا کنون از مردان در جهت شرکت در جنبش ضد تبعیض جنسی (Antisexistisch) (و مشارکت در امور اداره خانه حرکتی مشاهده نشده است . موضع پرفسوری ، در حالیکه همسرش از ما با چای و کیک پذیرائی میکرد ، بسیار نمونه وار میباشد . وقتی که بما گفت : " آزادی زنان ؟ پس دیگه !"

فمینیسم از طرف بسیاری بعنوان امری منطبق بر نفع شخصی مورد انتقاد قرار گرفت . از نظر آنها چنین مواضع و اهدافی از زنان بورژوازی غربی انتظار می رود . هنوز موضعی وجود دارد که نمی خواهد مسئله شخصی را به مثابه مسئله سیاسی درک نماید؛ تجاوز . آزادی شخصی زنان ، آزادی جنسی زنان ، این مسائل هنوز چون گذشته برای زنان شوروی تایو هستند . بهمین دلیل این چهار

زن از گروه زنان مسکو فعالیت خود را بر روی روابط جنسیت ها در محدوده کار و در خانواده متمرکز می سازند . مسلماً برنامه آنها تا حدی از خودسانسوری برخوردار است . رابطه آنها با فمینیست های غربی محتاطانه است . از سویی هم اکنون نظراتی که آنها از طریق راهگشائی تازه به نشریات غربی بدست آورده اند . موجب تحریکاتی می شوند . آنها معتقدند که جنبش زنان صرف نظر از برخی افراط گری ها ، هم برای ما و هم بر آنها یک ضرورت تاریخی است . از این زاویه آنها احتمالاً خواسته‌هایشان را از بیم یک ضربه متقابل محدود می کنند . از سوی دیگر پیشداوری آنها و هدف دراز مدتشان پاسخی است روشن به موقعیت مادی ای که در آن قرار دارند . آنها شدیداً در پی بست و تکامل موضعی هستند که زنان را در درک پیامدهای سیاست جمعیتی و نوسازی اقتصادی یاری دهند و در مقابل آن واکنش نشان دهند .

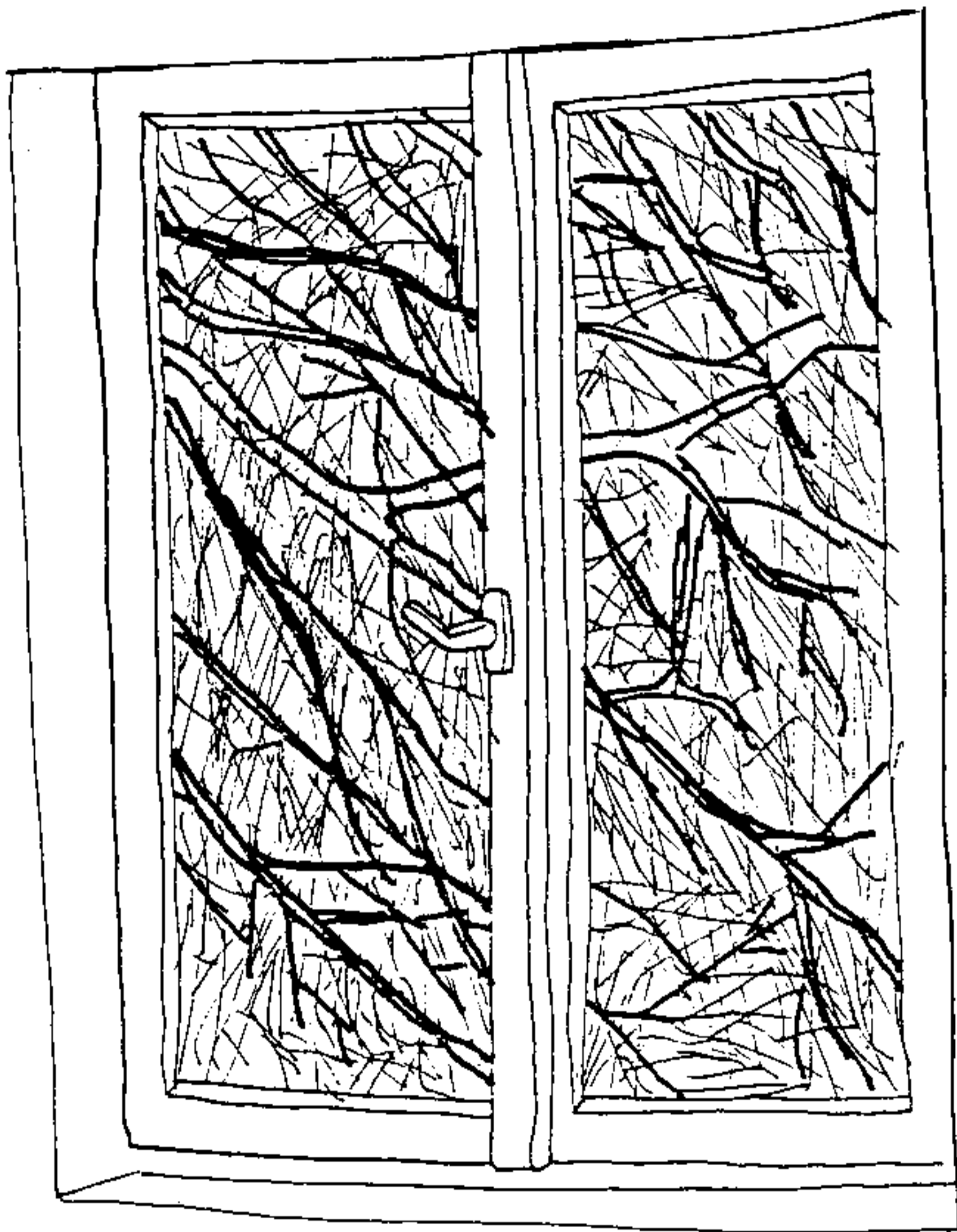
بارها و بارها مشخص شده که جان گرفتن و به همین ترتیب دوباره جان گرفتن فمینیسم به رشد تناقضات جنبش های رهائی بخش وابسته است . در کشور های غربی زنان انرژی شان را در جنبش علیه جنگ ویتنام ، جنبش حقوق بشر و در شورش دانشجویان سال ۱۹۶۸ بکار گرفتند . این تجربه که رفقای مرد ما از مسئولیت پذیری ما استفاده کرده اند در حالیکه با ما همچنان در حاشیه و بعنوان زیر دست رفتار میکنند به پاگیری جنبش زنان آخر سالهای ۶۰ انجامید . در همان زمان در شوروی زنانی چون تاتیانا مامانوا (Tatajana Mamanowa) و جولیا وزتسکایا (Julia Wosnesenkaja) از خودبینی و بی توجهی موجود در محافل ناراضیان ، که در آنها ابتدا فعال بودند ، بخشم آمدند و سپس یک نشریه ادبی - سیاسی فمینیستی نه چندان دیر پائی را پایه گذاری کردند .

بنظر میرسد که گلاسنوست و پرسترویکا برای زنان آزادی های متناقضی را به همراه آورند . "زیبائی فریب دهنده" یک چیز است آنطور که برای ما (زنان) "آزادی" جنسی میباشد - و

نماینده‌گی سیاسی می‌تواند یک چیز دیگر باشد . بر طبق درصد بندی سیستم های قدیمی ، زنان ۳۳٪ از شورای عالی شوروی و ۵۰٪ از کرسی های پارلمان را داشته اند . در انتخابات اخیر ، بر اساس سیستم جدید ، سهمیه بندی برای زنان وجود ندارد . زنان در نزد انتخاب کنندگان محبوب نبودند . بر اساس یک همه پرسی نقل شده در پراودا که قبل از انتخابات منتشر شد ، معیار "مرد" بودن کاندیدها از طرف انتخاب کنندگان در مقام اول قرار داشت . نتیجه : به عوض اینکه زنان انرژی و توانایی هایشان را به این جنبش نوین اجتماعی بیاورند در کنگره نمایندگان مردم ، ۱۷٪ کرسی را بدست آوردند . چنین تجاربی می‌تواند منجر به پیوستن زنان به یک دیگر در یک جنبش مستقل برای ابراز حواش و امید هایشان گردد .

ناتاشا زاخارووا و آناستازیا پوزادزکایا بعنوان پیشگامان خود را تنها احساس میکنند . از سوی دیگر آنها احساس میکنند که در پیرامونشان ، زنان بطور منفرد در شوروی تغییر در رفتارشان را آغاز کرده اند . در مشاغل گوناگون زنان فعالانه به هم می‌پیوندند . آنها این مورد را چنین توصیف مینمایند : " ما ملهم از زمانی هستیم که در آن زیست می‌کنیم . اکنون تصورات ما میتوانند شانس داشته باشند . "

این مقاله اولین بار توسط سینتیا کوک برن (Cynthia Cockburn) در نشریه *Marxism Today* در ژوئن ۱۹۸۹ به چاپ رسید و سپس در نشریه *Das Argument* (نوامبر / دسامبر ۱۹۸۹) توسط گیزه لا اشتوکم (Gisela Stockem) به آلمانی برگردانده شد . این مقاله از متن آلمانی به فارسی ترجمه شده است .



وقتی باغ رنگ می شود

نام فیلم : باغ سنگی

کارگردان : پرویز کیمیاوی

ابتدا برهوتی است، بیابانی، ماه و عبور ابرها، درویش خان، ناتوان از کلام، اما چشم دل دارد و در دل این مهتاب هم اوست که نشانه های الهی را می شناسد.

صبح که می آید، در واقع با طلوع آفتاب، کاروخی به پایان میرسد و با بر آمدن آفتاب، درویش خان خواب نموده سر بر سنگ می گذاشت. و در شوق الهی گونه ای به خواب می رود، و بی خبر از او، گله گوسفند است که بی صاحب در بیابانها می شود. این خواب مستانه آن هم بعد از خواب نما شدن، همزمان است با طلوع روز و فعالیت دو پسر خانواده که یکی با موتور به سوی شهر و دیگری با دوچرخه عازم مدرسه می شود.

در این جامعه غیر معقول، (میان دو آب؟)، خواب نما شدن درویش خان (کر و لال) باید مسلماً مفاهیمی و راتر از آن داشته باشد که از آن پیداست، خصوصاً پسرانی که نامشان حسین و حسن است. پس خواب نما شدن، اگر نه ظهور وحی، دست کم شباهتی به آن

دارد و در این جمع بیابانی و شبانی می تواند تجسم اولین تظاهرات ظهور نطفه مذهبی باشد.

اگر خواب نما شدن را با نزول وحی برابر بدانیم، اولین اعمالی را که درویش خان برای بنا کردن باغ سنگی به کار می برد باید معادل تلاشهایی برای گستردن مذهب بدانیم. وقتی درویش خان اولین تکدرخت خشک (نگاه کنیم به تکدرخت فیلم "ایثار" اثر تارکوفسکی) را به عنوان پایه‌ی استوار پرستشگاه بنا می نهد، صدای مزاحم و آزار دهنده، موتور حسن است که گاز می دهد، حتی وقتی درویش خان اولین سنگ پرستشگاه را با افت و خیز به درخت آویزان می کند، پسرش سوار بر موتور، اولین کسی است که آن را طواف میکند. در حقیقت اولین زائر این پرستشگاه هم اوست.

رابطه‌ی میان نهادن اولین سنگپایه‌های پرستشگاه (مذهب) و حضور عنصری از تکنولوژی امروزی، موتور، دیده میشود، و در صحنه بعد به این ترتیب گسترش می یابد که درویش خان برای گستردن بنای پرستشگاه نیازمند به سیم است و سیم را فقط از تیرتلفن میتواند تامین کند.

اما تیرتلفن، آن که درویش خان از آن سیم می دزد، بی شباهت به تکدرخت خشکیده‌ی پرستشگاه نیست گرچه استوارتر و مقاومتر می نماید. درویش خان برای آن که نهاد (Institution) مورد نظرش، آن را که بر پایه‌ی احساس و الهام درونی اوست در این جامعه بنا کند، باید از نهادهای از قبل موجود که بی هیچ ریشه‌ای در این برهوت بیابان قرار گرفته، کمک گرفته و در نهایت آنها را از عمل خارج کند.

رابطه از موتور به سیم تلفن در نهایت به ماشین ژاندارمری می رسد. ماشین ژاندارمری، اولین نشانه‌ای است که حضور پاسگاه را در آن محل به ما گوشزد می کند. این ماشین به دو چیز دلالت میکند:

یکی حضور تکنولوژی دیگری قدرت و نیروی نظامی که آن را در اختیار دارد. در یک تصویر کوتاه، اتومبیل پاسگاه را می بینیم که در دایره‌ای به دنبال موتور می چرخد (معلوم نیست کدام تعقیب کننده و کدام تعقیب شونده است).

اکنون درویش خان باید در این جامعه‌ی شبانی، در حضور ناپیدای پاسگاه که قرار است برای بردن پسرش به سر بازی سراغش بیاید، مامور تعمیر تیر تلفن و موتوری که سرو صدایش در همه جای ایمن بیابان گسترده، جایی برای پرستشگاه خویش بیابد.

وقتی قرار است، چادر خانواده در محل جدیدی برپا شود، صدای برخورد اولین میخهای چادر در زمین با پاکوفتن سربازان پاسگاه و هم چنین تعمیر سیم تلفن توسط تعمیرکار مقارن است. ظاهراً حسن نگران رفتن به سر بازی است. درویش خان هم با نصب سیم‌ها به گسترش معبد مشغول است. در حقیقت در اینجا نزاع اصلی، نزاع بین درخت خشکیده‌ی درویش خان و تیر تلفن است، اما تیر تلفن تعمیر کارو هم پاسگاه را در پشت سر دارد، و پاسگاهی که اتومبیل و سرباز و اسلحه. اما در پشت پرستشگاه فقط یک نفر ایستاده است، درویش خان، پس پرستشگاه هم، باید به نیرویی مجهز شود، ارتشی می‌خواهد مثل ارتش پاسگاه برای خودش.

این ضرورت را زن درویش خان بیشتر احساس میکند، هم اوست که در مقابل سوالهای آشنایان میگوید: درویش خواب نماشده و درویش خان هر چند خسته و درمانده به کار حمل سنگ مشغول است، در حالیکه ماشین پاسگاه و موتور از دوسوئی بی‌اعتنا به او می‌گذرند. در حقیقت رشد این پرستشگاه هم بی‌سروصدا و بدون توجه چندانی از سوی عواملی که آن را احاطه کرده صورت می‌گیرد.

وقتی اولین بار گروهبان پاسگاه پا به درون پرستشگاه می‌گذارد، درویش خان با بریدن سر خروس (خروس؟)، با اولین قربانی، می‌خواهد نظر شر را از پرستشگاه دور کند. اما گروهبان آمده که خبر بدهد

پسرشان باید راهی سربازی بشود. این یعنی یک امتیاز به ضرر درویش خان، که پسرش حسن را برای شبانی می خواهد.

حسین که مشغول نوشتن نامه‌ای به ژاندارمری منطقه است تا برادرش از سربازی معاف شود، درخواست سمپاشی برای باغ میکند. یادمان باشد که حسین تنها کسی است در این میان که به مدرسه می‌رود و با کتاب و درس او را کاری هست! در ملاقاتی که افسر پاسگاه از باغ سنگ می‌کند، این بار درویش خان گوسفندی را قربانسی می‌کند و خونش را به سنگ‌ها می‌مالد، تا اثر را از آن دور کند. افسر آمده تا برای معافیت پسرش از سربازی راهی بجویید، می‌گوید کسی را ندارد که این کار برایشان انجام دهند. اما آنچه در اینجا مانع است، ظاهراً خود درویش خان است، مکالمه او با تهران (الو تهران جان!!)، به دلیل آن که درویش خان سیم تلفن را می‌برد، قطع می‌شود. جالب اینست که درویش خان هم قبل از قطع کردن سیم تلفن، ضرباتی به علامت ارتباط به بدنه تیر می‌کوبد. (آیا او هم در پی یک ارتباط دیگر نیست، ارتباط با کجا؟)

در این بیابان یا جای باغ سنگی است یا جای این تیر تلفسن گرچه دست‌کم تیر تلفن و پاسگاه می‌توانند حضور باغ را تحمل کنند، اما در مورد باغ سنگی چنین نیست، درویش خان ناخواسته با بنای باغ سنگ، نهادهای دیگر را از ریشه قطع می‌کند.

و در نهایت باغی که درویش خان در دل بیابان و حضور اینس نمودهای تمدن و تکنولژی می‌سازد، باغی است که علاوه بر سنگ، چرخنده، سیم تلفن و پیت حلبی، آن را آذین کرده است. اکنون درویش خان می‌تواند سماع گونه در برابر آن به رقص پیروزی بپردازد. اما روح این باغ چیزی است که در هیچ یک از این عوامل تکنولژی یافت نمی‌شود. مراحل بعدی حفظ این نهاد، حفاظت آن از دست دشمنان احتمالی (طلبه‌ای که با فولکس شماره قم به سراغ آن می‌آید تا سنگی را از آن بدزد) و مرحله بعد، فراخواندن ارتش مومنیسن

به سوی آنست. (عزاداران حسینی ؟)

با پولی که از فروش گوسفند به دست آمده ، همسر و پسر درویش خان (پسری که مدرسه می رود) به پیکر باغ پول می آویزند تا شاید روستائیان ساده دل را به زائرین همیشگی و مشتریان دائمی آن تبدیل کنند و تدبیر چاره می افتد . و از اینروست ارتش عزاداران حسینی به سوی پرستشگاه هجوم می آورند . اکنون پرستگاه به نهادی تبدیل شده که در این جامعه طرفدارانی هم دارد . در این صحنه هاست که درویش خان در عین شیفتگی ، هم خود را با قهرمانان کربلا یکی می بیند ، هم با گروه عزاداران یکدل و یکصدا رقصی شیفته وار میکند . اما منفعت طلبی همسرش که چشم به نذر و نیازهایی دارد که بیابانیان ساده دل به در و پیکر باغ آویزان کرده اند ، اعتماد آنها را از او و پرستشگاهش سلب میکند ، روز بعد روستائیان می آیند تا به باغ به نشانه تحقیر تف کنند و پاسگاه هم مأمور می فرستد تا پسرش را به سربازی ببرند . اکنون درویش خان تقریباً در محاصره قرار گرفته . او را متاثر می بینیم .

سمپاشی باغ بوسیله موجودی ظاهراً غیر انسانی ، آن هم با رنگ سفید ، در حقیقت تلاش برای بی خطر کردن ، متوقف کردن گسترش حس مذهبی است که پرستشگاه تعمیم میدهد . همراه با سمپاشی ، جیغ های الکترونیکی به گوش میرسد . با سنگ های پرستشگاه ، آدم ها هم با سم سفید رنگ می شوند و از حرکتدایره وار خود می ایستند ، صدایشان گویی در هم در گلویشان گیر کرده باشد ، خاموش می شود . و به خرنا سه حیوانی نزدیک میشود . این سم پاشی از نوع سفیدش ، شاید بتواند تداعی تاریخ ویژه ای برای ما باشد ، تاریخی که با آن انقلاب سفید شروع شد و به اولین حرکت های مذهبی منجر شد .

اکنون درویش خان ، حیران و درمانده خود را وارونه بر پیکر همان باغ به دار می کشد .

باغ سنگی درویش خان ، گرچه از سیم تلفن ، چرخنده ، حلبی و

سنگ‌هایی بنا شده که پسرش آنها را با موتور حمل کرده، اما روحی دارد که روستایی را به سویش می‌کشد. وقتی قرار است برای ضد- عفونی به سراغش آیند، آن وقت همه چیز عوض میشود. این جامعه، این تعمیرکار، این افسر پاسگاه و همه‌ی عنصرهای نامناسب این محیط بدوی که در صحنه‌ی نمایش باغ سنگی، دائم دور خود میچرخند، باید رنگ شوند، و صدایشان خاموش شود، رنگ سفید می‌رساند کسه این جامعه با همه بی‌تناسبی‌هایش سترون می‌شود. روستائی باید مثل شهری‌ها بشود. وقتی باغ سنگی رنگ می‌خورد، آدم‌های این جامعه شبانی هم از حرکت می‌ایستند، گویی موتور حرکت این جامعه و قلب آنست که از کار می‌افتد. وقتی قلب جامعه دستخوش یک تغییرکلی صادر شده از شهر (از قلب تمدن) می‌شود، آدم‌ها هویت خود را از دست می‌دهند، چهره‌شان زیر رنگ پنهان میشود و جبان از تنشان می‌گریزد، آن وقت از چنین مسخ‌شدگی باید انتظار همه چیز را داشت.

نوعی از نوشتن

کتاب : ارشیه مادر بزرگ

نویسنده : فریدون احمد

چاپ آلمان غربی - ۸۲ صفحه

صدبار به عقده در شوم، تا خود

از عهده یک سخن بدر آیم

" انوری "

برخی بر این باورند که هر چه برزبان جاری گردد، می تواند بعنوان یک متن ادبی نیز (داستان ، نمایشنامه ، شعر و ...) ارائه گردد. این افراد به آن دسته از روشنفکران تعلق دارند که هر چه کمتر بدانند ، خود را بزرگتر می نمایند و هیچ احتیاجی در آن نمی بینند که بخوانند و بیاموزند و تجربه کنند.

در این شکی نیست که هیچ نویسنده و شاعری از مادر چنین زاده نشده است. اگر بر باورهای مذهبی پای ن فشاریم ، طبیعی است قبول کنیم که هیچ اثری نمی تواند حاصل وحی از عالم غیب بر نویسنده باشد، او می-کاود، می اندیشد و در تلاشی مداوم اثری خلق می کند. کمتر نویسنده و یا شاعری می توان یافت که با اولین اثرش به موفقیت رسیده باشد.

نوشتن یک نیاز است، نیازی شخصی. نویسنده حقیقی ابتدا از طریق این نیاز، به نوشتن روی می آورد. این نیاز آنگاه میتواند در سطح جامعه تعمیم یابد که اثری در خور آفریده شده باشد. معیار و داور در این امر نه نویسنده ، بلکه خوانندگان هستند. از آنجا که روشنفکر جلوتر از

زمان حرکت می کند، چه بسا آثار ادبی و هنری که از درک عمومی جامعه جلوترند، اینگونه آثار اغلب سالها بعد خوانندگان خویش را می یابند و چه بسیار آثار هنری که تنها رفع کننده نیاز شخصی نویسنده است و از آنجاکه دردی عمومی نیست و یا خارج از زندگی عمومی قرار دارد و از آن گذشته فاقد تعمق و زیبایی است، خیلی سریع به فراموشخانه تاریخ سپرده می شود.

حال پرسش این است: آیا بازتاب هر احساسی، به هر شکل ممکن، به نام هنر قابل پذیرش است؟ به نظر من پاسخ را باید به اجتماع و زمانه واگذار کرد. این مردمند که حرف آخر را خواهند زد. در این هیچ شکلی نیست که حرفها باید گفته شوند. هنر در انواع شکلش باید آزادانه ارائه گردد. یک هنرمند آزاد نمی تواند در حصار قرار دادن و محدود کردن نوعی از هنر را آرزو کند. هرگونه سانسوری در نهایت به ضد خویش تبدیل خواهد شد. اگر از مردم ترسی نداشته باشیم و برای آنها ارزشی قایل شویم، باید خواهان ابراز آزاد هر گونه تفکری گردیم.

از اصطکاک نظرات گوناگون است که نظری صایب می گردد. در این برخوردهاست که نقد نقش برجسته ای می یابد. منتقدان یاری دهندگان و روشنگرانند. در جامعه ای پر از تضاد، چه بسیار منتقدان که اسپر تضادند، در نتیجه چه بسیار نقدها سمت و سوی معینی پیدا می کنند. ولی بهر حال نقد بحثی را دامن می زند و این مثبت است و باید پاس آن داشت. در جوامع پیشرفته نقد اساس کار هنر است.

با استقرار رژیم اسلامی و آغاز فرهنگ زدایی، سیل مهاجرت به خارج از کشور آغاز گردید. در جمع این مهاجرین جمع کثیری نویسنده و هنرمند وجود دارند. هر انقلابی مهاجرین خویش دارد. لاجرم انقلاب ایران نیز نمی توانست از این قاعده مستثنی باشد. چه بسیار نویسنده و هنرمند ایرانی که فضا را در خارج از کشور مناسب ندیده و ترجیح می دهند خود باشند و چه بسیار هنرمندان که در خارج از کشور آغاز فعالیت می کنند. بهر حال آنچه مسلم است اینکه آثاری از نویسندگان و هنرمندان ایرانی

دز خارج از کشور چاپ و نشر می یابد. ولی متأسفانه به علت پیشداوریها سرخوردگیها، جزم گرائیها، گوشه گیریها، پراکندگیهای جغرافیایی و ... این آثار کمتر بازتاب می یابند و تازه آنچه بازتاب یابد عموماً در حد منطقه ای محدود می ماند. عدم بازتاب و برخورد، زهری است به کسب ادبیات و هنر در تبعید.

اگر معیار را بر نشر بگذاریم، "فریدون احمد" یکی از پرکارترین نویسندگان خارج از کشور (یا حداقل آلمان) است. او تاکنون چندین کتاب داستان و در کنار آنها چند ترجمه منتشر کرده است. من از استقبال و یا عدم استقبال عمومی آن اطلاع ندارم. "ارشیه مادر بزرگ" تنها اثر این نویسنده است که آنرا خوانده ام. از آنجا که این نوع نوشتن به نظرم دارد شکلی وسیع پیدا می کند و تاکنون این سیاق را در چند اثر دیگر از نویسندگان مختلف نیز دیده ام، در نتیجه نظر خویش را در این مورد و این نوع از نوشتن بیان می کنم.

کتاب "ارشیه مادر بزرگ" حاوی ۷ داستان است که بین سالهای ۶۲ تا ۶۴ نوشته و در سال ۶۵ در آلمان منتشر شده است. به چند قصه از این کتاب، نه به قصد تحلیل و بررسی، بلکه نمونه وار نظری می افکنیم "دستهای ویگن" اولین داستان این مجموعه، حکایت پسری ارمنی است که گیتار می نوازد. او که با مادر بزرگش زندگی می کرد، راهسی جبهه جنگ شده و اکنون مادر بزرگ منتظر اوست. راوی داستان پیشش مادر بزرگش می رود. با این آرزو که ویگن برگردد و آنها عرق با دلمه بخورند و در نهایت روزی خبر مرگ ویگن میرسد. البته از جنازه اش خبری نیست. دو مرد یک گونی، حاوی دو دست او، "یک دست از آرنج گویا دست راستش بود. نشد بفهمم، یک دست هم از مچ" را به مسجد محل تحویل می دهند.

داستان بر اساس یکسری حوادث با جملاتی غلط و کلماتی نابجا، پشت سرهم ردیف شده اند تا نویسنده بگوید جنگ زشت است. از وجود ویگن تنها آن اندازه به خانه برمی گردد، (دست راست تا آرنج و مچ دست چپ) که برای گیتار نواختن لازم است. آنهم صرفاً به این جهت

که " آهنگ مرگ بر جنگ را بنوازد". داستان بدون هیچگونه عمق، احساس و ابداعی، به زبانی حتی پائین‌تر از زبان پاورقیهای مجلات دست چهارم نوشته شده است.

نویسنده آنگونه می نویسد که حرف می زند، کلمات بدون هیچگونه پیرایه و ارتباطی کنار هم چیده شده اند و ای کاش تنها همین بود. مثلا شروع داستان چنین است:

" با چیت سفید گلدار، گل‌های آبی کمرنگ، یک نخ بالا، یک نخ پائین پرده درست کرده است و دو پنجره کوچکش را که رو به کوچه ما باز می شود تزئین." حال تجسم کنید وضع خواننده را که از همان آغاز داستان چه عذابی برای درک آن باید متحمل شود. نویسنده به جای این که خیلی ساده حرفش را بزند و بگوید: طرف، پرده‌ای از چیت سفید، با گل‌های آبی کمرنگ دوخته و آنرا با نخ پشت پنجره زده، خواسته از فرم شعر در نثر استفاده بکند.

چند خط پائین تر ادامه میدهد: " تا مرز سرما، هر روز غروب می آید، آب و جارو می کند، با آن قامت دو تا، چهار پایه اش را می گذارد و می نشیند رویش. چشم به سرکوچه، آن چشم کم فروغ و ریز، از آبی نگاهش آب مروارید مانده فقط " که اگر بخواهیم آنرا به فارسی ترجمه کنیم خیلی ساده منظور این است که طرف در سرمای سرد غروب، کوچه را آب جارو می کند و با چشمانی کم سو در کنار در خانه اش، بر چهار پایه ای منتظر می نشیند.

داستان را ادامه می دهیم. پائین تر: " ویگن اهل موسیقی بود نه اهل قر و اطوار مد روز" انگار هر کس اهل موسیقی نباشد حتما قسر و اطواری است. " گیتارش رو دیواره، هر روز پاکش می کنم، گرد و خاک می کند. پاکش می کنم " نویسنده می خواهد بگوید که بر روی گیتار گرد و خاک می نشیند و لی جمله سر از جای دیگر در می آورد و حکایت از آن دارد که گیتار " گرد و خاک می کند" یا به روایتی دیگر گیتار گسردو خاک به پا می کند.

- " نامه را برایش می خوانم. چند خطی بیشتر نیست" روی مادر بزرگش

را از دور بوسیده . به بچه های محل سلام رسانده ... " نویسنده هنوز به مفهوم گیومه پی نبرده . هنوز نمی داند که نقل قول یعنی اینکه حرف کسی را بدون تغییر داخل گیومه آوردن (برای استفاده از نقل مستقیم) نه شرح و تفسیر قولی (نقل قول غیر مستقیم) .

- " جمعه بعد از ظهر تهران معروف است . " البته فکر نکنید بعد از ظهرها صاحب جمعه شده اند ، نه منظور نویسنده بعد از ظهر جمعه تهران است . (مضاف و مضاف الیه)

- " یک کیسه نایلون مشکی متعفن و خونین حاوی دستهای ویگن " یعنی یک گونی پر از نایلون مشکی متعفن و خونین ! ... که اصلا نمی تواند منظور نویسنده باشد .

- " بقیه اطاقها که دور تا دور حیاط چهل هشت متری قرار دارند ، یکی شده خواربار فروشی ، یکی شده لحاف دوز و ... " جای تعجب دارد که چگونه اتاق ، لحاف دوز می شود ، نه دکان لحاف دوزی .

تازه اینها یک دهم از غلطهای این داستان ۶ صفحه ای (قطع کوچک) نمی شود . زبان قصه ، زمان ، دستور زبان فارسی ، محتوی و شکل و ... همه چیز جای بحث دارد ولی فکر کنم از همین چند نمونه بشود بقیه را دریافت . در " نسل جدید اربابها " نویسنده ۲۲ صفحه زور می زند تا بگوید حاجی های امروز ایران (نسل جدید اربابها) ، سرشان به دم رژی — بند است . داستان حکایت از مردی دارد که از پادویی بازار به سرمایه دار بازار ارتقاء می یابد . نویسنده برای سنگین تر کردن کفه ترازو علیه رژیم ، حاجی را عیاش ، تریاکی ، نماز خوان ، رئیس انجمن و رئیس احتمالی مجلس معرفی می کند .

داستان به سبک داستان قبلی با کلماتی بی ربط و جملاتی غلط شروع می شود و در نهایت قهرمانان دیگری از خارج داستان به مدد نویسنده می شتابند تا " تا ته خط " علیه حاجی بروند . نویسنده در این داستان قهرمانانی خلق می کند تا خود با رژیم تسویه حساب کند ، بدون ارتباط با اصل داستان سر و کله شان پیدا می شوند تا بلند گوی نویسنده باشند و جالب اینجاست که حوادث همیشه یاور او هستند . دو امیر خلـق

می‌گردند تا یکی - آشنا نزد حاجی - مترصد انتقام پدرش باشد و دیگری امیری که به بهانه قرض، ترس در دل حاجی بکارد. از بافت کلمسی داستان که بگذاریم، برای آشنایی چند جمله از آن را می‌آوریم:

- "الحق که ساعت عتیقه ساخت روسیه تزاری با آن چوب مثبت‌کاری شده‌اش روی دیوار خانه حاجی که با نوعی (موکت) ریزبافت رنگ‌مغز پسته‌ای بافت آلمان‌غربی پوشانده شده تناسب و جلوه خاصی دارد."

یعنی ساعت با موکت مفروش شده‌است و تازه اگر فکر کنیم از یاد نویسنده رفته که جمله اول را باید جایی تمام کند، آنوقت می‌ماند "موکت ریزبافت"، نه قالی ریزبافت، آنهم بر دیوار خانه یک‌حاجی متمول بازار و تازه ساخت آلمان‌غربی. حاجی احمق را می‌بینید؟ فرش مشهور ایران را گذاشته، موکت ریزبافت! آلمان‌غربی را آذین دیوار خانه‌اش کرده.

- "لبهایش را از هم باز کرد. دهان گشوده، ردیف دندانهای سفید و محکمش نمایان گشت." خودتان مجسم کنید آدمی را که ابتدا لبهایش را باز می‌کند و آنوقت دهانش را می‌گشاید. شاید برای گشودن برخی از دهانها لازم باشد، ابتدا لبها باز شوند!

- در ادامه جمله فوق: "دندانهایی که می‌توانستند زیر سایه فکهای قوی و جاندار حاجی هر چیزی را خرد کنند، دقیق‌تر شد." یک‌کشف جدید به نام نویسنده باید ثبت گردد. فک جاندار است. گذشته از آن چون جمله قبلی پایان یافته معنی جمله مذکور این می‌شود که دندانها دقیق‌تر شد، نه حاجی به دندانهایش دقیق‌تر شد.

- "دوباره سرش را کج کرد طرف آکواریوم. جعبه بزرگ شیشه‌ای درون قاب چوبی سیاه‌رنگ، حاصل چهل ماهی تزئینی و چراغ‌های الوان و گیاهان مصنوعی جلوه خاصی دارند." من که در ترجمه‌اش مانده‌ام، مگسر اینکه بپذیریم نویسنده معنی "حاصل" را نمی‌دانسته و از آن به جای "محتوی" استفاده کرده است و تازه اگر چنین باشد، معلوم نیست جعبه بزرگ جلوه دارد و یا ماهی و....

- "این هفتمین ماهی از این نوع است که عباس به قیمت سه هزار و

پانصد تومان خریده و توی آب انداخته است، همه ایشان بعد از یک هفته می میرند" منظور این است که همه ماهیها بعد از یک هفته مرده اند.

- "قدم به دهلیزی با فرش سرخ رنگ زیبایی گذاشت. قالیهها همه به رنگ سرخ و سرمه‌ای هستند." چشمبندی را می بینید قالی سرخ در چند ثانیه تبدیل به سرخ و سرمه‌ای می شود.

- "زیب سراسری پشتلباس همان اوایل راه روی مهره پنجم، ششم ستون فقرات گیر کرده و مانده بود." خواننده باید ببخشد که نویسنده یادش رفته نوع لباس را مشخص کند و یا شاید هم یادش نبوده که لباس به مجموعه پوشیدنیهای می گویند نه یک نوع آن.

- "بوی عطر و پودر... پماد سفت کننده و شل کننده و اینطور چیزها فضای اطاق را به طرز مهوعی (عطرآگین) کرده بودند." اگر آدم بسا انصافی باشیم، در این امر نباید شک کنیم که نویسنده معنی پیرانتز را نمی داند، پس می ماند "بوی مهوع"، یعنی بویی که حالت تهوع و استفراغ در آدم ایجاد می کند. به زعم نویسنده این بو عطرآگین است. یعنی خوشبو است و انسان طبیعی باید از آن لذت ببرد!

- "نه! داشتم می گفتم جون به جونت کنند دیاغی و دوچرخه سوار! بسوی گند و گه چرم و پوست و لبوی سبزه میدون برات خوبه نه چارلسی و کریستین دیور!" من که در ترجمه این جمله ماندم، شاید خوانند چیزی دستگیرش شده باشد.

- "پس از اینکه کار عباس تمام شد و زیب بدون آسیب رساندن به پوست سفید و ککمی منیره خانم که لایه‌ای از چربی را می پوشاند، بالا رفت" یعنی زیب لایه‌ای از چربی را پوشانده و نه پوست. (حرف ربط که جمله پیرو (در اینجا جمله پیرو توضیحی) را به اسم در جمله اصلی مرتبط می کند.)

داستانهای دیگر کتاب نیز چنین اند. خواننده باید یا به توانایی بیش از حد نویسنده ایمان بیاورد یا به نادانی خویش.

جهت گریز از اتلاف وقت، خلاصه وار نظری به یک داستان دیگر بنام

" توبه " می افکنیم . " توبه " داستان جوانی است تواب از سلاله چسپ که عاشق دختری است زندانی (به جرمی نامعلوم) . رئیس کمیته به وی پاکتی می سپارد تا به ثبت احوال ببرد . پاکت حاوی مدارک جهت اخذ شناسنامه برای بچه‌هایی است که در زندان متولد شده‌اند . پدر این بچه‌های نامشروع مسئولین کمیته هستند . در پایان جوان تواب عکس معشوق خویش را نیز در جمع مادران می بیند و بدینسان داستان خاتمه می یابد .

نویسنده در این داستان نیز جهت محکوم نمودن رژیم ، به ابزاری متوسل می شود که هیچ واقعیت خارجی ندارند و بدینوسیله داستان تنها از نویسنده در نزد خواننده سلب اعتماد می کند . جوان چسپ تواب سبیل کلفت عرق خور و عباس درعین بشمانی ، درخیا با نهد در پی شکار انسان است و مسئولین کمیته به سادگی با زنان زندانی همخوابه می شوند و برای بچه‌های تولید شده نیز " شناسنامه یکطرفه " صادر می کنند و جالب اینجاست که زنان زندانی (مبارز و یا تن فروش ؟) تنها اعتراضشان به این امر ، آنهم " در ما وراء نگاهشان سئوالی بال می زند . چرا اجازه انتخاب اسم بچه‌هایمان را نیز نداریم " .

این داستان نیز حکایتی است دیگر از بی خبری و عدم اطلاع نویسنده از جامعه خویش و همچنین ساده‌ترین قواعد و اصول داستان نویسی و یا حداقل درست نویسی . برای نمونه :

- " تکه پنیر خشکی را از توی نعلبکی برداشت و مکید " یعنی پنیر مکیدنی است !

- " شراب درون بلور بود " نویسنده فکر کرده بلور اسم دیگر تنگ است .

- " شراب سرخ رنگ درون تنگ بلور بی تابیی می کرد " یعنی شراب بی-تاب بود !

- " آبخوری ملامین سفید رنگ را برداشت ، دلش خواست مانند روز اول تمیز و براق باشد " یعنی قهرمان داستان می‌خواست مثل روز اول تولدش تمیز و براق باشد !

- " چند پر چای خشک شده را از ته آن کند " البته منظور نویسنده برگ

خشک چای است.

- " روی دیوار جای مشت‌هایش فرو رفته بودند " نویسنده می‌خواسته بگوید ، اثر مشت‌هایش بر دیوار دیده میشد.

- " ماس شکم ورقلمبیده زن به چهره‌ش چشم دوخت " در ترجمه این جمله خود مانده‌ام.

- " موتور سیکلت را روشن کرد و مچ دست راستش را تا حد ممکن چرخاند " فکر نکنید طرف مریض بوده و یا به علتی دیگر مچ دست راستش را چرخانده ، نه ، نویسنده می‌خواسته بگوید ، طرف گاز داد.

- " تنگ بلور را برداشت در زیر تخت گذاشت . لباس‌های چروکش را روی آن ریخت " حالا لباس‌های چرکیش (نه چروکش) را چرا روی شراب ریخته ، نمیدانم !

- " زوزه موتور گوش‌های جوان و تیز " هدف " گرفت . " من که از فهمش عاجزم .

- " تعدادی زن جوان با حجاب و مقنعه اسلامی در قطعات شش‌درچهار روی میز ریختند . هیچکدام نمی‌خندیدند ، حتی لب‌خند هم نمی‌زدند . " اول فکر کردم شاید نه زنها ، بلکه عکس‌هایشان روی میز ریخته شده‌اند ولی بعداً فکر کردم برای گرفتن شناسنامه بچه که عکس مادر لازم نیست . از طرف دیگر نویسنده این زنها را از داخل پاکت روی میز ریخته ، پس باید عکس باشند . ولی ...

- " آقای معاونت ناگهان دید که مامور رنگ پریده چهره به چهره یکی از زن‌های شش‌در چهار ایستاده " منظور نویسنده این است که مامور به عکس یکی از زنها دقیق شده .

- " به چشمانش ، به لب‌هایش ، به اندازه‌های بدنش و به ساق‌های پایش که در پوشش جوراب‌های ضخیم سیاه‌رنگ چقدر و سوسه‌انگیز بودند " به این می‌گویند جمله با حجاب اسلامی . سوسه را می‌بینید . حتی پشت جوراب‌های ضخیم رخنه کرده .

- " میانه کار باز هوای او را کرد . حرارت مطبوعی از شکمش رو به بالا متصاعد بود . " نه برادر این دیگر نشد ! در این مواقع حرارت نه از شکم ،

بلکه از زیر شکم بلند می شود. چرا خودت را گول می زنی. در همین زمینه جالب اینجاست که زن صاحبخانه به سراغ قهرمان داستان می آید تا با وی همبستر شود. قهرمان از این کار متنفر است و حتی در حین عمل هم خوابگی گریبان است و بغض کرده ولی ذوق نویسنده این نفرت را در صورت و ذهن قهرمان متمرکز می کند و اجازه نمیدهد این احساس به سراسر وجود او رخنه کند. یعنی با وجود عدم آمادگی روحی و روانی قهرمان ما، زیر شکم او با مهارت و وظیفه خود را انجام میدهد، بطوری که او بعد از پایان کار " باید به حمام برود". (کشف جدیدی در روان-شناسی جنسی !!!) این دیگر اوج قهرمان سازی است. یک انسان، یک تن، یک فکر، اما دو عکس العمل مطلقاً متناقض در آن واحد!

... و صدها نمونه دیگر. غلطهای املایی، انشایی و دستوری و... هر داستان به چند برابر حجم آن میرسد. ولی فکر می کنم مشت نمونه خروار باشد و همین چند نمونه برای معرفی این نوع از نوشتن کافی. نوعی از داستان که آدمهای آن هیچ بار روانی ندارند. برداشتها سطحی و بدون عمقند. داستانها حکایت و ازگونه ایست از واقعیت که همه کس بهتر از نویسنده بر آن واقفند و چه بسا تصویر بهتری از آن می توانند ارائه دهند. در این آثار هیچ لایه پنهانی از واقعیت شکافته نمی شود، برداشتی سطحی از روابط اجتماعی. تیپها انگار ماسکی برچهره گرفته اند تا بازیگریها - بی از جامعه باشند، ماسکی که تا آخر داستان همچنان برجاست تا در داستانی دیگر بر چهره قهرمانی دیگر زده شود. همه داستانها فاقد تنوع لازمند. همه یک موضوع را می خواهند تکرار کنند: رژیم جمهوری اسلامی بد است، زشت است... بدون هیچگونه نشانی از تجربه و تعمق. کلمات ناموزون ناشیانه به جمله های بی سروته وصل می گردند تا تاثیر با سمه - ای سیاست را بر هنر به نمایش بگذارند. نویسنده به همان سبکی می نویسد که اسلامی نویسان قلم می زنند. سرهنگ بد است، وابسته به رژیم شاه است، پس باید تریاکی و زن باره و... باشد. انگار هر آدم بدی باید " مرض جنسی " داشته باشد.

آیا ردیف کردن یکسری جعلات و بیان حادثه‌های - که خود نشانگر شوری است - می‌تواند تأییدی باشد جهت قبول لقب "نویسنده" برای نویسنده آن اثر؟ آیا هر شوری را می‌توان حاکی از پختگی "قریحه‌ای" دانست. من تعجبم از این است که احساس می‌کنم برخی نویسندگان نوپای ما فکر می‌کنند، بدون ریشه در گذشته می‌توانند از نردبان امروز هنر بالا بروند. انگار می‌توان از هر مضمون شیوا و دلنشینی به همین سادگی داستانی ساخت و اثری ارزشمند خلق نمود. اگر نوشتن این قدر آسان است، دیگر چرا هنرش می‌نامند. این هنر در کدام کسره‌ای می‌گذارد؟ در کجا صیقل می‌خورد؟ نکند واقعاً قبول داریم که ما در زاد نایب‌هایم؟ با کدام مایه می‌خواهیم تن به تن متفکران عرصه هنر بسائیم؟ به کجا می‌خواهیم پای بگذاریم؟ در کدام وادی؟ آیا چیدن یکسری هیجان‌ات - به فرض پاک و بی‌آلایش - و انعکاس به هرگونه احساس را می‌توان اثر هنری نامید؟ مگر اینکه قبول داشته باشیم جزو معدود نوابغ و استثنای قرن هستیم و می‌توانیم بدون هیچ‌تصرینی نویسنده و هنرمند گردیم.

از دوستانی که برای "دیدگاه" مطلب می فرستند خواهشمندیم که نکات زیر را رعایت نمایند:

- مطلب بر روی صفحات ۲۱ x ۲۹/۵ ، خوانا نوشته شود.
- یک طرف کاغذ نوشته شده حداقل پنج (۵) سانتیمتر حاشیه سفید داشته باشد.
- هیئت تحریریه در چاپ و پیاعدم چاپ مطلب فرستاده شده آزاد است.
- مطالب ارسالی به مولف پس فرستاده نمی شوند.

هیئت تحریریه "دیدگاه"

کسانیکه مایلند "دیدگاه" را آبونه گردند، می توانند مبلغی بابت قیمت چند شماره به حساب ما واریز و فیش آنرا به همراه آدرس خویش برایمان بفرستند.

- از دوستانی که امکان بخش (حتی چند شماره محدود) دارند و مایل به بخش دیدگاه هستند، ممنون خواهیم بود اگر در این رابطه با ما تماس بگیرند.

B.Biniaz

Kontonummer: 10 38 93 12 9

Stadtsparkasse Köln

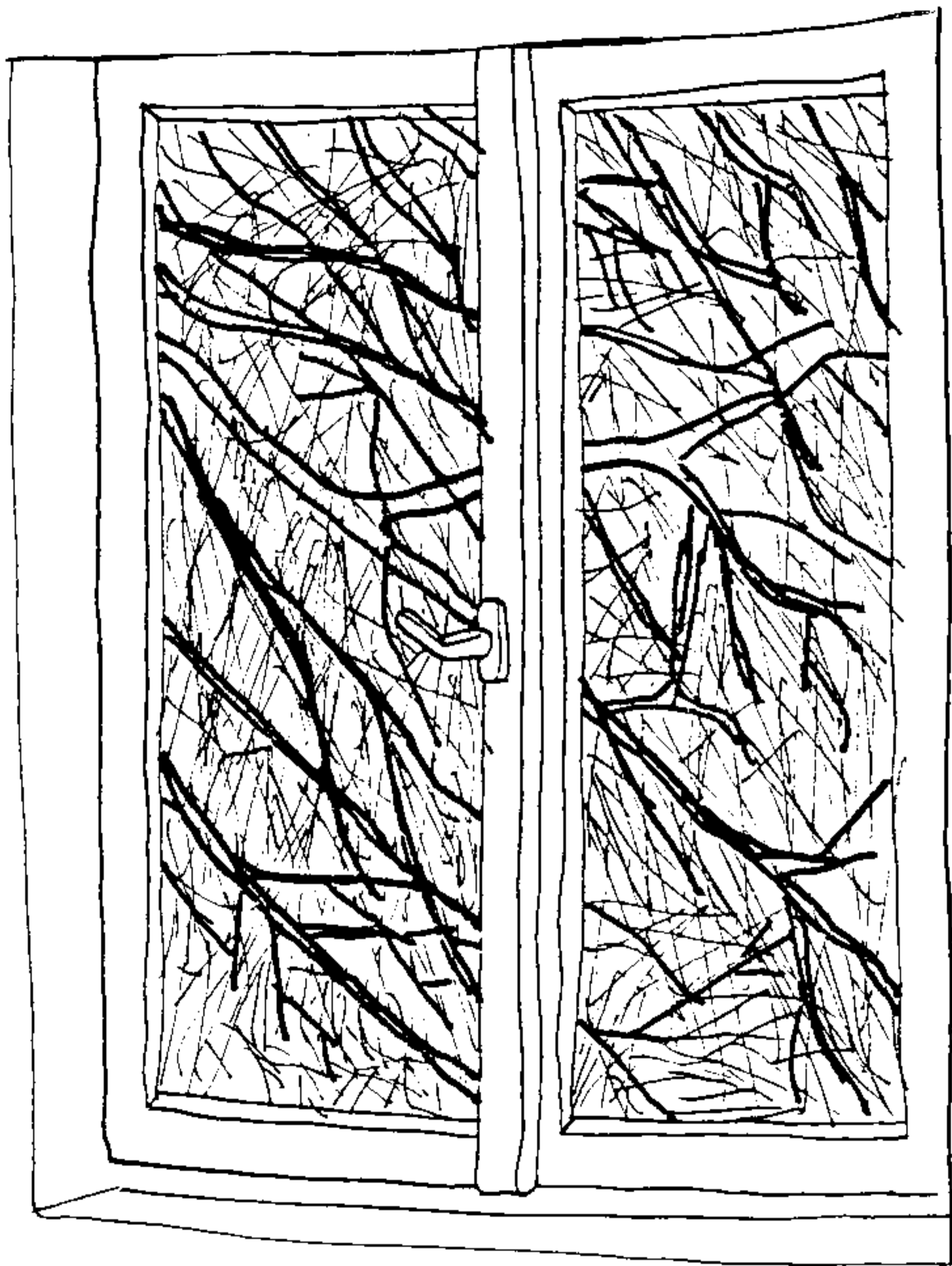
BLZ:370 501 98

Postfach 100 408

5060 Bergisch-Gladbach 1

(W.Germany)

آوریل ۱۹۹۰ - کلن (آلمان غربی)



دیدگاه



Postfach 100 408
5060 Bergisch-Gladbach 1
(W.Germany)